

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلنامه‌ی علمی پژوهشی علوم انسانی

دانشگاه خاتم النبیین (ص)

معاونت پژوهش و فن آوری

سال چهارم، شماره نهم، خزان ۱۳۹۹

(ویژه‌ی علوم سیاسی)

صاحب امتیاز: دانشگاه خاتم النبیین (ص)

مدیر مسئول: پوهاند دکتر محمد وحید بینش

سرمدیر: دکتر سید طاهر عرفانی

دبیر اجرایی: استاد محمد جواد محدثی

اعضای هیئت تحریر:

دکتر عبدالقیوم سجادی؛ عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی و نماینده مردم غزنی در پارلمان افغانستان

دکتر محمدوحید بینش؛ عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی و رئیس دانشگاه خاتم النبیین (ص)

دکتر فرهاد قاسمی؛ عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

دکتر سید محمد طباطبایی؛ عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

دکتر سید طاهر عرفانی؛ عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی و رئیس دانشکده علوم سیاسی

دکتر زکی؛ عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه خاتم النبیین (ص)

استاد رمضان علی فصاحت؛ عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی و آمر دیپارتمنت جامعه شناسی سیاسی

استاد محمدجواد محدثی؛ عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی و آمر دیپارتمنت روابط بین الملل

دکتر محمدحسین خلوصی؛ استاد دانشگاه

مترجم: طیبه اخلاقی

طراحی جلد: گرافیک ترنج

ویراستار و صفحه‌آرا: هادی مروج

آدرس: کابل، کارته چهار، سرک اول، دانشگاه خاتم النبیین (ص)، دانشکده علوم سیاسی

شماره تماس: ۰۷۸۱۸۰۰۰۱۰

Web: www.knu.edu.af

Email: erfani55@gmail.com

هرگونه استفاده از محتویات فصلنامه، تنها با ذکر منبع مجاز است.

فهرست مطالب

سخن نخست	
دکتر سید طاهر عرفانی.....	۱
الگوهای حل منازعه و الگوی کارآمد در افغانستان	
دکتر عبدالقیوم سجادی.....	۵
مسئله‌شناسی منازعه و راهکار صلح در افغانستان	
دکتر محمد وحید پیش.....	۳۱
منازعه روش شناسانه میان آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی	
دکتر سید طاهر عرفانی.....	۵۵
مبنا شناسی پلورالیسم سیاسی با تأکید بر اندیشه سیاسی آیت الله محسنی	
رمضان علی فصاحت.....	۷۹
نقش پاکستان در ایجاد و تداوم منازعه در افغانستان	
محمد جواد محدثی.....	۱۱۵
شهروندی در فلسفه سیاسی افلاطون	
دکتر محمد حسین خلوصی.....	۱۳۵
سیاست خارجی پاکستان در افغانستان پس از طالبان	
محمد موسی صادقی.....	۱۵۷

سخن نخست

صلح از قدیمی‌ترین آرمان‌ها و آمال مقدس بشری بوده است و به دلیل اینکه بیش از هر ارزش دیگر در معرض تهدید و مخاطره بوده است، همواره انسان‌ها چه از نظر تئوریک و چه به لحاظ عملی مقطعی در تلاش چاره‌جویی برای رسیده به آن بوده‌اند. تاریخ سیاسی جهان شاهد عهدنامه‌ها و قراردادهای دو یا چندجانبه بین دولت‌ها است که خود نمایانگر گوشه‌ای از فعالیت‌های بشری در راه برقراری صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز است. در حقیقت تلاش برای صلح همواره به موازات کوشش برای تجاوز و جنگ‌افروزی در روابط میان ملت‌ها ادامه داشته است و هم‌اکنون نیز اگر تحلیل‌های استراتژیکی، جنگ را به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌ها به‌صورت همه‌جانبه مطرح می‌کند و از تمامی امکانات بالقوه و بالفعل علم و تکنولوژی بهره‌گیری می‌نماید. در این میان پژوهش‌های گسترده‌ای نیز در زمینه صلح انجام شده است و راه‌های رسیدن به صلح پایدار در نظریات اندیشمندان مورد تأمل و بررسی قرار گرفته است. طی سال‌های اخیر شاهد بوده‌ایم که جنگ، درگیری‌های داخلی و انواع خشونت‌ها پس از یک دوره کوتاه صلح و آتش‌بس، مجدداً به کشورهای درگیر در منازعه داخلی و انواع خشونت‌ها پس از یک دوره کوتاه صلح و آتش‌بس، مجدداً به کشورهای دیگر در منازعه داخلی بازگشته‌اند. کشورهای برآمده از منازعه داخلی اغلب فاقد قدرت مرکزی، نظام حقوقی کارآمد، نهادهای دموکراتیک و دیگر سازوکارهای لازم برای حکومت‌داری بوده و عمدتاً مستعد بازگشت به منازعه داخلی هستند. در این خصوص،





از بین رفتن ریشه‌های منازعه بین گروه‌های رقیب، عامل مهمی در از سرگیری و ادامه جنگ و منازعه داخلی در این کشورها بوده است. بررسی اینکه چگونه می‌توان به یک کشور درگیر در جنگ داخلی کمک نمود تا ضمن غلبه بر چالش‌های پیش رو، مجدداً با منازعه و درگیری داخلی مواجه نشود، موضوعی است که در چارچوب مفهوم صلح سازی بررسی می‌شود.

افغانستان به‌عنوان کشور جنگ‌زده که سال‌های اخیر درگیر جنگ و قربانی بوده است، آرزوی رسیدن به صلح و امنیت برای مردم این سرزمین به‌عنوان سراب می‌ماند. جنگ‌های متعدد داخلی بعد از سقوط دولت نجیب الله، مردمان زیادی از این سرزمین را آواره کشورهای هم‌جوار نموده و مردم دسته‌دسته از خانه و زندگی‌شان دست کشیدند و به‌سوی کشورهای همسایه برای فرار از جنگ و رسیدن به آرامش رهسپار شدند.

به دنبال تصویب توافق‌نامه بن و شروع فرایند صلح سازی و دولت سازی در افغانستان، اقدامات متعددی از سوی سازمان ملل متحد و دیگر بازیگران بین‌المللی در بخش‌های سیاسی، امنیتی، اقتصادی و اجتماعی با هدف ایجاد زمینه‌های لازم برای برقراری صلح پایدار در افغانستان و عدم وقوع مجدد منازعه داخلی انجام شده است؛ اما با کمال تأسف که تلاش‌های انجام شده ثمر نداد و افغانستان بار دیگر به دامان منازعه و کشمکش‌های داخلی گرفتار شده و گروه‌های شورشی دوباره امیدهای مردم افغانستان را به یأس تبدیل نمود و شورش و منازعه دوباره آغاز شد. فرایند صلح سازی پس از منازعات داخلی بایستی شامل اقداماتی برای خلع سلاح، خروج نیروهای نظامی از وضعیت جنگی و بازگرداندن آنان به زندگی مدنی و نیز اصلاح ساختارهای امنیتی در کشورهای هدف باشد؛ اما این کار در افغانستان پس از توافق‌نامه بن انجام نشد و زمینه برای شروع مجدد منازعات و شورش‌های داخلی فراهم ماند.

مدت ۲۰ سال از حضور جامعه جهانی در افغانستان می‌گذرد و در ابتدای این حضور جرقه‌ای از امید برای مردم جنگ‌زده افغانستان به وجود آمد که دیگر افغانستان به دامان جنگ‌های داخلی کشیده نخواهد شد و مسیر توسعه و بازسازی را طی خواهد کرد. میلیون‌ها مهاجر از کشورهای همسایه دوباره به‌سوی افغانستان سرازیر شدند و

به دنبال احیای زندگی سابقشان برآمدند و سرشار از انگیزه و امید زندگی جدیدی را آغاز کردند. مردم جنگ‌زده افغانستان هم که شدیداً تشنه‌ی صلح بودند از وضعیت جدید کاملاً ابراز شادمانی می‌کردند و به امید آینده بهتر زندگی را سپری می‌کردند. با گذشت زمان و تغییر ادبیات و گفتار جامعه جهانی و ایالات متحده آمریکا و با مداخله کشورهای همسایه افغانستان و حمایت از گروه‌های دهشت افکن، بارقه‌های امید از این کشور رخت بریست و امید به آینده بهتر دوباره تبدیل به سراب شد. دامنه ناامنی و منازعه و انفجار و انتحار روز به روز بیشتر می‌شد و این مردم درمانده بودند که چشم به کشورهای خارجی و ناتو دوخته بودند تا اینکه دوباره در افغانستان امنیت و آرامش را به وجود بیاورند. غافل از اینکه بازی‌های پشت پرده به گونه‌ای انجام می‌شد که تنها کسانی که برای آن‌ها مهم نبود مردم افغانستان و سرنوشت و آینده این کشور بود. همه‌ی سناریوها در حال انجام بود به جز توجه به آرمان‌ها و امیدهای مردم این کشور.

گفتگوهای صلح افغانستان در مقاطع زمانی مختلف مطرح می‌شد و هم‌زمان خشونت‌ها نیز تشدید می‌شد. مسئله گفتگوهای صلح افغانستان و فرایند آن آن قدر طولانی شده که دیگر امیدی برای به فرجام رسیدن این فرایند برای مردم افغانستان باقی نمانده است. به امید روزی که صلح سراسری و جاوید همراه با عزت و کرامت انسانی و عدالت اجتماعی در این کشور جنگ‌زده حاکم شود.



الگوهای حل منازعه و الگوی کارآمد در افغانستان

دکتر عبدالقیوم سجادی*

*عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی و نماینده مردم غزنی در پارلمان افغانستان

چکیده

با تخصصی شدن مباحث علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، منازعات سیاسی و بین‌المللی نیز به یکی از مباحث تخصصی این رشته تبدیل گردید. بحث چیستی و چرایی، چگونگی و مکانیزم مدیریت منازعات سیاسی و بین‌المللی امروزه به مباحث عمده‌ی صاحب‌نظران علوم سیاسی و روابط بین‌الملل تبدیل گردیده است.

این نوشتار ضمن بررسی ماهیت و چیستی منازعه سیاسی نفس‌گیر و طولانی در افغانستان، تلاش می‌کند تا چرایی و عوامل منازعه را تبیین و در نهایت مکانیزم منطقی و شیوه‌ی مؤثر حل منازعه را پیشنهاد نماید.

در این نوشتار شیوه‌های منطقی حل منازعه ذیل سه مفهوم کلیدی مدیریت منازعه، تغییر شکل منازعه و حل‌وفصل منازعه به بحث گذاشته می‌شود. از دید این نوشتار با توجه به زمینه‌ها و عوامل منازعه سیاسی افغانستان و تعارضات گسترده در باورها و ارزش‌های سیاسی طرفین یا اطراف منازعه، حل‌وفصل و منازعه در کوتاه مدت دشوار است. مدیریت منازعه و محدود نمودن دامنه‌ی منازعات و تغییر شکل منازعه به عنوان مکانیزم مناسب و قابل دسترس باید مورد توجه قرار گیرد.

مفاهیم کلیدی: منازعه، منازعه سیاسی افغانستان، مکانیزم حل منازعه، مدیریت

منازعه، مدیریت منازعه، تغییر شکل منازعه و حل فصل منازعه

۱- طرح بحث

آیا مذاکرات صلح افغانستان از مصادق میانجی‌گری بین‌المللی است؟ اگر چنین است طبعاً دولت‌های بی‌طرف ثالث می‌توانند در مواردی با استفاده از مکانیزم‌های حقوقی میانجی‌گری و شیوه‌های مختلف آن را استفاده نمایند؛ اما اگر مسئله ذیل عنوان میانجی‌گری بین‌المللی قرار نمی‌گیرد، در این صورت باید در جستجوی یافتن مکانیزم منازعه داخلی بود. به نظر می‌رسد مسئله میانجی‌گری مربوط به منازعه میان دو کشوری است که هر دو از منظر حقوق بین‌الملل مورد شناسایی رسمی قرار گرفته و طرفین نیز همدیگر را مورد شناسایی قرار داده باشد؛ اما در مورد منازعه افغانستان مسئله کاملاً متفاوت است. در اینجا منازعه میان یک دولت برخوردار از حاکمیت رسمی به نام دولت جمهوری اسلامی افغانستان و گروهی است که طی سالیان متمادی بنا به دلایل سیاسی و اجتماعی درگیر جنگ و منازعه مسلحانه است. از این‌رو ناگزیر باید در مورد حل منازعه افغانستان در جستجوی راه‌حل‌های محلی و ملی بود. هر چند این منازعه نیز دارای ابعاد منطقه‌ای و بین‌المللی است که در راه حل پیشنهادی باید مورد توجه قرار گیرد.

جنگ و منازعه طولانی در افغانستان اینک به بن‌بست رسیده و طرفین منازعه دیگر امید به حل این منازعه را از طریق جنگ و برتری نظامی از دست داده‌اند. هر چند طالبان همچنان بر سیاست جنگی خود اصرار نموده و به گسترش دامنه جنگ و ناامنی و تشدید منازعات خونین اصرار دارد، اما به‌خوبی می‌دانند که پیروزی نظامی‌شان در این جنگ غیرممکن بوده و با توجه به تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی تأسیس مجدد امارت اسلامی امکان‌پذیر نمی‌باشد.

گفتگوهای مستمر امریکا با طالبان نیز تاکنون بنا به دلایل مختلف تاکنون به موفقیت دست نیافته است. یکی از مهم‌ترین دلایل این امر سیاست یک‌سویه تشویقی و مماشات‌گونه‌ی امریکا در مورد طالبان بود که در نهایت با ورود شتاب‌آلود این کشور به پروسه گفتگوی مستقیم با طالبان تبارز یافت. هر چند امریکا در راستای اهداف و منافع ملی خویش وارد گفتگوی مستقیم با طالبان گردید، اما این امر در مورد تشویق طالبان جهت ورود به مذاکره مستقیم با دولت افغانستان نتیجه معکوس و منفی را



به همراه آورد. یکی از دلایل ناکامی این پروسه علاوه بر مسائل ملی و داخلی کشور و موقف حکومت افغانستان به تحریم بیشتر طالبان جهت اخذ امتیازات بیشتر از این گفتگوها مربوط می‌گردد. متأسفانه ورود امریکا در این پروسه طالبان و حامیان منطقه‌ای آنان را وادار ساخت تا در مذاکرات صلح از خودسر سختی و مقاومت بیشتر نشان دهند. این گفتگوها از یکسو به تقویت مواضع سیاسی طالبان در بین کشورهای منطقه انجامید و از جانب دیگر آنان را امیدوار ساخت که انعطاف امریکا می‌تواند سرآغاز به دست گرفتن ابتکارات صلح افغانستان و نیز دستیابی به امتیازات بیشتر باشد.

در حالی که قبل از اقدام امریکا برای مذاکره و گفتگوی مستقیم با طالبان این گروه در جستجوی راهی برای عبور آبرومندانه از وضعیت موجود بود، پس از مذاکرات آنان با سرسختی بیشتر مسئله‌ی تأسیس امارت اسلامی و تغییر نظام جمهوری اسلامی افغانستان را مطرح نمودند. از جانب دیگر طالبان با تشدید حملات نظامی خود هم برای کسب اعتبار بیشتر و قدرت چانه‌زنی فزون در میز مذاکرات کوشیدند و هم به بالا بردن روحیه و مورال جنگی سربازان خود در جبهات جنگی مبادرت نمودند.

این نوشتار تلاش می‌کند تا با تجزیه و تحلیل شرایط داخلی و ساختار اجتماعی کشور و با عنایت به تجربه حل منازعه در دیگر کشورها مکانیزم‌های مطرح در زمینه حل منازعات را مرور نموده و در نهایت الگوی مؤثر و کارآمد را برای حل منازعه افغانستان پیشنهاد نماید.

۲- متدلوژی بحث

مجموع مباحث علوم اجتماعی و سیاسی عمدتاً حول دو محور اساسی شکل گرفته است. توصیف و تبیین پدیده‌های موجود و جستجوی راهکارهای علمی جهت پیش‌بینی آینده. نظریه‌های علوم سیاسی و اجتماعی هر چند سه کارکرد اساسی توصیف، تبیین و پیش‌بینی را دنبال می‌کنند، اما عمده نظریات در حد توصیف پدیده‌ها باقی می‌ماند. در این میان پیش‌بینی به‌عنوان سومین کارویژه نظریه هر چند از اهمیت جدی برخوردار است اما کمتر نظریات در این مرحله درگیر می‌شود.





بخش میانی نظریات در حد تبیین و واکاوی علل و عوامل و رابطه تأثیرگذاری میان پدیده‌های مورد بحث متمرکز می‌باشد. هر چند توصیف پدیده‌ها امر ضروری است اما چندان کمکی برای پیش برد و انکشاف موضوع مورد مطالعه ارائه نمی‌نماید. تبیین پدیده‌ها کارکرد اساسی نظریه‌های علوم سیاسی و اجتماعی است.

فرآیند تبیین ناظر به فرآیندی است که یک نظریه تلاش می‌کند تا میان پدیده‌های اجتماعی و سیاسی رابطه منطقی برقرار نموده و مسائل را علت‌یابی نماید. کشف علل و عوامل یا به عبارت دقیق‌تر دلایل و انگیزه‌های رفتار سیاسی و اجتماعی گام مهمی در انکشاف علمی مسائل و در نهایت ارائه راهکارهای عملی و عینی برای تحول و تغییر اجتماعی است.

از منظر روش‌شناختی با توجه به سه سطح تحلیل از سه رویکرد در تحلیل علل و عوامل منازعه افغانستان می‌توان سخن گفت. در ذیل به‌اختصار به هر سه رویکرد اشاره می‌شود و در نهایت موقف این نوشتار در میان نظریه‌های مذکور مطرح می‌گردد.

۱-۲- رویکرد روان‌شناختی

در نظریه روان‌شناختی سطح فرد و ویژگی‌های روان‌شناختی، هنجارها و ارزش‌های فردی و در نهایت فرهنگ سیاسی حاکم بر فرد و رفتار افراد مورد توجه قرار می‌گیرد. در چارچوب این نظریه منازعه سیاسی به‌عنوان یک پدیده روان‌شناختی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. این منازعه ریشه در تعارض ارزش‌ها و تناقض هنجارهای سیاسی و اجتماعی دارد. نظریه محرومیت اجتماعی گر و فایرabend، نظریه محرومیت سرخوردگی و تهاجم دولارد، فرضیه شکاف بین محرومیت توده‌ها و برخورداری مقامات سیاسی (دیوید ساندروز، ۱۳۸۲، ۳۶ و ۳۷) از جمله معروف‌ترین نظریه‌های رویکرد روان‌شناختی در تحلیل عوامل خشونت و جنگ داخلی است.

در درون رویکرد روان‌شناختی نیز فرضیات مختلف در مورد علل اصلی رفتار سیاسی خشونت‌بار و جنگ داخلی مطرح گردیده است. برخی از این فرضیات روی محرومیت اقتصادی، برخی روی سرخوردگی از وضعیت سیاسی موجود، برخی روی تبعیض و بی‌عدالتی سیاسی تأکید نموده‌اند؛ اما در این میان شکاف میان باورهای

ارزشی و واقعیت‌های سیاسی جامعه با توجه به شرایط جامعه افغانستان از اهمیت جدی برخوردار می‌باشد. بر اساس این نظریه افراد به دلیل ناسازگاری ارزشی و تناقض با ارزش‌های سیاسی حاکم و تعارضات ایدیالوژیکی به منازعه کشانیده می‌شود. اعتراض سیاسی، نافرمانی مدنی و در نهایت اقدام خشونت‌بار بیش از هر عاملی به مؤلفه‌های روان‌شناختی افراد گره زده می‌شود.

باورهای سیاسی و اجتماعی افراد چگونه به رفتار افراد جهت می‌بخشد؟ چگونه این باورها زندگی سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد؟

باورهای افراد در سه سطح می‌تواند زندگی سیاسی را تحت تأثیر قرار دهد. در بحث شکل‌گیری منازعه و اعتراض و ریشه‌یابی آن توجه به سطوح سه‌گانه مذکور حائز اهمیت است.

۱. باورهای هستی‌شناختی؛ شامل فهم و شناخت، توصیف و تحلیل ما از شرایط و اوضاع سیاسی.

۲. باورهای هنجاری؛ شامل اهداف و اولویت‌های سیاسی و اجتماعی که افراد برای دستیابی به آن مبارزه و تلاش می‌نماید.

۳. باورهای اسطوره‌ای؛ شامل آرمان‌ها و ترسیم وضعیت مطلوب و جامعه آرمانی که افراد برای تحقق آن تلاش می‌نماید. (دیوید اپتیر، اعتراض سیاسی و تغییر اجتماعی، ۱۳۸۰، ص ۳۹)

در مورد ریشه‌های منازعه در افغانستان تا آنجایی که به برخی از مخالفان نظامی دولت و گروه‌های شورشگر مربوط می‌شود، هر سه سطح یاد شده را می‌توان مورد بررسی قرار داد. از منظر هستی‌شناختی، دنیای سیاسی و اجتماعی طالبان و شورشیان متفاوت از وضع سیاسی و اجتماعی موجود در جامعه افغانستان است. از این منظر طالبان و دیگر حلقات شورشگر و نظامی با تفسیر متفاوت از زندگی سیاسی و اجتماعی با تفسیر رایج از هستی‌شناسی سیاسی که در این حاکمیت رأی و اراده مردم، اصل مدارا و هم‌پذیری در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی مورد توجه قرار می‌گردد، در تعارض آشکار قرار دارد. توصیف مخالفان نظامی دولت جمهوری اسلامی افغانستان از شرایط سیاسی و اجتماعی کشور با ترمینولوژی اشغال کشور





در بعد سیاسی و ترمینولوژی جهاد به عنوان وظیفه دینی در برابر اشغالگران به پیروان این گروه انگیزه‌ی ادامه جنگ و خشونت را تحت عنوان وظیفه دینی جهاد در برابر اشغال را می‌بخشد؛ و تا زمان حضور نیروهای خارجی در کشور امکان صلح وجود نداشته و جنگ و خشونت ادامه خواهد یافت.

اما از جانب دیگر در هستی‌شناسی طرفداران نظام جمهوری اسلامی افغانستان، حضور نیروهای خارجی معلول سیاست خشونت‌گرایانه حلقات افراطی و بنیادگرا در داخل و مداخلات جدی و همه‌جانبه کشورهای بیرونی است. هر چند در این میان اولویت با بعد داخلی قضیه است اما در هر حال حمایت و مداخله بیرونی و مدیریت تعارضات درونی توسط حلقات خارجی به‌ویژه سازمان استخبارات پاکستان از عوامل استمرار منازعه و جنگ در افغانستان است. در این هستی‌شناسی روی توافق برای ختم جنگ به عنوان نقطه آغاز حرکت به سوی خروج قوت‌های بین‌المللی از کشور نگریسته می‌شود.

در بعد هنجاری نیز، تعارض آشکار میان دو دسته از هنجارهای سیاسی و اجتماعی از عوامل منازعه و استمرار جنگ در کشور است. نگاه هنجاری طالبان به سیاست، با رویکرد سیاست رایج در چارچوب نظام جمهوری اسلامی افغانستان در تناقض و تعارض جدی قرار دارد. رویکرد هنجاری طالبان به حکومت و سیاست آنان را به شعار بازگشت به الگوی تاریخی حکومت اسلامی به عنوان یک امر آرمانی و مطلوب باز می‌گرداند. الگویی که از آن با عنوان امارت اسلامی افغانستان یاد می‌شود. این الگوی آرمانی طالبان ضمن آنکه در تناقض جدی و آشکار با مقتضیات جدید زمانه قرار دارد و برای جامعه جهانی، منطقه و مردم افغانستان غیرقابل قبول است، از جانب دیگر حتی فاقد پشتوانه منطقی دینی است. از منظر دینی نیز تفسیر هنجاری طالبان از مدل حکومت اسلامی با دیدگاه اندیشمندان مسلمان در عصر حاضر سازگاری ندارد. در طرف دیگر مدافعین نظام جمهوری اسلامی افغانستان با استناد به قانون اساسی اعتقاد بر جمع رویکرد هنجاری و اثباتی دارند. در رویکرد هنجاری این دیدگاه باید‌ها و نباید‌های نظام سیاسی از منظر اصول و خطوط اساسی تصمیم‌سازی، سیاست‌گذاری و قانون‌گذاری صرفاً در حد عدم مغایرت و عدم مخالفت با ارزش‌های اسلامی تفسیر

می‌گردد. در این تفسیر که نوعی برداشت موسع از نظام سیاسی اسلام است، اسلام با جمهوریت، مردم‌سالاری، انتخابات و تعیین‌کننده بودن رأی مردم قابل جمع بوده و استفاده از این مکانیزم‌ها برای تأسیس نظام سیاسی مجاز خواهد بود. این تناقض امروزه در منازعه میان جمهوری اسلامی و امارت اسلامی تبارز یافته است.

از منظر الگوی آرمانی نیز میان دو دیدگاه تناقضات جدی مشاهده می‌شود. الگوی آرمانی طالبان یکسره ذهنی و ناظر به تفسیر خاص از حکومت دینی و مدینه فاضله اسلامی است. در مدینه فاضله طالبان مفاهیم مدرن مانند آزادی‌های مدنی، حقوق اساسی مردم، حقوق شهروندی، حقوق زن و حقوق بشر هیچ جایگاهی ندارد. در حالی که در گفتمان جمهوری اسلامی الگوی آرمانی ایجاد جامعه‌ای انکشاف یافته، عادلانه و مردم‌سالار بر اساس مواد تسجیل یافته در قانون است. امری که از منظر اندیشمندان مسلمان هم دارای ماهیت اسلامی است و هم برخوردار از نیازها و مقتضیات عصری و زمانه. طبعاً این تناقض نیز در ترسیم آینده موردنظر طالبان از جامعه و حکومت در گفتمان اسلامی با آینده ترسیم یافته در قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان به گونه‌ای جدی مشاهده می‌گردد.

۲-۲- رویکرد جامعه‌شناختی

بر اساس این رویکرد پدیده‌های سیاسی و اجتماعی به‌عنوان معلول چند عاملی که عمده‌تاً در درون ساختار اجتماعی جامعه نهفته است مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد. در این رویکرد عناصر و فاکتورهای اجتماعی مانند؛ ساختار اجتماعی و سیاسی، ساختار قدرت و توزیع ثروت، نهادهای و سازمان‌های جمعی در شکل‌گیری یک پدیده مورد توجه قرار می‌گیرد. از این منظر منازعه سیاسی پدیده‌ای است که بیش از هر عامل تحت تأثیر ساختار سیاسی و اجتماعی قرار دارد. عدم مشارکت سیاسی فراگیر، فقدان مشروعیت سیاسی نهادها و ساختارهای سیاسی، نابرابری‌های اجتماعی و فقدان اعتماد اجتماعی نسبت به دارندگان قدرت و سر باز زدن نخبگان از تقسیم قدرت و مشروعیت سیاسی اپوزیسیون (نیک‌ی آر. کدی، ۱۶۸) از مهم‌ترین عوامل منازعه است.



محرومیت از قدرت سیاسی، سیاست تبعیض و محروم‌سازی، چهره سخت‌افزاری و اجبارآمیز قدرت سیاسی و در نهایت فقدان مشروعیت سیاسی از مهم‌ترین متغیرهای مورد توجه در این رویکرد می‌باشد. ساختار سیاسی و اجتماعی، شکاف‌ها و تعارضات قومی و زبانی از جمله عوامل منازعه و جنگ داخلی است که در درون این رویکرد مورد توجه قرار می‌گردد. بر اساس این رویکرد در منازعه سیاسی افغانستان از منظر جامعه‌شناختی، ساختار قبیله‌ای جامعه افغانستان، فرهنگ سیاسی سنتی و قومی حاکم بر مناسبات سیاسی در این کشور، شکاف‌های قومی و زبانی از عوامل ایجاد، تقویت و استمرار منازعه محسوب می‌گردد. (سجادی، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، فصل دوم)

طالبان با استفاده از شکاف‌های قومی، زبانی و مذهبی توانست پس از سقوطشان بار دیگر به‌عنوان یک نیروی چالش‌گر و تأثیرگذار در تحولات سیاسی کشور تبارز نماید. داعیه قومی و دینی طالبان با بخشی از ساختار اجتماعی و سیاسی سنتی جامعه افغانستان دم‌ساز و سازگار است. از این روی آنان توانستند بار دیگر با داعیه نمایندگی قومی و دینی از مردم افغانستان خود را مطرح و با شعار دینی خود را در جایگاه منجی مردم افغانستان ارتقاء بخشند.

ناکامی ساختار سیاسی، فساد اداری و فقر عمومی مردم ما از جانب دیگر بستر و زمینه سربازگیری طالبان و جذب جوانان سرخورده از نظام جمهوری اسلامی افغانستان را به صفوف طالبان را فراهم ساخت. رقابت نخبگان سیاسی و ابزاری جامعه برای کسب، حفظ و گسترش قدرت سیاسی با ابزار قومیت، زبان و مذهب از ویژگی‌های جامعه سنتی افغانستان است. طالبان با استفاده از این ابزار توانست به بسیج توده‌ها دست یازد. تحریک عواطف قومی و مذهبی جوانان و توده‌های عوام از شگردهای رایج در بسیج سیاسی افغانستان است. طالبان با استفاده از عنصر قومیت و داعیه قومی در قدم نخست در درون قوم پشتون افغانستان برای خود جایگاه سیاسی و اجتماعی ایجاد نمود، در قدم بعدی آنان با استفاده از دین و عنوان شریعت و جهاد اسلامی توانست به بسیج جوانان اهل سنت موفق شود.

ناکامی سیستم سیاسی حاکم، ناکارآمدی دولت افغانستان، موجودیت فساد



اداری که هر کدام به سهم خود موجبات ناخرسندی و نارضایتی مردم را نسبت به حکومت فراهم نموده و زمینه‌ساز نفوذ سیاسی و اجتماعی طالبان گردیده است. (سجادی، همان، ...) از میان چهار منبع بحران مشروعیت سیاسی که لوسین پای مطرح می‌کند، حداقل دو مورد آن به گونه‌ای جدی در مورد حکومت وحدت ملی موجود است که طالبان برای مخالفت خود و بسیج افکار عمومی از آن بهره گرفته‌اند. متلاشی شدن ساختار سیاسی قدرت به دلیل منازعات افراطی درونی و بحران کارآمدی و ناتوانی نظام سیاسی در تأمین مطالبات و آرزوهای مردم افغانستان. (ر.ک. لوسین پای، ۲۰۹، ۱۳۸۰)

هم‌چنین در این رویکرد مداخلات خارجی و عوامل غیر ملی را نیز باید به‌عنوان عامل منازعه مورد توجه و بررسی قرار داد. بدون شک بخش مهمی از عوامل ایجاد و استمرار منازعه افغانستان به مداخلات خارجی باز می‌گردد. در این میان حمایت همه‌جانبه پاکستان از طالبان را در استمرار این منازعه نمی‌توان از نظر دور داشت؛ و به موازات این تأثیرگذاری، نقش پاکستان در مدیریت و ختم منازعه سیاسی و اجتماعی کشور ما را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت.

۳-۲- رویکرد پسامدرن

در رویکرد ترکیبی تلاش می‌شود تا میان دو سطح خرد و کلان و فاکتورهای روان‌شناختی و جامعه‌شناختی نوعی ترکیب ایجاد گردد. بر اساس این رویکرد پدیده‌های اجتماعی و سیاسی معلول مجموعه‌ای از عوامل روان‌شناختی و جامعه‌شناختی است. در این تلقی بین باورهای افراد و ساختار اجتماعی جامعه نمی‌توان جدایی انداخت. اساساً از دیدگاه پسامدرن ساختارهای سیاسی و اجتماعی در یک تعریف کلان صرفاً به عناصر مادی و ملموس محدود نمی‌گردد، بلکه باورها و ارزش‌های افراد را نیز در بر می‌گیرد. بر اساس این رویکرد منازعه سیاسی معلوم تعامل دو سویه باورهای ذهنی و ساختارهای عینی است. زمانی که افراد به هر دلیلی ساختار سیاسی و شیوه توزیع قدرت و اعمال قدرت را مغایر با ارزش‌های ذهنی خود بیابند در برابر ساختار سیاسی مقاومت نموده و دست به اعتراض می‌زنند.



بر اساس این رویکرد پدیده‌های سیاسی و اجتماعی معلول رابطه پیچیده عناصر عینی و ذهنی است که به‌گونه‌ای دیالکتیکی همدیگر را می‌سازند. در اینجا امکان تفکیک امر ذهنی و عینی وجود ندارد، بلکه بر رابطه متقابل و سازنده هر دو تأکید می‌شود. آنچه سازه‌انگاران در تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی تأکید می‌کند در واقع تفسیر برجسته و رایج این دیدگاه است. در این تلقی عناصر ذهنی و عینی هم‌زمان همدیگر را می‌سازند و از درون این ساخت متقابل و دوسویه پدیده‌های اجتماعی و سیاسی ساخته می‌شوند.

بر اساس رویکرد پست مدرنیسم، منازعه و همکاری از درون نوع رابطه امور ذهنی شامل باورها، ارزش‌ها و هنجارها و امور عینی شامل ساختارها، نهادها و شرایط اجتماعی متولد می‌گردد. زمانی که میان باورهای درونی و محیط بیرونی تعارض وجود داشته باشد، یا در حالتی که پندارها و هنجارهای افراد در مورد ماهیت نظام سیاسی، زندگی سیاسی و شیوه رهبری جامعه در تعارض باشد، جامعه با تعارض و منازعه روبرو خواهد شد.

۳- مدل نظری برای فهم علمی منازعه

مدیریت منازعات سیاسی بخش مهمی از فعالیت‌های سیاسی است. در واقع یکی از کارویژه‌های دولت ملی مدیریت منازعات اجتماعی و سیاسی است. مدیریت منازعه شامل یک فرآیند چندبعدی و چندسویه است که از مرحله کاهش منازعات تا از بین بردن کامل آن را در بر می‌گیرد. مدیریت معقول و مؤثر منازعات سیاسی نیازمند توصیف و چیستی ماهیت و محتوای منازعه از یکسو و تبیین علل و عوامل آن از جانب دیگر است.

توصیف و تبیین علمی منازعات سیاسی و اجتماعی پیش شرط اساسی برای ارائه راهکارهای حل منازعه و استخراج شیوه‌های مؤثر و منطقی آن است. از این روی شناخت و فهم علمی و دقیق منازعات سیاسی مقدم بر جستجوی راهکار و شیوه‌های مؤثر مدیریت منازعات است. جهت فهم و شناخت ماهیت و عوامل منازعات نظریات مختلفی ارائه گردیده است. در این میان می‌توان به نظریه سه‌ضلعی گالتونگ اشاره

کرد. بر اساس نظریه گالتونگ منازعات سیاسی و اجتماعی را در سه ضلع تضاد، نگرش و رفتار باید مورد تجزیه و تحلیل قرار دارد. در نهایت راه حل منازعات را نیز در این سه ضلع می توان پی گرفت.

از نظر گالتونگ همان گونه که اشاره شد تضاد، نگرش و رفتار، سه ضلع منازعه است که در تجزیه و تحلیل ماهیت و عوامل منازعات سیاسی باید مورد توجه و مطالعه قرار گیرد. بر اساس این نظریه منازعه از تضادهای موجود در ساختار اجتماع شکل می گیرد و آنگاه در نگرش ها و رفتارها اجتماعی و سیاسی تبارز می یابد.

۳-۱- مفهوم شناسی نظریه گالتونگ

سه مفهوم تضاد، نگرش و رفتار از مفاهیم کلیدی و متغیرهای اساسی نظریه گالتونگ محسوب می شود. در اینجا سه مفهوم یاد شده به اختصار توضیح داده می شود.

۳-۱-۱- مفهوم تضاد

اشاره به موقعیتی دارد که ناسازگاری بین طرفین را روی اهداف به نمایش می گذارد. آنچه به عدم تطابق میان ارزش های اجتماعی و ساختار اجتماعی یاد می شود. این معنا از تضاد ناظر به بعد خاص تضاد اجتماعی است و تضاد سیاسی را مورد توجه قرار نمی دهد. تضاد همواره میان دو یا چند طرف می تواند بیانگر حالت ناسازگاری و عدم پذیرش باشد. این ناسازگاری می تواند عوامل و سویه های مختلفی داشته باشد. ناسازگاری فکری و ارزشی تنها بخشی از ناسازگاری است که تضاد اجتماعی و سیاسی را ایجاد می کند. در کنار ناسازگاری ارزشی و فرهنگی می توان از ناسازگاری سیاسی که عمدتاً برآمده از تعارض و تقابل منافع سیاسی است یاد کرد؛ بنابراین تضاد بیانگر عدم تطابق میان ارزش های اجتماعی و ساختار اجتماعی از یکسو و ناسازگاری میان منافع سیاسی و عمل سیاسی از سوی دیگر است. در برخی از تعاریف تضاد یا تعارض رفتاری است که در رفتار قهرآمیز گروه های رقیب آشکار می گردد و دارای چهار ویژگی اساسی است؛ دو طرف یا بیشتر درگیر تعارض اند، آن ها درگیر اقدامات ضد همدیگرند، آن ها از رفتار قهرآمیز و ویرانگر استفاده می کنند و تعاملاتشان ستیزه جویانه است. (مایکل برچر، ۱۳۸۲؛ ۳۰)



۲-۱-۳- مفهوم نگرش

نگرش‌های انسان عمده‌ترین عامل رفتار انسانی است. تلقی و ذهنیت از خود و دیگری در زندگی اجتماعی و سیاسی عامل مهم در ایجاد همگرایی و واگرایی، همدلی و منازعه است. تلقی و برداشت مثبت از دیگران عامل اساسی همگرایی و همدلی است، در حالی که ذهنیت منفی مهم‌ترین عامل واگرایی و منازعه است. سازه‌انگاران در تجزیه و تحلیل مسائل بین‌المللی همگرایی بین‌المللی را بر اساس پندارها و باورهای مشترک تحلیل می‌نمایند. درک مشترک کشورها از مسائل بین‌المللی، چالش‌ها و فرصت‌ها عامل همگرایی است، در حالی که درک متفاوت و متناقض باعث واگرایی و منازعه است. در نظریه گالتونگ نگرش اشاره به درک و احساس درست یا نادرست طرفین نسبت به خود و دیگری دارد. در این تلقی نگرش می‌تواند شامل عصبانیت، نفرت، احساس تحقیرآمیز نسبت به دیگران و یا هم شامل هم‌دلی، اعتماد و حس برابری باشد. نگرش نوع اول عامل منازعه است در حالی که درک و احساس نوع دوم زمینه‌ساز هم‌گرایی، هم‌پذیری و همکاری است.

۳-۱-۳- مفهوم رفتار

در علوم اجتماعی و به‌ویژه علوم سیاسی مکتب رفتارگرایی بیش از دیگر نحله‌های فکری در صدد تجزیه و تحلیل رفتار سیاسی با رویکرد اثباتی قدم برداشته است. از دید گالتونگ در تجزیه و تحلیل منازعه رفتاری که بیانگر خصومت و دشمنی است باید مورد توجه قرار گیرد. این‌گونه رفتارها عمدتاً در قالب تهدید و یا خصومت آشکار می‌گردد. در حالی که در مقابل رفتارهایی وجود دارد که دارای ماهیت همکاری، رابطه دوستانه و همراه با اعتماد متقابل است.

رفتار افراد متأخر از باور و انگیزه درونی است. تعارض در هنجارها و باورها در نهایت به تعارض رفتاری می‌انجامد. منظور از تعارض در رفتار حالتی است که طرفین یا اطراف متعارض همواره در صدد تخریب و تضعیف همدیگر بوده و از شیوه‌های خشن و ویرانگر برای دستیابی به هدف استفاده می‌نمایند. رفتار تعارضی را در می‌توان با شاخص‌های چهارگانه مایکل برچر مورد مطالعه قرار داد. ضدیت علیه همدیگر،



ویرانگری، خشونت‌آمیز بودن و در نهایت ستیزه‌جویانه بودن رفتار از ویژگی‌های تضاد رفتاری است. (مایکل برچر، همان)

۴- الگوهای حل منازعه

منازعه ماهیت متفاوتی دارد. برخی از منازعات ماهیت محلی و ملی دارد، دسته‌ای دیگر دارای ماهیت منطقه‌ای و بین‌المللی است و دسته سوم منازعات پیچیده است که دارای ابعاد مختلف ملی، منطقه‌ای بین‌المللی است. در مورد ماهیت منازعه جاری در افغانستان تا کنون توافق نظر وجود ندارد. برخی از صاحب‌نظران جنگ افغانستان را جنگ تروریستی با پشتوانه و حمایت خارجی و کشور پاکستان می‌داند (رنگین دادفر سپنتا، کانفرانس امنیتی هرات، ۲۶ میزان ۱۳۹۸)

عده‌ای دیگر این جنگ را با مفهوم شورشگری داخلی توصیف می‌نمایند. در این تلقی جنگ طالبان علیه حکومت افغانستان و همکاران بین‌المللی جنگ شورشیان ناراضی و منتقد می‌دانند. در تلقی سوم جنگ طالبان جنگ مقدس علیه اشغالگران برای آزادی سرزمین اسلامی و تأمین حاکمیت ملی افغانستان است. این تلقی رایج طالبان است که این جنگ را با عنوان جنگ مقدس و جهاد علیه اشغال مطرح می‌کنند و با استناد به ترمینولوژی جهاد مقدس به جمع‌آوری اعانه و کمک اقتصادی از کشورهای اسلامی و بسیج جوانان مسلمان می‌پردازند.

در برداشت دیگر جنگ افغانستان ماهیت پیچیده و چندبعدی دارد. زمینه‌ها و بستر داخلی این جنگ همانند ضعف حاکمیت دولتی، حکومت‌داری ناکام، فساد اداری، تبعیض و بی‌عدالتی از یکسو و شکاف‌های قومی و زبانی مرتبط به ساختار اجتماعی جامعه افغانستان از جانب دیگر در شکل‌گیری این جنگ تأثیرگذار است؛ اما از سوی دیگر رقابت نخبگان ابزاری بر سر کسب و حفظ قدرت سیاسی، مداخلات خارجی از جانب دیگر اجزای مختلف عوامل شکل‌گیری، گسترش و استمرار جنگ افغانستان را بیان می‌کند (یعقوب ابراهیمی، ۴، ۱۳۹۷)

برداشت چهارم در مورد ماهیت منازعه افغانستان بیانگر خاص بودن این منازعه است. منازعه‌ای که از یکسو عوامل داخلی دارد، از جانب دیگر عوامل خارجی و





منطقه‌ای. منازعه‌ای که از یکسو دارای ماهیت سیاسی و اقتصادی است و از جانب دیگر دارای ماهیت فرهنگی و هویتی است؛ بنابراین در ارائه الگوی حل منازعه باید جوانب مختلف این منازعه مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

سه گام تدریجی در حل منازعه

در مورد طرح الگوهای حل منازعه تفکیک میان سه مفهوم کلیدی از اهمیت جدی برخوردار است. هر یک از این مفاهیم سه گانه متناسب به نوع خاص منازع الگوهای مشخصی را برای حل منازعه پیشنهاد می‌کند.

۱. مفهوم حل و فصل منازعه Conflict resolution

۲. مفهوم مدیریت Conflict management

۳. مفهوم تغییر شکل منازعه Conflict transformation

۱- حل منازعه (conflict resolution)

حل منازعه ناظر به حالتی است که طرفین منازعه در صدد یافتن راه حل مورد توافق برای دستیابی به توافق و عبور از تعارضات فکری، سیاسی و اجتماعی است که موجب منازعه می‌گردد. حل منطقی و پایدار منازعات سیاسی و اجتماعی نیازمند شناسایی علل و عوامل منازعه و در نهایت جستجوی راه حل منطقی برای از بین بردن موجبات و عوامل منازعه است. بنا برای این هدف اساسی در مباحث حل منازعات سیاسی دستیابی به راه حل پایدار و مکانیزم منطقی برای حل منازعه و از میان برداشتن کامل منازعات سیاسی و اجتماعی است. (پیروز مجتهد زاده، ۱۳۸۸) حل منازعات ناشی از تضاد هنجارها و باورهای ایدئولوژیکی در کوتاه مدت امکان پذیر نخواهد بود. طالبان ایدئولوژیک با اعتقاد بر حقانیت خود نگاه جزم گرایانه و یک سویه به منازعه دارند. اینان جز به پیروزی نهایی و حاکمیت انحصاری دیدگاه دینی و هنجارهای اخلاقی خود قانع نخواهند شد. در این گونه تعارضات به جای تلاش برای حل منازعه برای تغییر ماهیت منازعه و یا مدیریت منازعه باید کوشش شود؛ اما با آن دسته از طالبانی که بنا بر علل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دست به شورشگری و منازعه زده‌اند، امکان یافتن راه حل منازعه و ختم منازعه وجود دارد. در این حالت گروه‌های

شورشگر طالبان در شرایط برابری قدرت نظامی و یا فرودستی به مذاکره و حل منازعه روی خواهند آورد.

۲- مدیریت منازعه (conflict management)

مدیریت منازعه به مفهوم محدودسازی منازعه اشاره دارد. در مواردی که امکان حل کامل و ختم منازعه ناممکن است، سخن از مدیریت منازعه به میان می‌آید. نظریه پردازان منازعه بر این باورند که ختم منازعه بنا به دلایل مختلف در بیشتر موارد ناممکن است، از این روی مدیریت منازعه به معنای محدود ساختن آن است. کنترل مثبت و سازنده تفاوت‌ها و واگرایی‌ها در این فرایند مورد توجه قرار می‌گیرد. در اینجا به جای تلاش برای حل منازعه شیوه‌ها و روش‌های واقع‌بینانه مدیریت و ایجاد فضای سازنده برای گفتگو جهت دستیابی به راه حل مورد توجه قرار دارد. (مجتهدزاده، همان) مدیریت منازعه به مفهوم تلاش برای جلوگیری از تشدید و افزایش تعارض در هنجارها و باورهای از منظر روان‌شناختی است؛ اما در رویکرد جامعه‌شناختی به معنای تلاش برای جلوگیری از تحریک عواطف قومی و مذهبی است.

از بین بردن زمینه‌های نارضایتی مردم و تأمین حاکمیت قانون و عدالت اجتماعی همراه با ارائه خدمات اجتماعی برای مردم در نهایت می‌تواند برای مدیریت منازعه مؤثر باشد. اگر مدیریت منازعه را تلاش برای کاهش منازعه بدانیم در اینجا تلاش برای ایجاد رضایت و اقناع شهروندان و کارآمد سازی نظام سیاسی و حکومت باید مورد توجه قرار گیرد.

معمولاً در منازعات هویتی که تفاوت نظر جدی در مورد هنجارها و باورها وجود دارد، امکان حل منازعه کمتر وجود دارد. در این حالت مدیریت منازعه شیوه معقول و مناسب برای جلوگیری از تشدید منازعه هویتی است. منازعات ایدیالوژیکی نیز از چنین خصلتی برخوردار است. در منازعات سیاسی و اجتماعی ناشی از ساختار اجتماعی و سیاسی جامعه امکان حل منازعه از طریق چانه‌زنی و معامله همواره وجود دارد؛ اما با توجه به خصلت جزم‌گرایانه ایدیالوژی امکان حل منازعات ایدیالوژیکی کمتر از دیگر موارد است. در این حالت مدیریت منازعه بجای حل منازعه باید مورد توجه قرار گیرد.





شورشیان و جنگجویان طالبان را از این منظر می‌توان به چند دسته طبقه‌بندی کرد. تنها یک بخش اندک از آنان دارای ماهیت ایدئولوژیکی است و هم چنان کمتر برای تفاهم و مذاکره و جستجوی راه حل منازعه آمادگی دارند؛ اما بخش‌های دیگر آنان عمدتاً دارای ماهیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. بخشی از نیروی طالبان در اثر تعارضات اجتماعی و شکاف‌های قومی در صف شورشیان مسلح قرار گرفته‌اند، عده‌ای برای به دست آوردن امتیازات اقتصادی به جنگ و شورش گری پیوسته‌اند؛ اما در این میان جریانی نیز وجود دارد که به‌عنوان ابزار قدرت‌های خارجی و کشورهای بیرونی فعالیت می‌نمایند. در میان طیف‌های مختلف دسته ایدئولوژیک طالبان کمتر آمادگی برای تفاهم و جستجوی راه حل منازعه را دارند، زیرا آنان خویشتن را در جایگاه حق مطلق و دیگران را در صف باطل تلقی نموده و مبارزه دائمی حق و باطل را امر حتمی و تکلیف دینی می‌دانند؛ اما دسته‌های دیگری آمادگی بیشتر برای جستجوی راه حل منازعه دارند.

۳- تغییر منازعه (conflict transformation)

تغییر منازعه ناظر به کوشش و فعالیتی است که از طریق آن تلاش می‌شود تا در مورد گفتمان، روابط و مناسبات اجتماعی که از منازعه طرفداری می‌کند تغییر ایجاد کند. بخش عمده از نظریات منازعه به بررسی تغییرات در منافع، دیدگاه‌ها و رویکردهای طرفین منازعه مربوط می‌گردد. تحلیل‌گران از طریق بررسی و مطالعه این تغییرات تلاش می‌کنند تا زمینه‌های کاهش یا حذف تضاد را فراهم سازد. تغییر در منازعه شامل موارد ذیل است:

تغییر در منافع بازیگران

تغییر در بازیگران

تغییر در محیط بازی

تغییر در قواعد بازی

تغییر در ساختار روابط و توزیع قدرت

تغییر در منافع بازیگران زمانی رخ می‌دهد که طرفین آمادگی بازنگری در

تعریف مجدد منافع خود با توجه به ملاحظات و خواست‌های جانب مقابل را داشته باشند. چنین تغییری در منازعات ایدئولوژیکی بسیار بعید و دشوار به نظر می‌رسد؛ زیرا منازعات ایدئولوژیکی دارای ماهیت جزم‌گرایانه و مطلق‌گرایانه است. نگاه مطلق‌گرایانه به داوری و صدور حکم حقانیت مطلق خود و باطل بودن مطلق طرف مقابل می‌انجامد، در چنین حالتی امکان تغییر در منافع بازیگران که عمده‌تأذهنی و غیرمادی است بعید ناممکن است.

تغییر در بازیگران بیانگر حالتی است که در کارگزاران مذاکره اعم از رهبری مذاکره و اعضای تیم رهبری کننده مذاکره تغییر ایجاد گردد. این نوع تغییر می‌تواند زمینه را برای ورود افراد جدید و با روحیه مثبت و سازنده در پروسه مذاکره ایجاد نماید. هر چند تحقق این تغییر در منازعه جاری کشور امکان‌پذیر است، اما با توجه به ماهیت ایدئولوژیکی و غیر منعطف ماهیت منازعه این تغییر در نهایت نمی‌تواند برای حل منازعه کمک نماید.

تغییر در قواعد بازی نیز در منازعات هویتی زیاد ممکن به نظر نمی‌رسد. هر چند در برخی جنبه‌های سیاسی و تکنیکی گفتگوهای حل منازعه امکان تغییر در قواعد بازی وجود دارد. این تغییر نیز زمانی تحقق می‌یابد که طرفین منازعه در موقعیت نسبتاً مشابه و در حالت موازنه قرار داشته باشند. حرکت از قاعده بازی با حاصل جمع صفر و تعقیب برد مطلق در برابر باخت مطلق طرف مقابل به سوی قبول قاعده بازی با حاصل جمع مضاعف و قبول برد نسبی خود در برابر برد نسبی جانب مقابل. قبول این قاعده در مذاکرات حل منازعه می‌تواند طرفین را برای یافتن راه حل منازعه کمک نماید.

تغییر در محیط بازی دو بعد اساسی را در بر می‌گیرد. از یکسو تغییر در محیط بازی به معنای تغییر معادلات سیاسی و نظامی موجود است. تا زمانی که طرف مقابل در محیط دست بالا بازی می‌کند آمادگی کوتاه آمدن از مطالبات خویش را نداشته و در صدد امتیازگیری بیشتر می‌باشد. اعمال فشار سیاسی روی مراکز حمایتی طالبان، فشار بیشتر نظامی روی مراکز نظامی آنان و در نهایت عبور از سیاست تدافعی و روی دست گرفتن سیاست تهاجمی گزینه‌هایی است که می‌تواند تغییر در محیط بازی را





موجب گردد. تغییر در قواعد بازی به مفهوم اجتناب از قاعده بازی با حاصل جمع صفر و رفتن به سوی قاعده بازی با حاصل جمع مضاعف است. بازی برد-باخت باید تبدیل به بازی برد-برد شود. طرفین منازعه باید برای چشم‌پوشی از برخی خواسته‌هایشان و اعطای برخی امتیازات به طرف مقابل اعلام آمادگی نمایند تا بازی برد-باخت تبدیل به بازی برد-برد شود.

از جانب دیگر تغییر در محیط بازی به معنای فراهم‌سازی زمینه برای ورود بازیگران جدید است. ورود بازیگران جدید می‌تواند فرصت‌های جدیدی را در حل منازعات ایجاد نماید. ورود بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی در مدیریت و حل منازعه افغانستان می‌تواند محیط بازی فعلی را تغییر دهد. اجماع منطقه‌ای در مورد مذاکرات صلح افغانستان که با ورود کشورهای منطقه‌ای دخیل در مسائل افغانستان ممکن می‌گردد، بخش قابل توجه در تغییر محیط بازی است که باید مورد توجه قرار گیرد. این تغییر ضمن آنکه ابعاد منطقه‌ای منازعه را می‌تواند پوشش دهد، نوعی توافق پایدار و تضمین نسبی در میان کشورهای منطقه را ایجاد می‌نماید.

فرضیه‌های مدیریت منازعه در افغانستان

فرضیه‌های مدیریت منازعه سیاسی در ابعاد مختلف باید مورد توجه قرار گیرد. گام نخست شناخت و فهم علمی ماهیت منازعه، علل و عوامل ایجاد کننده منازعه و در نهایت عوامل تشدید و استمرار منازعه است. در قدم بعدی جستجو و تلاش علمی و عملی برای ارائه راهکار عملی و شیوه‌های منطقی برخورد با منازعه و ختم جنگ و منازعه است.

برای فهم و شناخت منازعه هم چنانکه اشاره شد نظریه‌های مختلفی مطرح است. در سه رویکرد روان‌شناختی، جامعه‌شناختی و سازه‌انگارانه روی عوامل و علل متعدد منازعه تأکید صورت گرفت؛ اما در این میان رویکرد سازه‌انگارانه به عنوان حلقه وصل رویکردهای جزنگرانه و کل نگرانه، توصیف و تبیین واقع‌بینانه‌تر و جامع‌تری را ارائه می‌نماید. در این رویکرد تعامل میان باورها و انگیزه‌های درونی رفتار و محیط رفتار در تجزیه و تحلیل منازعه مورد توجه و تحلیل قرار می‌گیرد.

متناسب با رویکرد سازه‌انگارانه و با استفاده از شیوه‌ها و روش‌های برخورد منطقی با منازعه می‌توان میان سطوح مختلف مدیریت منازعه تفکیک نمود. سطح نخست که حالت مطلوب و آرمانی است روی حل کامل منازعه و ختم منازعه متمرکز است. در این سطح که از آن با عنوان ختم منازعه یاد می‌گردد، تلاش طرفین بر این است تا راه توافق نهایی برای ختم کامل منازعه را جستجو نمایند. در سطح دوم مدیریت منازعه مورد توجه قرار می‌گیرد. در این سطح بنا به دلایل مختلف امکان ختم کامل منازعه برای طرفین ناممکن است، اما تلاش می‌شود تا برای جلوگیری از تشدید و افزایش منازعه و کاهش آن برنامه‌ریزی صورت گیرد. در حالت سوم به دلیل بن‌بست در یافتن شیوه حل منازعه و حتی مدیریت آن تلاش می‌شود تا برای تغییر منازعه در سطوح مختلف اقدام شود.

شیوه مناسب برای حل منازعه افغانستان

با استفاده از مباحث تیوریک صفحات قبل و با عنایت به شرایط افغانستان و ماهیت منازعه سیاسی در این کشور، هر نوع راه‌حل ختم منازعه و یا مدیریت کاهش منازعه، ناگزیر است تا با در نظر داشت علل و عوامل تعارض و منازعه در این کشور به ارائه راه‌حل منطقی و کارآمد اقدام نماید. از این منظر می‌توان، با توجه به رویکردهای مطرح چند فرضیه نسبتاً مهم را در این مورد مطرح کرد. البته برخی از نویسندگان سناریوهای متفاوتی را در مورد حل منازعه و سرانجام منازعه افغانستان مطرح کرده‌اند. از توزیع قدرت سیاسی و مشارکت دادن طالبان در قدرت سیاسی تا ایجاد حکومت موقت و سرپرست و در نهایت برگزاری انتخابات و بازنگری قانون اساسی با حضور طالبان. (عمر صدر، ۱۳۹۷، ۳۶)

گزینه حکومت موقت دارای ماهیت ارتجاعی است و بار دیگر ما را به نقطه صفری گذشته باز می‌گرداند. مشارکت دادن طالبان در حکومت و اعطای امتیاز سیاسی نمی‌تواند برای مدعیان تأسیس امارت اسلامی که نظام جمهوری را فاقد مبنای دینی و شرعی می‌داند قابل قبول باشد؛ بنابراین باید در جستجوی راه‌حل‌های دیگری بود. ما در اینجا صرفاً سه گزینه از مهم‌ترین فرضیه‌های ممکن و مناسب



برای حل منازعه را به اختصار بیان می‌کنیم.

۱- واگذاری سرزمین امن به شورشیان

در این فرضیه که درواقع نظریه محرومیت سیاسی و اجتماعی را مهم‌ترین عامل منازعه و جنگ در افغانستان می‌داند، برای ختم منازعه پیشنهاد می‌شود تا از طریق سهیم نمودن طالبان در قدرت سیاسی از آنان محرومیت‌زدایی صورت گیرد. اعطای بخشی از قدرت سیاسی به آنان و یا شریک ساختن آنان در قدرت سیاسی می‌تواند به ختم خشونت و جنگ و منازعه در افغانستان کمک نماید.

بر اساس این فرضیه واگذاری بخشی از دولت و حاکمیت به طالبان می‌تواند آنان را متقاعد نموده و زمینه‌های ختم جنگ و خشونت را فراهم سازد.

اما چالش اساسی این فرضیه این است که طالبان در حال حاضر با حس برتری نظامی خود نه تنها آمادگی مشارکت ساسی در نظام جمهوری اسلامی افغانستان و سهیم شدن در قدرت سیاسی را ندارد، بلکه خود مدعی ایجاد نظام سیاسی جدید با عنوان امارت اسلامی است. این وضعیت بیانگر آن است که طالبان به امر بیشتر از سهیم شدن در قدرت سیاسی می‌اندیشند. آنان به تأسیس نظام سیاسی جدید دینی متناسب با تفسیر خاص خود از شریعت اسلامی فکر می‌کنند. چیزی که نه برای مردم افغانستان و نه برای کشورهای جهان و منطقه و همکاران بین‌المللی افغانستان نمی‌تواند موجه و قابل‌پذیرش باشد.

از منظر تجربه تاریخی سیاست واگذاری بخشی از حاکمیت ملی به شورشیان کلمبیا و سریلانکا نتیجه معکوس را در پی داشت. در دو مورد یاد شده واگذاری سرزمین امن برای شورشیان موجب جذب آنان به نظام سیاسی و تسهیل روند مصالحه نگردید، بلکه شورشیان از این مناطق برای سازمان‌دهی و گسترش شورش‌گیری و ادامه منازعه و خشونت استفاده نمودند. (الگوهای حل منازعه در افغانستان، دکتر یعقوبی) هر چند این سیاست به گونه رسمی و جدی در مورد شورشیان طالبان به اجرا گذاشته نشد، اما به گونه‌ای غیررسمی شبیه این سیاست در مورد طالبان از سوی حکومت افغانستان نیز به اجرا گذاشته شد که نتیجه آن منفی بود. معامله حکومت افغانستان با شورشیان



طالبان در دند غوری (میزان ۱۳۹۴) ولایت بغلان که در اثر آن نوعی تفاهم بین طرفین مبنی بر مصون بودن طالبان از حملات دولت افغانستان صورت گرفت، نه تنها نتیجه مطلوب در کاهش منازعات نداشت، بلکه موجب تشدید منازعه گردید. (این تفاهم‌نامه میان گلاب منگل وزیر وقت اقوام و قبایل و سرحدات و موسفیدان محل به امضاء رسید که با مخالفت جدی مجلس نمایندگان و استجواب وزیر اقوام و قبایل روبرو گردید)

سیاست واگذاری مناطق امن به شورشیان و نظامیان طالبان به گونه‌ای پذیرش برتری نظامی طالبان است. این امر خود مانع جدی بر سر راه دستیابی به راه حل برای ختم منازعه است؛ زیرا طالبان تا زمانی که حس برتری نظامی داشته باشند، آمادگی برای مذاکره و ختم منازعه نخواهد داشت. گروه فالک در کلمبیا و نیز منازعه سریلانکا دو موردی است که حکایت از عدم موفقیت مصالحه در شرایط برتری شورشیان دارد. در مورد گروه فالک زمانی این گروه به مذاکره روی آورد که از نظر نظامی در موضع ضعف قرار گرفت؛ بنابراین اعمال فشار نظامی برای تضعیف موقعیت شورشگران و جنگجویان تنها گزینه ممکن است. از جانب دیگر استراتژی ترکیبی و هم‌زمان فشار و دیپلماسی تجربه نسبتاً موفق در حل منازعه سریلانکا است. با توجه به دو مورد یاد شده می‌توان روی سناریوی اعمال فشار نظامی و هم‌زمان تشویق و لابی برای فراهم ساختن بستر مذاکره تأکید کرد. (یعقوبی همان)

۲- تغییر در محیط منازعه

همان‌گونه که اشاره شد تغییر در محیط منازعه شامل ابعاد داخلی و منطقه‌ای است. از منظر داخلی این تغییر باید علاوه بر محیط نظامی منازعه، تغییر در محیط اجتماعی و فرهنگی منازعه را نیز مورد توجه قرار دهد. اعمال فشار نظامی روی طالبان و اعمال فشارهای سیاسی و اقتصادی روی حامیان طالبان، می‌تواند تغییرات مثبت در محیط نظامی منازعه ایجاد نموده و زمینه‌ساز گفتگو و مذاکره برای یافتن راه حل منطقی برای پایان منازعه و ختم جنگ در افغانستان باشد. این تغییر باید به گونه‌ای صورت گیرد که موازنه موجود را به نفع دولت افغانستان تغییر دهد. تا زمانی که طالبان از نظر نظامی تحت فشار بیشتر قرار نگرفته و در وضعیت فرودستی نسبت به



نیروهای امنیتی کشور قرار نگیرد، برای مذاکره سازنده و مثبت آمادگی پیدا نخواهد کرد؛ بنابراین فشار بیشتر بر پاکستان، حملات تهاجمی اردوی ملی و لابی برای باز نمودن در گفتگو با طالبان از جمله اقداماتی است که برای دستیابی به مذاکره موفق و در نهایت توافق صلح ضروری است.

واقعیت این است که طالبان از نظر نفوذ اجتماعی و ظرفیت نظامی در جایگاهی قرار ندارد که برای نظام جمهوری اسلامی و همکاران بین‌المللی آن چالش جدی ایجاد نماید، اما نبود یک سیاست روشن و منسجم و برخورد مقطعی با این پدیده زمینه‌ساز چالش‌گری این گروه را فراهم ساخت. سیاست دو گانه پاکستان در قبال مسائل افغانستان و حمایت آشکار و حمایت همه‌جانبه این کشور از طالبان طی بیش از یک دهه از عوامل مهم رشد و گسترش این گروه بود. سیاست امریکا و متحدین بین‌المللی افغانستان نیز در قبال منابع حمایتی و تمویل طالبان سایت مماشات و چشم‌پوشی و دو گانه بود.

از سوی دیگر تغییر در سیاست امنیتی حکومت افغانستان نیز باید به گونه جدی مورد توجه قرار گیرد. سیاست تدافعی دولت افغانستان در قبال این گروه باید تغییر یابد. سیاست تدافعی دولت به آنان اجازه می‌داد تا بیش‌ازپیش مردم افغانستان را نسبت به توانمندی و کارآمدی نیروهای امنیتی دولت بی‌باور ساخته و زمینه‌های نفوذ اجتماعی و حضور نظامی خویش را در درون قریه‌ها و شهرها فراهم سازد. سیاست تدافعی به معنای اجازه دادن به دشمن برای اجرای مانورهای نظامی بود که در نهایت مردم را نسبت به توان دفاعی دولت از جان و مالشان ناامید ساخته و به معامله و سازش با طالبان تشویق نمود.

ورود شتاب‌زده امریکا برای مذاکره مستقیم با گروه طالبان آنان را بیش‌ازپیش نسبت به سیاست جنگی و امکان پیروزی نظامی‌شان امیدوار نمود. از این روی گروه طالبان با حمایت پاکستان در طول مذاکرات درصدد وسیع نموده قلمرو نظامی خویش اقدام نموده و سیاست توسعه اراضی تحت کنترل خویش را با جدیت تمام دنبال نمود. تحرک جنگی طالبان در بیشتر ولایات کشور نشانگر احساس برتری نظامی این گروه در مقایسه با گذشته بود. حس برتری نظامی رهبری طالبان در ایام

مذاکرات با امریکا موجب شد که آنان هیچ‌گاهی حاضر به گفتگوی مستقیم با دولت افغانستان نشود. از سوی دیگر مذاکرات مستقیم امریکا با طالبان برای آنان اعتبار سیاسی و مشروعیت سیاسی ایجاد کرد. اینک طالبان متفاوت از گذشته دیگر یک گروه تروریستی محسوب نمی‌گردد، بلکه کشورهای مختلف منطقه برای پیش برد رقابت‌های منطقه‌ای و تأمین نفوذ سیاسی و منافعشان در افغانستان در صدد ایجاد روابط با این گروه هستند.

از جانب دیگر نابسامانی سیاسی نیروهای طرفدار نظام جمهوری اسلامی و نبود دیدگاه مشترک و واحد میان حکومت، اپوزیسیون، احزاب و نهادهای مدنی وضعیت را بیش‌ازپیش به نفع طالبان و حامیان منطقه‌ای‌شان رقم زد. تغییر در محیط ملی و تبدیل شقاق سیاسی به وفاق سیاسی گام مهمی برای حل منازعه است. تا زمانی که در معادله کنونی تغییر ایجاد نگردد، امکان دستیابی به توافق و ختم منازعه موجود نخواهد بود. ایجاد تغییر در معادله موجود صرفاً از طریق تغییر در محیط بازی و افزایش قدرت ملی دولت و ایجاد اجماع ملی و دیدگاه مشترک در مورد ماهیت منازعه، شیوه‌های حل آن و نیز محورهای کلان منافع ملی افغانستان امکان‌پذیر می‌گردد.

۳- تغییر در قاعده بازی

بازنگری در انتظارات و توقعات طرفین و آمادگی انعطاف و بده بستان در موارد متعدد می‌تواند زمینه‌های تفاهم و حل منازعه را میسر سازد. در صورت تقویت نظام سیاسی دولت افغانستان از ظرفیت لازم برای بسیج ملی جهت مقابله با تهدیدات امنیتی و حفاظت از نظام جمهوری اسلامی که گام مهم برای دستیابی به صلح پایدار و عادلانه در کشور می‌باشد، برخوردار خواهد شد. تا زمانی که مردم افغانستان از فورمول صلح و امنیت احساس امنیت فزینگی و روانی نداشته باشد، هر نوع فورمول صلح با بن‌بست روبرو خواهد بود؛ بنابراین حقوق اساسی مردم از مهم‌ترین قاعده مذاکرات صلح است که جانب طالبان باید پذیرا باشد.

از جانب دیگر ساختار سیاسی و نهادهای حکومتی و توزیع قدرت از اموری است که جانب دولت افغانستان باید در این موارد انعطاف از خود نشان دهد. برای کاهش





هزینه‌های صلح و دستیابی به صلح پایدار مهم‌ترین عنصر در تقویت نظام سیاسی عنصر مردمی است. تا زمانی که رابطه سازنده و مثبت میان مردم و حکومت ایجاد نگردد، بسیج مردم برای حمایت از نظام سیاسی و حکومت موجود ناممکن خواهد بود. جلب اعتماد و حمایت مردم از نظام سیاسی یگانه راه مقابله با تهدیدات مخالفان نظام جمهوری اسلامی افغانستان است؛ اما این امر چگونه تحقق می‌یابد؟

طبقاً حکومت ناکام و آلوده با فساد، همراه با سیاست‌های غیرعادلانه و تبعیض‌آلود نمی‌تواند حمایت مردم را به دست آورد. جلب حمایت مردم از طریق بالا بردن میزان کارآمدی حکومت در تأمین مطالبات و نیازهای مردم، ارائه خدمات عمومی و اجتماعی از جمله تأمین امنیت فیزیکی و روانی و در نهایت ایجاد امیدواری برای آینده بهتر از گذشته امکان‌پذیر است؛ بنابراین دولت جمهوری اسلامی افغانستان برای تقویت نظام سیاسی و بسیج مردم در حمایت از نظام نیازمند ایجاد رابطه سازنده و مؤثر با مردم است که از طریق ارائه خدمات اجتماعی، تعقیب و تأمین مطالبات مردم و در نهایت حراست و حفاظت از جان و مال آنان حاصل می‌گردد.

نتیجه و جمع‌بندی نهایی

برای ارائه راه حل منطقی جهت حل منازعه افغانستان، ابتدا باید ماهیت منازعه، تجزیه و تحلیل علل و عوامل آن، ابعاد و سویه‌های مختلف منازعه افغانستان مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار گیرد. با استفاده از نظریه‌های منازعه می‌توان به توصیف چیستی و تبیین چرایی منازعه افغانستان همت گمارد. بر اساس نظریه سه ضلعی گالتونگ منازعه را با سه مفهوم تضاد، باور و رفتار می‌توان تحلیل کرد. در رویکردهای روان‌شناختی، جامعه‌شناختی و سازه‌انگارانه می‌توان ابعاد و جنبه‌های مختلف منازعه را توصیف و عوامل آن را تبیین کرد.

رویکرد روان‌شناختی با تأکید روی احساس محرومیت و رویکرد جامعه‌شناختی با تأکید روی شکاف‌های اجتماعی قومی، مذهبی و زبانی منازعه را تبیین نمود. در رویکرد سازه‌انگارانه تعامل باور و هنجارها با محیط اجتماعی سازنده تعارض و منازعه اجتماعی است.

در نهایت از میان سه راه حل پیشنهادی در این نوشتار روی راهکار ترکیبی که به گونه‌ای هم‌زمان روی اعمال فشار نظامی و سیاسی روی شورشیان و مراکز حمایتی آن به منظور تغییر وضعیت کنونی و ایجاد وضعیت فرودستی نظامی برای طالبان و شورشیان باید مورد توجه قرار گیرد. از سوی دیگر برای مدیریت منازعه و کاهش دامنه آن و نیز واداشتن طرف مقابل برای سازش و انعطاف بیشتر لازم است تا حکومت و نظام سیاسی جمهوری اسلامی افغانستان حمایت و تقویت شود. تقویت نظام و حکومت از یکسو دولت جمهوری اسلامی افغانستان را در وضعیت فرادستی نسبت به مخالفان قرار می‌دهد و از جانب دیگر طالبان و شورشیان را از جلب حمایت افکار عمومی و بسیج مردمی ناتوان و محروم می‌سازد؛ بنابراین دولت افغانستان در مرحله نخست مدل مدیریت منازعه را باید روی دست گیرد و در بلندمدت با اعمال فشار نظامی و ایجاد تغییر در محیط بازی، قاعده بازی و بازیگران زمینه‌های حل منازعه سیاسی را فراهم سازد.



فهرست منابع

۱. سجادی عبدالقیوم، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، دانشگاه خاتم النبیین، ۱۳۹۵.
۲. پای لوسین دیلو و همکاران، بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی، ترجمه غلامرضا خواجه سروی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، ۱۳۸۰.
۳. پیا نوریس و نیکی آر کیدی، جامعه‌شناسی سیاسی شکاف‌های اجتماعی، ترجمه پرویز دلیرپور، انتشارات کویر، تهران ۱۳۸۸.
۴. ونت الکساندر، نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران، ۱۳۸۴.
۵. موریس دوورژه، بایسته‌های جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی، نشر دادگستر، تهران، ۱۳۷۸.
۶. مارتین بالمر و جان سولوموز، مطالعات قومی و نژادی در قرن بیستم، پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، ۱۳۸۱.
۷. پیروز مجتهدزاده و حسین ربیعی، بررسی الگوهای حل منازعه در: فصلنامه ژئوپلیتیک، سال پنجم، بهار و تابستان ۱۳۸۸.
۸. برچر مایکل و جاناناتان ویلکفندل، بحران، تعارض و بی‌ثباتی، ترجمه علی صبحدم، پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، ۱۳۸۲.
۹. صدر عمر، حل سیاسی منازعه‌ای افغانستان، انستیتوت استراتژیک افغانستان، کابل ۱۳۷۹.
۱۰. ابراهیمی یعقوب، الگوهای حل منازعه در افغانستان، انستیتوت استراتژیک افغانستان، کابل، ۱۳۹۷.

مسئله‌شناسی منازعه و راهکار صلح در افغانستان

دکتر محمدوحید بینش*

*عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی و رئیس دانشگاه خاتم النبیین (ص)

چکیده

افغانستان کشوری است با تجربه طولانی جنگ تحمیلی. در چهار دهه گذشته، منازعه و خشونت امر معمول، روزمره و جز زندگی مردم این سرزمین گردیده و هستی (جان، مال و حیثیت) آنان را به نابودی کشانده است. برخی جنگ را دستاورد خارجی وعده‌ای ره‌آورد داخلی قلمداد نموده‌اند. منازعه‌ای که برای عده‌ای مقدس، دوران‌ساز و هدفمند و برای عامه مردم، پوچ، نامقدس و ویرانگر بوده است. جنگ یک عده را به نان، نام، شأن و مقام رسانده و اکثریت مردم را به فلاکت، فقر و بدبختی کشانده است. در مقاطع مختلفی که جنگ و خشونت منافع گروه‌های متخاصم را تهدید کرده، پرچم صلح‌خواهی بلند گردیده است. زمانی دولت‌های همسایه و گاهی سازمان ملل. متأسفانه نه جنگ در این کشور پایانی دارد و نه صلح فرجامی. مردم همواره با این سؤال‌ها مواجه‌اند: علت جنگ در افغانستان چیست؟ آیا جنگ پدیده طبیعی و ذاتی بین انسان‌ها است؟ آیا می‌توان جنگ را به خوب و بد و یا مفید و مضر تقسیم کرد؟ پیامد جنگ آیا ویرانی است یا آبادانی؟ و... و در مورد صلح همچنین: چرا ما به صلح دست پیدا نمی‌کنیم؟ آیا صلح یک هدیه است؟ آیا صلح در مقابل جنگ باید تعریف گردد یا یک مقوله مستقل اجتماعی است؟ جنگ عادلانه و صلح شرافتمندانه به چه معنی است؟ راهکارهای رسیدن به صلح چیست؟ یافته‌های این تحقیق نشان می‌دهد که در افغانستان جنگ علل متعدد دارد و به دلیل اقدام به صلح سازی بیگانه

با فرهنگ این سرزمین، صلح پایدار به آرمان دست‌نیافتنی مبدل گردیده است.
کلیدواژه‌ها: منازعه، جنگ، صلح، جنگ داخلی، صلح پایدار، خشونت



مقدمه

مذاکرات صلح افغانستان که از بهار سال ۱۳۹۷ بین طالبان و امریکا در دوحه قطر آغاز گردیده، بیم و امیدهایی را برای مردم ستمدیده افغانستان به وجود آورده است. از یک طرف بازگشت صلح و ثبات که همه بی‌صبرانه انتظار آن را دارند. و از طرف دیگر بازگشت طالبان که برای مردم به یک کابوس وحشت تبدیل گردیده است. بیش از چهل سال جنگ پیامدهای ناگواری داشته. سرمایه‌های ملی اعم از مادی و انسانی و فیزیکی نابود گردیده است. جنگ نه تنها فقر و بدبختی به‌بار آورده بلکه اخلاق اجتماعی و فرهنگ عمومی را به‌شدت آسیب رسانیده است. از جنگ عده‌ای برای کسب نان، نام و مقام استفاده سرشار کردند و برخی برای استقلال و آزادی از چنگال اشغالگران جان‌های عزیزشان را قربانی و خانواده‌های خود را گرفتار مصائب و مشقات نمودند. امروز که جنگ برای طرف‌های درگیر بیهوده و یا ملال‌آور گردیده و به تعبیر عامیانه زمان مصرف آن برای جنگ افروزان رو به پایان است، داعیه صلح سر داده می‌شود. کسانی از صلح دم می‌زنند که یا جنگ‌افروزند یا حامی جنگ افروزان. و این قربانیان جنگ‌اند که فراموش‌شده مذاکرات صلح‌اند. طالبان حاضر شدند تنها با هیئت امریکایی روی میز مذاکره بنشینند علی‌رغم رایزنی‌های زیاد و تلاش‌های گسترده دولت کابل، آن‌ها از مذاکره با نمایندگان دولت خودداری ورزیدند. اصرار طالبان بر قید امارت اسلامی در متن قرارداد، نشانه‌ای از موضع قوتشان در مذاکرات است. هر چند آقای غنی اعلام کرده است که جمهوریت نظام، خط سرخ ما است و انتخابات در زمان تعیین شده برگزار خواهد شد.

از این نوشته ابتدا به مسئله‌شناسی جنگ (تعریف جنگ، تعریف منازعه، تحول مفهومی منازعه و جنگ، تعریف خشونت، ریشه‌های جنگ و منازعه، و ریشه جنگ در افغانستان) می‌پردازیم. سپس به تلاش‌های صلح‌سازی در افغانستان و دلایل ناکامی این تلاش‌ها اشاره می‌کنیم.

تعریف منازعه

منازعه عبارت است از وجود اختلاف و ناسازگاری میان دو یا چند گروه که در





نتیجه آن تهدیدی علیه نیازها، علایق و منافع یکدیگر صورت می‌گیرد. (علی بابائی: ۸۴: ۱۳۶۹). لوئیس کوزر از منظر جامعه‌شناختی منازعه را این‌گونه تعریف می‌کند: «مبارزه و کشمکش بر سر ارزش‌ها، منزلت، قدرت و منابع کمیاب که در آن هدف هر یک از طرفین، خنثی کردن، صدمه زدن و یا نابود ساختن رقبای خویش است» (کوزر: ۳: ۱۹۵۶). منازعه معمولاً به شرایطی اشاره دارد که در آن یک گروه و مجموعه انسانی مشخص و معین اعم از مذهبی، فرهنگی، زبانی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، قبیله‌ای یا قومی به دلیل تعارض و ناسازگاری واقعی یا ظاهری، اهداف و ارزش‌ها، با یک گروه یا گروه‌های انسانی معین دیگر تعارض و تضاد آگاهانه دارد (دهقانی فیروزآبادی: ۱۳: ۱۳۸۳). منازعه نوعی کنش متقابل افراد و یا کشورها با یکدیگر است که شامل مبارزه و مقابله آن‌ها با طبیعت و محیط زندگی‌شان نمی‌شود (همان). منازعه نوعی رقابت است که طرفین در عین تلاش و تقلا برای دستیابی به منابع کمیاب، سعی می‌کنند با تقویت موضع و ارتقای موقعیت خود، دیگری را از رسیدن به هدف مطلوب بازداشته منصرف یا خارج سازند (همان). منازعه وقتی حادث می‌شود که طرفین تصور و درکی از اختلاف میان خود داشته باشند و تلاش کنند این اختلاف را به نفع خود حل کنند. (همان).

ضرورت منازعه

مارتین لیپست اشاره می‌کند هم الکسی دوتوکویل و هم مارکس بر ضرورت منازعه بین واحدهای سیاسی اجتماعی تأکید کرده‌اند (لیپست ۷۱: ۱۹۹۶). نینبرگ معتقد است «منازعه یکی از جوانب اساسی رشد است. جنبه‌ای که نمی‌توان آن را کاملاً کنترل کرد مانع از بروز آن شد و نباید در پی چنین کاری برآمد».

تعریف خشونت

خشونت در ساده‌ترین تعریف گونه‌ای نیرو است که انسان را از درون و بیرون تحت فشار قرار می‌دهد. بیشتر نظریه‌پردازان بر وجه جسمانی خشونت تأکید می‌کنند تا وجوه ذهنی و پنهانی آن. خشونت را از منظر روان‌شناسی، سیاسی، اجتماعی، حقوقی و فلسفی مطالعه کرده‌اند.

بخش مهمی از مطالعات درباره خشونت بر ساختارهای رسمی متمرکز شده‌اند و معیار تمیز کنش خشونت‌آمیز از غیر آن را قانون می‌دانند. پس خشونت آسیب و صدمه‌ای است که به صورت غیرقانونی به فرد یا گروه وارد می‌شود.

تعریف جنگ

جنگ نوعی منازعه خشونت‌آمیز گروهی است. به نظر هربرت کلمان «جنگ کنش اجتماعی است که در بستر سیاسی ملی و بین‌المللی بروز می‌کند» (کوزر: پیشین: ۸). جنگ «کوشش اجتماعی است که دارای شور، احساسات و تأثیرات دسته‌جمعی می‌باشد» (بوتول: ۵: ۱۳۶۴). در تعریف دیگر گفته شده، جنگ «غنی‌ترین منبع الهام، احساسات و تأثیرات دسته‌جمعی است» (همان: ۷). کلوزویتز معتقد است «جنگ صرفاً ادامه دیپلماسی با ابزارهای دیگر (خشونت) است. به نظر او جنگ یکی از انواع و اشکال ارتباط متقابل میان کشورها است. جنگ به کارگیری نیروی نظامی علیه دشمن و برای دستیابی به اهداف سیاسی است» (کوزر: پیشین: ۲۰۰).

تحول مفهومی منازعه و جنگ

منازعه و ستیزه‌شناسی به اندازه دانش سیاسی قدمت دارد و در کنار هم تاریخ علم را درنور دیده‌اند. جنگ در طول تاریخ بشر و در میان ملل مختلف طرفداران، توجیه‌کنندگان و مداحان و همچنین مخالفین و سرزنش‌کنندگانی داشته و دارد. نوع نگرش انسان به پدیده جنگ در گذر زمان و در بافت‌های اجتماعی و تاریخی دچار تغییر و تحول شده است. در نتیجه غلبه و تفوق گفتمان خاص در یک برهه، بعضی از ریشه‌های منازعه و جنگ مورد توجه و تأکید بیشتر قرار گرفته و بر همین اساس راه‌حل‌ها و راهکارهای گوناگون نیز برای جلوگیری، کنترل و حتی محو جنگ ارائه شده است. (دهقانی فیروزآبادی: پیشین: ۸۷).

یونانیان جنگ را جزئی از نظام طبیعت می‌پنداشتند. هراکلیت جنگ را نوعی عامل پیشرفت و معیاری برای سنجش و تقسیم‌بندی افراد می‌شناخت. به عقیده او جنگ ریشه همه چیز است. از بعضی انسان‌ها خدایان می‌سازد و از برخی مردان آزاد (بوتول: پیشین: ۱۲۳). افلاطون و ارسطو جنگ را ناشی از تجمل‌پرستی و نابرابری





قلمداد و اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند. افکار این دو فیلسوف در دوره رنسانس بر متفکرین بزرگ مثل ماکیاولی، روسو، هگل، مارکس و... تأثیر به سزا داشت. در دوره قرون وسطی اگوستین قدیس و مارتین لوتر معتقد بودند که جنگ نتیجه گناه انسان است و مسئله هبوط را با آن مربوط می‌دانستند (فاستر: ۱۷۹: ۱۳۸۳).

برخی معتقدند ریشه‌های نظری جنگ را در شرق و نزد هندیان باید جستجو نمود با تأسیس امپراطوری هند در قرن چهار میلادی، توسعه سیاسی این امپراطوری شتاب چشمگیری به خود گرفت. اندیشمندان فلسفی هند طبیعت انسان را خودخواه و تبه‌کار معرفی و حالت طبیعی بشر را مستعد تجاوز و ظلم و حکومت اقویا تلقی کردند (ناصری: ۵: ۱۳۶۵) هر چند که حکمای هندی توصیه به مدارا و همزیستی نموده‌اند، اما در فلسفه سیاسی هند، سیاست ملیت‌پرستی بر جستگی خاص داشت (همان: ۶). در میان مسلمانان ابن خلدون جنگ را از منظر جامعه‌شناسی مورد مطالعه قرار داده است.

از دوره رنسانس به بعد مسئله جنگ، علل و عوامل آن مانند بسیاری از موضوعات دیگر مورد مذاقه، بررسی و مطالعه قرار گرفت. علاقه‌مندی به مطالعه درباره منازعه و جنگ بخصوص در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم بیشتر شد و نویسندگان رشته‌های مختلف به آن پرداختند تا جایی که فالتزگرف و دوئرتی نوشته‌اند «اگر زمانی جامعه علمی در صدد ارائه و پردازش نظریه عام منازعه و جنگ برآید، نیازمند داده‌ها و اطلاعات بین‌رشته‌ای از حوزه‌های زیست‌شناسی، تاریخ، انسان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، علم سیاست، اقتصاد، جغرافیا، الهیات، فرهنگ و نظریه‌های ارتباطات، سیستمی، استراتژیک، همگرایی و... می‌باشد» (دوئرتی و فالتزگراف: ۲۹۹: ۱۳۸۳).

ریشه‌های منازعه و جنگ

به طور کلی در رابطه با منازعه دو دیدگاه کلاسیک وجود دارد: ۱- دیدگاه روان‌شناسی. ۲- دیدگاه زیست‌شناسی. نظریه‌پردازان تصمیم‌گیری و بازی‌ها، از رفتار فرد شروع و ریشه تنش‌ها را در طبیعت انسان می‌جویند اما جامعه‌شناسان، انسان‌شناسان، نظریه‌پردازان علم سیاست و روابط بین‌الملل و...، منازعه را در سطح

گروه‌ها، اجتماعات و نهادهای اجتماعی بررسی و تحلیل می‌کند.

فلاسفه و اندیشمندان غربی درباره علل وقوع جنگ و اجتناب‌ناپذیر بودن آن دلایلی را مطرح کرده‌اند که می‌توان آن‌ها را در آموزه‌های دو جریان فکری ایدئالیستی و رئالیستی دید. ایدئالیست‌ها خود به چند گروه تقسیم می‌گردند: ۱- مارکسیست‌ها. ۲- انترناسیونالیست‌ها و طرفداران صلح از طریق سازمان جهانی. ۳- طرفداران خلع سلاح عمومی.

علمای علوم اجتماعی جنگ را پدیده اجتماعی دانسته و آن را از منظر جامعه‌شناسی مورد مطالعه قرار داده‌اند. از این نظر جنگ به‌عنوان یک رفتار اجتماعی، زمانی بین افراد، گروه‌ها و نظام‌های اجتماعی رخ می‌دهد، که دو طرف یکدیگر را دشمن فرض کنند و دنبال آن باشند تا همدیگر را صدمه‌پذیر و یا منهدم سازند. (اسپریگن: ۷۷: ۱۳۶۵). علمای علوم اجتماعی و سیاسی درباره منشأ جنگ دیدگاه‌های متفاوتی ارائه نموده‌اند. عده‌ای جنگ را یک حالت بیولوژیکی دانسته و به طبیعت انسان رجوع کردند. ماکیاولی در تحلیل رفتار انسانی به دو انگیزه اشاره می‌کند: ۱- عشق به نوآوری (که موجب تحول و دگرگونی می‌شود). ۲- آزادی‌خواهی (که روحیه تسلط برای تضمین آزادی فردی را تقویت می‌کند). هابز انسان را حیوانی می‌داند که رفتار و حرکات او تحت تأثیر دو انگیزه سودجویی (رقابت) و ترس (عدم اعتماد)، سرچشمه می‌گیرد (هابز: ۱۰۴: ۱۳۸۴). از دید هابز عقل انسان وسیله‌ای برای رسیدن به خواسته و لذا در خدمت شهواتش است. از این جهت طبیعت انسان و حیوان یکسان است. انسان برای بقا به‌ناچار مثل حیوان دست به خشونت می‌زند. پس ترس افراد از یکدیگر سبب جنگ می‌شود. تنها وسیله در دنیای پر آشوب و منازعه، زور و میل ناآرام برای کسب قدرت است (همان: ۱۰۷). فروید معتقد است که انسان طبیعتاً موجود پرخاشگراست. او در کتاب «تمدن و نابسامانی‌های آن» می‌نویسد: «انسان‌ها موجوداتی هستند که در فطرتشان پرخاشگری سهم به‌سزایی دارد» (اسپریگن: پیشین: ۲۳). از نظر فروید هم، انسان برای انسان حکم گرگ درنده را دارد. (همان). این نظریه‌های بدبینانه نسبت به سرشت و ذات و طبیعت انسان است که در رفتار و منش او متجلی می‌گردد. یعنی شرارت، خودخواهی، تبهکاری و... اما عده دیگر





ضروری بودن و اجتناب ناپذیر بودن جنگ را ناشی از ساختار طبقات اجتماعی قلمداد می کنند. از نظر مارکس جنگ امر ضروری و پذیرفته شده برای تحقق کمونیزم است. او جنگ را چیزی جز ادامه مبارزه طبقاتی در سطح وسیع جهانی نمی داند (همان: ۹۶). به نظر مارکس صلح نیز تنها با خاتمه یافتن این مبارزه تأمین خواهد شد «به تدریج که استثمار انسان توسط انسان پایان می یابد، استثمار یک ملت توسط ملت دیگر نیز از بین می رود. روزی که اختلاف طبقاتی در داخل یک ملت خاتمه می یابد، دشمنی بین المللی نیز ناپدید می گردد» (همان: ۲۴). از نظر لینن، جنگ نتیجه اجتناب ناپذیر امپریالیسم است (کوزر: پیشین: ۴۴). در میان مارکسیست هم دیدگاه های بدبینانه و خوش بینانه وجود دارد. مارکسیست های بدبین، جنگ را پدیده ابدی و مفید دانسته، اما مارکسیست های خوش بین جنگ را با توجه به رفع شرایط و علل آن خاتمه پذیر می دانند.

برخی دیگر از متفکران علوم اجتماعی ذات انسان را شرور نمی دانند و به طبیعی بودن جنگ باور ندارند. آن ها جنگ را ناشی از پدیده های اجتماعی می دانند که شاید دارای کارکرد مثبت نیز باشد.، می، در مقاله «جنگ، صلح و یادگیری اجتماعی» معتقد است که طبیعت انسان نه خوب است و نه بد. می تواند در هر جهتی که از محیط و فرهنگ می آموزد قادر به شدن باشد (آربلاستر: ۱۳۲: ۱۳۶۷) روسو نیز انسان را ذاتاً پرخاشگر نمی داند. به اعتقاد او انسان در مقابل شرارت دیگران از خود دفاع می کند، اما به دنبال ظلم به دیگران نیست (اسپریگن: پیشین: ۷۷). اریک فروم هم معتقد است که پرخاشگری انسان انگیزه فطری و درونی او نیست. انسان انگیزه ویرانی صرف ندارد، تنها زمانی ویرانگر می شود که راه های سازنده ارضای اشتیاق تعالی، به رویش بسته شود. خرابکاری در انسان صرفاً یک قابلیت فرعی است که وقتی تمایلات خلاق بودن برآورده نشود خود را نشان می دهد (فروم: ۲۴: ۱۳۶۸). این عده از دانشمندان چنان که دیدیم برای جنگ خصلت اجتماعی قائل اند و نه انسانی. مونتسکیو معتقد بود که اگر جنگ نمود انسانی می داشت، صلح رؤیایی بیش نبود و هرگز محقق نمی شد (آرون: ۶۳: ۱۳۶۴).

به هر حال نظریه پردازان مکتب رئالیست با الهام از ماکیاوولی و به خصوص هابز

قدرت را برای مهار خشونت و جنگ اصل دانسته و به فرمانروا و یا دولت صلاحیت مطلق دادند تا نظم را برقرار نماید. سؤال اینجا است که آیا نظریه هابز توانست شرارت را مهار و ثبات و نظم را در جامعه مستقر سازد؟ آیا در وضعیت مدنی مدرن هابز خشونت وجود ندارد؟ چرا خشونت وجود دارد، منتهی شکل خشونت متفاوت است. در دوران ماقبل مدرن یا همان حالت طبیعی هابز خشونت به صورت عریان و برهنه وجود داشت اما در دوران مدرن خشونت شکل حاکمانه و قانونی به خود گرفته و نظام‌اند گردیده است. در تعریف خشونت آمده است «رابطه فرادستی و فرودستی که بر خصومت مبتنی است. قانون و هنجارهای اجتماعی را زیر پا می‌گذارد و به دیگران آسیب می‌رساند (علی بابائی: پیشین: ۱۱۵). ژیزاک در مورد خشونت در دنیای مدرن تحقیقات ارزنده‌ای انجام داده و انواع خشونت را معرفی نموده است. او از شش نوع خشونت یاد می‌کند: خشونت کنش‌گرایانه، خشونت سیستمی، خشونت کنش‌پذیرانه، خشونت نمادین، خشونت اسطوره‌ای و خشونت زبانی. (ژیزاک: ۴۴: ۱۳۸۸)

ریشه‌های جنگ در افغانستان

در یک تقسیم‌بندی کلی ریشه‌ها و علل جنگ را می‌توان به علل داخلی و خارجی تقسیم کرد. در علل داخلی ساختار حاکمیت نظام قبیله‌ای و استبداد حاکم که باعث اختلافات شدید قومی قبیله‌ای «بحران هویت» گردیده و پی آمده‌ای خطرناک و ناگواری مثل نبود اعتماد مردم به حاکمیت «بحران مشروعیت» و بین خودشان، نبود وحدت و انسجام ملی «بحران مشارکت»، عدم درک درست منافع ملی و... که این عوامل، ضعف دولت در مقابل زورمندان، سران قبایل و جنگ‌سالاران را در پی داشته و برای آنان زمینه‌های تجارت مافیای مواد مخدر، اقتصاد جنگی و زیرزمینی، پول‌شویی، غصب زمین‌های دولتی، استخراج غیرقانونی معادن، تجارت و حمل غیرقانونی سلاح، تلاش برای تسلط بر منابع طبیعی خرید و فروش پست‌های دولتی و... را فراهم ساخته و همین‌ها به شعله‌ور شدن و گسترش جنگ دامن می‌زنند. طبیعتاً دولت‌های همسایه، منطقه و جهان از همین اختلاف و ضعف داخلی استفاده نموده نیات شوم و پلیدشان را زیر عنوان منافع ملی خودشان در افغانستان با دخالت‌های



آشکار و پنهان عملی می‌سازند. ذهنیت عامه مردم این سرزمین این است که هیچ تکنو کرات عالی‌رتبه، هیچ‌یک از سران قبایل و هیچ جنگ‌سالاری در این کشور وجود ندارد مگر این که یک یا چند حامی خارجی به دنبال خود دارد. همین عناصر و عوامل داخلی و خارجی هستند که جنگ افروزی می‌کنند و وقتی منافعشان تهدید شد دست به صلح سازی می‌زنند. پس ما در افغانستان باید از جنگ‌افروزی و صلح سازی صحبت کنیم و نه صلح به مفهوم فرهنگی.

صلح

تعریف صلح

متفکرین غربی تلاش کرده‌اند صلح را در مقابل جنگ تعریف کنند و ختم جنگ را آغاز و شروع صلح بنامند. چنانچه دیدیم رئالیست‌ها عمدتاً جنگ را ناشی از خواسته‌های شهوانی و غریزی می‌دانند و معتقدند برای مهار آن قدرت فائقه دولت نیاز است. نظریه‌های روابط بین‌الملل صلح را در مقابل جنگ تعریف می‌کند. پس دولت‌ها کارگزار اصلی صلح‌اند. در این دیدگاه نقش اجتماعات انسانی و فرهنگ نادیده گرفته شده است. آیا صلح توسط دولت‌ها ایجاد می‌شود؟ خیر، صلح توان و کارکرد یک اجتماع تاریخی یا یک تمدن است که برای تلطیف و قابل زیست ساختن مناطق پیرامونی خود از طریق گسترش فرهنگ ایجاد می‌شود. پس صلح یک جانبه گرایی نیست، رابطه است. صلح ناشی از قدرت اجبار نیست، ناشی از آزادی، خیرخواهی و خرد جمعی است. صلح بازگشت به حاکمیت تمدن است و نه گسست موقت از غرایز. پس نه صلح با جنگ فهم می‌شود و نه جنگ با صلح. برخلاف آنان که جنگ را حالت طبیعی می‌دانند، بسیاری از متفکران صلح را حالت طبیعی نمی‌دانند. بلکه آن را محصول عالی تمدن بشری و حاصل تعاملات فرهنگی، رویکرد خردمندانه، کار، فعالیت، تجارت، تفاهم و... قلمداد می‌کنند. به نظر جمیل صلح یک پویش یا دینامیزم است که در مناسبات جمعی انسان‌ها توازن می‌آفریند، به نحوی که همه افراد یک اجتماع بتوانند هماهنگ باهم زندگی کنند (جمیل: ۲۰۱۶: ۴) گالتونگ صلح را رابطه تعریف نموده، معتقد است این رابطه چند طرفه است (گالتونگ: ۱۹۶۷: ۷۱).

چه نوع رابطه بین طرف‌ها می‌تواند وجود داشته باشد؟ کالتونگ سه نوع رابطه را معرفی می‌کند.

۱. رابطه ناهماهنگ منفی: چیزی که برای یک طرف خوب و برای طرف دیگر بد است. پس این همان رابطه جنگ است. به قول هابز جنگ یک وضعیتی است که ممکن در آن برخوردی صورت نگیرد.

۲. رابطه بی‌تفاوتی یا عدم علاقه: که در آن یک فرد توجه و علاقه‌ای به اوضاع و احوال فرد دیگری نداشته باشد. پس هیچ هماهنگی قابل تصور نیست.

رابطه مثبت و هماهنگ: که در آن هر چیزی خوب یا بد برای یکی، برای دیگری هم است. در رابطه منفی است که طرف‌ها به بازیگر تبدیل می‌شوند و احتمال خشونت است. (همان). به نظر گالتونگ اگر خشونت عمدی نباشد به آن خشونت غیرمستقیم می‌گویند. مثل رفتار از سر عادت. خشونت غیرمستقیم ناشی از ساختارهای غیرعادلانه است که به آسیب و زیان منجر می‌شود مثل تحقیر و نابرابری که به خشونت مستقیم تبدیل می‌گردد. گالتونگ بر اساس این تقسیم‌بندی به دو نوع صلح می‌رسد. صلح مثبت و صلح منفی. صلح منفی به معنی فقدان خشونت است. مثل آتش‌بس یا جداسازی طرفین درگیر از یکدیگر. یعنی رابطه بی‌طرفانه است. اما صلح مثبت به معنی حضور داشتن، هماهنگی و با قصد و نیت همراهی کردن (همان). اگوستین صلح را تنها نبود خصومت نمی‌دانست بلکه معتقد بود که صلح حضور آرامش هم است. به نظر اگوستین پیش‌شرط صلح آزادی و عدالت است. صلح نتیجه آشتی فرد با خودش است و در صورت جمعی نتیجه عمل جمعی انسان‌ها است. صلح روندی است که از درون برمی‌خیزد. بودا معتقد بود که صلح را باید در درون جست. در حالی که نظم و وحدت دهنده است، صلح کثرت دهنده است. نظم روندی است که از بیرون حاصل می‌گردد اما صلح از درون. باید اعتراف کرد که در مقایسه با جنگ، تصور امروزی از صلح نارسا و درخور بازاندیشی است.

صلح‌سازی

اندیشمندان روابط بین‌الملل صلح را یک برساخته اجتماعی می‌دانند. در بحث صلح



سازی به این مسئله پرداخته می‌شود که چگونه می‌توان به یک کشور درگیر جنگ داخلی کمک کرد تا ضمن غلبه بر چالش‌های پیش رو، مجدداً با منازعه و درگیری داخلی مواجه نگردد (چگنی‌زاده: ۴۴: ۱۳۹۴). صلح سازی از مباحث مهم نهادهای بین‌المللی بخصوص سازمان ملل متحد است و شامل اقداماتی می‌شود که هدف از آن ممانعت از وقوع مجدد جنگ مسلحانه داخلی، مدیریت آن و تداوم صلح پایدار پس از پایان منازعه است. حداقل سه دیدگاه در میان نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل مطرح است. مکتب رئالیستی، دیدگاه لیبرالیستی و نظریه سازه‌انگاری.

یکی از مکاتبی که از موضوع صلح سازی دفاع می‌کند، مکتب «تغییر منازعه» است. این مکتب به ایجاد زیربناهای درازمدت برای صلح سازی از طریق حمایت از ظرفیت‌های مصالحه در درون تأکید و ایجاد مجدد روابط خراب‌شده، تمرکز بر مصالحه در درون جامعه و تقویت ظرفیت‌های صلح ساز جامعه را مورد توجه قرار می‌دهد (گالتونگ: ۲۸۲: ۱۹۷۶). نظریه‌پردازان مکتب تغییر منازعه بر این باورند که مداخله بازیگران خارجی باید متمرکز بر حمایت از بازیگران داخلی و ایجاد هماهنگی بین تلاش‌های صلح سازی باشد. در این خصوص حساس بودن نسبت به فرهنگ محلی و دارا بودن یک چارچوب زمانی طولانی‌مدت نیز ضرورت دارد. این رهیافت بر ایجاد نهادهای مردمی صلح توسط افراد و طبقات متوسط جامعه و تقویت آنان جهت حمایت از مصالحه تأکید دارد. فرض این است که تقویت و تواناسازی طبقه متوسط بر صلح سازی تأثیر مهم دارد (همان).

مکتب تغییر منازعه نشاء گرفته از نظریات جان گالتونگ است. او در سال ۱۹۷۶ در مقاله‌ای سه رهیافت نسبت به صلح: حفظ صلح، ایجاد صلح و صلح سازی را از یکدیگر متفاوت دانست. به نظر گالتونگ مکانیسمی که صلح را ایجاد می‌کند، بایستی ریشه‌ها و علل جنگ را برطرف نموده در وضعیت‌هایی که ممکن است جنگ به وقوع بپیوندد، راه کارهایی را برای پرهیز از وقوع آن ارائه دهد (گالتونگ: همان). پس صلح سازی به مفهوم تلاش برای ایجاد صلح پایدار از طریق پرداختن به ریشه‌های به وجود آورنده منازعات خشونت‌بار و ایجاد ظرفیت‌های بومی برای مدیریت حل و فصل منازعات است. فرایند صلح سازی پایدار باید بر اساس شناسایی بسترهای مشخص

فرهنگی و زمینه‌های منازعه و مفهوم مشارکت فعال جامعه مدنی صورت گیرد. پاول لدرج با ارائه مفهوم صلح سازی پایدار معتقد است: صلح مفهوم فراتر از بازسازی فیزیکی است و دربردارنده مجموعه‌ای از فرایندها، رهیافت‌ها و مراحل لازم برای تغییر منازعه به روابط صلح پایدار است. بر این اساس صلح برساخته اجتماعی است. در این تفسیر صلح سازی نه تنها دارای جنبه سخت‌افزاری مانند بازسازی نهادهای سیاسی، امنیتی و اقتصادی، بلکه یک فرایند اجتماعی مشارکتی که روابط گسسته میان مردم را بازسازی می‌نماید. پس فرایند صلح سازی پایدار باید بر اساس شناسایی بسترهای مشخص فرهنگی و زمینه‌های منازعه و مشارکت فعال جامعه مدنی صورت گیرد (همان). آیا در تلاش‌های صلح سازی برای افغانستان چنین نگاهی وجود داشته است؟

تلاش‌های صلح سازی در افغانستان

در طول چهار دهه جنگ و ناامنی در کشور تلاش‌های زیادی در داخل و خارج از افغانستان (کشورهای همسایه، کشورهای منطقه و جامعه جهانی)، صورت گرفته است. در این راستا می‌توان از صلحی که حکومت مارکسیستی ببرک کارمل و نجیب الله تحت عنوان مصالحه ملی، صلحی که گروه‌های درگیر مجاهدین بین خودشان، تلاش‌های سازمان ملل برای پایان جنگ در افغانستان در دوران اشغال این کشور توسط ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی سابق و کنفرانس بن برای ایجاد دولت پس از طالبان و تلاش‌های دولت امریکا در حال حاضر از طریق نماینده ویژه آن آقای خلیل زاد، نام برد.

نقش سازمان ملل در صلح سازی برای افغانستان

این‌که چرا روس‌ها افغانستان را اشغال کردند و چگونه تن به خروج نیروهایشان دادند روایت‌های مختلفی بیان گردیده است. حداقل سه دیدگاه درباره علت اشغال افغانستان ذکر گردیده است.

جرج کنان امریکایی نظریه‌پرداز روابط بین‌الملل معتقد است که مسکو خطر بنیادگرایی را درک کرده بود (هریسون: ۷۲: ۱۹۸۸). ریموندگارتف نگرانی مسکو



از مداخله امریکا در ایران را دلیل اصلی تهاجم شوروی به افغانستان ذکر می‌کند (همان). به نظر هریسون، مسکو حفیظ‌الله امین را ناسیونالیست فرصت‌طلب می‌دانست که ممکن است با چین و امریکا معامله کند. به همین دلایل برژنف و ایدیالوگش سوسلوف طرفدار اشغال و اندروپف مخالف آن بود (همان). دلیل برژنف این بود که اعتمادی را که امین از بین برده کارمل می‌تواند برگرداند. لذا ببرک کارمل را سوار بر تانک‌های روسی همراه با بیش از صد هزار سرباز مسلح وارد افغانستان کرد (همان). ارتش سرخ شوروی به مدت ده سال به حمایت از دولت دست‌نشانده‌اش در افغانستان حضور داشت و دست به جنایات هولناکی زد. مردم افغانستان لحظه‌ای آنان را آرام نگذاشته، دست به قیام و مقاومت در برابر تجاوزگران زدند. جامعه جهانی هم در برابر تجاوز شوروی به افغانستان موضع گرفته آن را محکوم کردند. مقاومت دلیرانه مردم افغانستان، روسیه را زمین‌گیر کرد. در بیرون از افغانستان هم تلاش‌های جامعه جهانی جهت فشار بر روس‌ها روز بروز بیشتر می‌شد، تا جایی که در مذاکرات بوروی سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی صداهای مخالف علیه جنگ بلند شد. آندروپف از بیهودگی جنگ در افغانستان و کشته شدن فرزندان روس به دست مجاهدین افغانستان شکوه کرد. پس از مرگ برژنف نقش تندروها در رهبری اتحاد شوروی کمرنگ شد لذا سازمان ملل متحد برای پایان به اشغال افغانستان وارد میدان گردید. پرز دکویار پس از گرفتن تصدی دبیری کل سازمان ملل ۱۹۸۲، کوردووز را به‌عنوان نماینده خود برای صلح افغانستان تعیین کرد. کوردووز نقش سازمان ملل را به‌عنوان یک میانجی فعال عملی ساخت. لذا تماس‌هایی را با دولت‌های افغانستان، پاکستان، امریکا و شوروی برقرار نمود. نخستین وظیفه او تدوین یک چارچوبی بود که بتواند بن‌بست را بشکند (همان). برداشت‌های متفاوت و متضاد از جنگ، حضور شوروی، دخالت و حمایت امریکا برای رهبران درگیر جنگ افغانستان وجود داشت و همین مسئله راه مذاکره و مصالحه را سخت و دشوار کرده بود. سیاست امریکا و پاکستان و شوروی و افغانستان در ابتدا تحت سلطه تندروهایی قرار داشت که هر کدام دنبال بهره‌برداری از اشغال افغانستان به نفع خود بودند. امریکا و پاکستان تمایل به زمین‌گیر کردن نیروهای شوروی در افغانستان داشتند. روس‌ها و دولت کابل مدعی

بودند که مانع سیاست‌های تجاوزگرانه و امپریالیستی امریکا گردیده‌اند. امریکا شرط امضای توافق‌نامه را خروج نیروهای شوروی از افغانستان و شوروی در مقابل خروج نیروهایش را مشروط به قطع کمک‌های تسلیحاتی امریکا به مجاهدین کرد. اسلام‌آباد که قطع کمک‌ها را به ضرر خود می‌دانست از مذاکرات طرفه می‌رفت و به بهانه‌های مختلف شانه خالی می‌کرد. دولت کابل هم خروج نیروهای شوروی را به‌مثابه پایان حاکمیت حزب کمونیست و سقوط دولت مارکسیستی کابل دانسته، تن به مذاکره نمی‌داد. روس‌ها خواهان مذاکره مستقیم پاکستان با دولت کابل شدند، اما پاکستان مذاکره مستقیم با کابل را نشانه به رسمیت شناختن این رژیم تلقی و از آن اجتناب می‌ورزید. نبود توافق بر سر جدول زمان‌بندی خروج نیروهای شوروی از افغانستان و قطع هم‌زمان کمک‌های امریکا و غرب به مجاهدین نیز از موانع عمده مذاکرات ژنو بود. کار نماینده سازمان ملل متحد برای ایجاد تفاهم میان دیدگاه‌های بسیار متضاد واقعاً دشوار بود. کوردوز ابتدا طرفین درگیری را متقاعد کرد که مذاکره غیرمستقیم را به‌عنوان یک گام برای مصالحه بپذیرند. بعد از فوت آندروپف، گورباچف پس از مواجهه با یک بن‌بست سیاسی و نظامی دنبال راه‌گریز آبرومندانه بود تا جلوه‌های روزافزون این بن‌بست را بگیرد لذا افغانستان را به‌مثابه زخم چرکین برای اتحاد شوروی یاد کرده و با تعیین جدول زمانی خروج نیروهای شوروی در جون ۱۹۸۵، تصمیم جدی گرفت. تصمیم گورباچف امریکا را هم به نرمش واداشت. در اولین دیدار گورباچف و ریگان در ۱۹۸۵ امریکا به‌عنوان تضمین‌کننده توافق تعهد سپرد. مسکو هم با کنار گذاشتن بیرک کارمل و آوردن دکتر نجیب، توانست به جریان مذاکرات شتاب بیشتر دهد. به این صورت مذاکرات سازمان ملل باعث تقویت جناح‌های معامله‌گر در هر دو کشور امریکا و شوروی که خواهان روابط با همدیگر بودند شد.

سؤال اساسی این است که آیا شوروی بدون دخالت سازمان ملل از افغانستان خارج می‌شد؟ به نظر می‌رسد پاسخ مثبت است. بلی. از یکسو مقاومت دلیرانه مردم مسلمان روس‌ها را مستأصل کرده بود، از سوی دیگر شوروی علاوه بر ضررهای اقتصادی، نظامی و فشارهای داخلی، در روابط منطقه‌ای و بین‌المللی هم دچار مشکل بود. گورباچف خواهان روابط دیپلماتیک بهتر با چین، ایران، اروپای غربی، امریکا و... بود.





یک دیپلمات شوروی در سال ۱۹۸۸ در واشنگتن گفته بود «ما و امریکا گرفتاری‌های خود را داریم و دیگر اجازه نخواهیم داد که نجیب‌الله و گلبدین روابط ما را تعیین کنند» (هریسون: همان: ۷۶).

سؤال دیگر این است که تلاش‌های سازمان ملل تا چه اندازه توانست افغانستان را به صلح و ثبات سوق دهد و آرامش را به این کشور هدیه دهد؟

کنفرانس بن و صلح سازی جامعه جهانی

کنفرانس بن در ۲۱ نوامبر ۲۰۰۱ در شهر پیتزبورگ در نزدیکی بن پایتخت آلمان برگزار شد. در نشست بن چهار گروه از افغانستان شامل: ۱- ائتلاف شمال ۲- طرفداران ظاهرشاه ۳- گروه قبرس ۴- گروه پیشاور و همچنین ۱۹ کشور به عنوان ناظر حضور داشتند. (دایینز: ۷۷: ۲۰۰۸). پس از کنفرانس بن نشست‌های دیگری برای پیگیری نتایج آن برگزار شد: توکیو ۲۰۰۲، برلین ۲۰۰۴، لندن ۲۰۰۶، رم ۲۰۰۷، پاریس ۲۰۰۸، مسکو ۲۰۰۹، لاهه ۲۰۰۹، لندن ۲۰۱۰، بن ۲۰۱۱، لندن ۲۰۱۴.

راهکارها و دستاوردهای موافقت‌نامه بن

در توافق‌نامه بن بر اساس صلح سازی لیبرال کشورهای غربی تلاش شد موضوعاتی مانند حقوق بشر، حقوق زنان و... در مصالحه گنجانده شود. توافق‌نامه، لویه جرگه را یک نهاد حاکمیت داخلی قلمداد و به عنوان نهاد لیبرال مطرح کرد. ایجاد کمیسیون مستقل حقوق بشر، اعزام نیروهای امنیتی سازمان ملل متحد برای امنیت شهر کابل و...

دولت سازی گام اول این راهکارها بود. لذا تشکیل دولت موقت در دسامبر ۲۰۰۱ عملی شد و حامد کرزی اداره موقت را به دست گرفت. لویه جرگه اضطراری در جون ۲۰۰۲ تشکیل شد و در ۴ ژانویه ۲۰۰۴ لویه جرگه قانون اساسی تشکیل و قانون اساسی را تصویب کرد. در انتخابات ۲۰۰۴ حامد کرزی به عنوان رئیس جمهور انتخاب گردید. کرزی دوباره در انتخابات ۲۰۰۹ پیروز شد و تا ۲۰۱۴ حکومت کرد.

در بخش امنیتی تشکیل اردوی ملی ۳۵۰۰۰ نفری، اقدام به خلع سلاح شبه

نظمیان مخالف، اجرای برنامه صلح و بازگرداندن جنگجویان به اجتماع از مفاد توافق‌نامه بود. در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد قطع‌نامه‌ای را جهت حضور ایساف برای حفظ امنیت کابل و مناطق اطراف آن تصویب کرد. با اجرای برنامه اس.اس.آر بر اساس گزارش یو.ان.دی. پی از ۲۰۱۱ تا ۵۹۱۲، ۲۰۱۴ تن از جنگجویان سابق به زندگی مدنی برگشتند و ۷۳۳۳ قبضه سلاح جمع‌آوری شد. (یو.ان.دی. پی: ۲۰۱۵:۳). در طرح دی. دی. آر، از ۲۰۰۳ تا ۶۳۰۰۰، ۲۰۰۶ جنگجو خلع سلاح شد. ۵۸۰۰۰ قبضه سلاح جمع‌آوری گردید.

موضوع مهم پیشرفت در زمینه و اصلاح بخش امنیتی، خلع سلاح و برگرداندن جنگجویان به جامعه مدنی، تحت فشار امریکا در توافق‌نامه بن گنجانده و با شتاب اجرائی گردید. در ۲۰۰۲ گروه تصمیم گرفت، اصلاح بخش‌های امنیتی بین کشورها تقسیم شود، آلمان پلیس، امریکا اردو ایتالیا سیستم قضا، انگلیس مبارزه با مواد مخدر و جاپان خلع سلاح «دی. دی. آر» شامل (غیرمسلح کردن نظامیان، جمع‌آوری تسلیحات سنگین، مین‌زدایی) را به عهده گرفت. امریکا مدعی است در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ مبلغ ۱۳ میلیارد دالر برای طرح اس.اس.آر پرداخت کرده است و جاپان در همین زمان ۱۵۰ میلیون دالر برای اجرای طرح دی. دی. آر. هزینه کرده است.

در بعد اقتصادی بر اساس گزارش بانک جهانی رشد تولید ناخالص داخلی افغانستان از ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۲ به‌طور متوسط ۹٪ بوده است. خط فقر که در ۲۰۰۸ ۴۰٪ بود در ۲۰۱۰ به ۳۵٪ رسید.

چالش‌های موافقت‌نامه بن

علی‌الرغم دستاوردهای سیاسی، اقتصادی و امنیتی یادشده، صلح برقرار نشد و با چالش مواجه است. چالش فراراه صلح چیست؟ ناهمگونی و عدم هماهنگی لازم بین دولتمردان و وجود جمعیت‌های مختلف نژادی، قومی، زبانی که حکمرانی کارآمد را با چالش مواجه نموده است. افغانستان قبل از نشست بن با فقر، فساد جنگ داخلی و فقدان دولت کارآمد مواجه بود اما به این مشکلات در بن توجه نشد. توافق‌نامه بن



با هدف بازسازی افغانستان از طریق یک دولت کارآمد مرکزی منعقد شد. این دولت نتوانست از نقش رهبران محلی کم کند. این توافق نامه بر اساس الگوی و برای ارائه شدن شامل اقتصاد بازار آزاد، دموکراسی لیبرال، احترام به حقوق بشر و... این ها با زیرساخت های افغانستان انطباق ندارد و با واقعیت های جامعه افغانستان بیگانه است. لذا چالش های جدی را برانگیخت.

فقدان ارتباط میان نظام رسمی و غیررسمی حکمرانی: عدم پذیرش نظام عرفی و غیررسمی حکمرانی در کشورهای برآمده از جنگ داخلی از سوی کشورهای مداخله کننده از جمله موانع پیشرفت تلاش های صلح سازی است. برخلاف مدل و برای دولت، نظم ترکیبی سیاسی «هایبرید» در کشورهای برآمده از جنگ داخلی کارساز است. و نمان، نظم ترکیبی را بسیار مفید می داند. این نوع نظم اشکالی دارد از (حاکمیت و اقتدار) که اغلب مورد شناسایی قرار نگرفته اند و در کشور درگیر منازعه کار سازند. این نظم شاید با دیدگاه های غربی ها در مورد سیاست، اقتصاد و اجتماع یکسان نیست، اما مفید است و می توان از آن به عنوان فرصت سیاسی بهره جست (ونمان: ۲۷: ۲۰۰۸).

هرچند در افغانستان این وظیفه را ریاست مستقل اقوام و قبایل به عهده گرفت، اما نبود شیوه ارتباط سازنده بین نهادهای دولتی و اجتماعی و تمرکز صرف بر دولت که اغلب منجر به مشروعیت سازی خارجی می گردد، این معضل را حل نکرد. در این مورد روابط شخصی، قومی و خانوادگی بر ضوابط بوروکراتیک می چربد و قوی تر است. او. ای. سی. دی. یا سازمان همکاری اقتصادی، به کمک دهندگان افغانستان توصیه می کند که به جای توجه به توسعه ظرفیت ها به موضوع مشروعیت توجه کنند و تلاش در جهت کسب یک درک معین و تجربی از منابع محلی مشروعیت به عمل آوردند.

عدم مشارکت فراگیر در فرایند صلح: در توافق نامه بن به نیروهای شمال به عنوان گروه ضد تروریسم نگاه شده و جایگاه ویژه در دولت به آن ها داده شد. اما پشتون ها و طالبان در حاشیه قرار گرفتند.

مهم ترین موانع در اجرای برنامه دی. دی. آر و اس. اس. آر، معضلات امنیتی

بود. در حالی که این طرح برای کشورهای پس از منازعه و ختم منازعه است، اما آمریکا از آن به عنوان سپری در مواجهه با تهدیدات امنیتی فوری استفاده کرد. شکاف‌های عمیق در دولت بخصوص در بخش امنیت یکی از دلایل عمده است که نه تنها برای خلع سلاح، بلکه اصلاحات قضائی را هم با مشکل مواجه کرده است. کمبود ظرفیت‌های انسانی و نهادی‌های دولتی از دیگر نابسامانی‌ها است. رهبری واحد در برنامه اس.اس.آر وجود نداشته و هماهنگی لازم با نهادهای دولتی داخلی نبوده است. حمایت‌های قومی قبیله‌ای از جنگجویان و شبه‌نظامیان باعث ناکامی طرح دی. دی. آر. گردید. در این توافق‌نامه به موضوع مصالحه ملی اشاره شده بود اما آمریکا و متحدانش نخواستند این موضوع از طریق اجرای عدالت در دوره انتقالی عملی گردد. به گفته دابنز دولت کرزی ظرفیت چنین کاری را نداشت. لذا به دولت سازی روی آورد. دسترسی شبه‌نظامیان به درآمدهای غیرقانونی در زمان جنگ داخلی مانع عمده است. هم طالبان و هم جنگ‌سالاران محلی از نواقص معاهده بن سود می‌برند. طالبان که در زمان حکومت خود تجارت مواد مخدر را منع کرده بودند، پس سقوط صدارت مواد مخدر را با حجم گسترده دنبال کردند و جنگ‌سالاران محلی که مورد حمایت آمریکا قرار گرفتند از این مسئله بهره زیاد بردند. اعمال مالیات سنگین از سوی برخی شبه‌نظامیان زمینه صدور مواد مخدر را تسهیل کرد. برخی از گروه‌ها اعطای وام به زارعین را منوط به کشت تریاک کردند. جنگ‌سالاران بر انواع دیگر اقلام تجاری مالیات بستند. ارزش تریاک در سال ۲۰۰۵ تا ۷۰٪ تولید ناخالص داخلی افغانستان بود. ۹۲٪ بودجه کشور را در ۲۰۰۵ کمک خارجی تشکیل می‌داد. نقش آمریکا و غرب در اجرائی ساختن مفاد این توافق‌نامه و محدود ساختن عمل هیئت‌های افغانی مشهود است. آمریکا تمایل به اهداف امنیتی داشت و توافق‌نامه را به آن سو جهت داد. محتوای توافق‌نامه بن دخالت خارجی در افغانستان را پس از ۲۰۰۱ روشن می‌سازد.

مذاکرات دوحه قطر و صلح سازی دولت امریکا

دولت ایالات متحده آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، طالبان را به دلیل تحویل ندادن





مظنون و طراح اصلی حادثه یعنی بن لادن مورد حملات سنگین هوایی قرار داده نظام طالبانی را ساقط و با کنفرانس بن زمینه دولت جدید را فراهم ساخت. سپس نیروهای ائتلاف بین‌المللی را برای سرکوب کامل طالبان و استقرار دولت جدید به افغانستان آورد و به مردم امریکا و افغانستان با امضای پیمان استراتژیک تعهد سپرد که تا اضمحلال کامل گروه‌های دهشت افگن، افغانستان را ترک نخواهند کرد، اکنون که طالبان بیش از گذشته جان تازه یافته و بیش از نصف خاک کشور را یا در اشغال مستقیم دارند و یا تهدید جدی تلقی می‌شوند، ایالات متحده نماینده خود خلیل زاد را برای مصالحه نزد آنان در دوحه قطر گسیل داشته است. بحث اصلی در مذاکرات بر مبنی خواست طالبان: خروج نیروهای خارجی از افغانستان، سهیم ساختن طالبان در قدرت، تعدیل قانون اساسی افغانستان است (بی.بی.سی. فارسی: حمل ۱۳۹۷). خطوط سرخ دولت افغانستان در مذاکرات قطر را شورای رهبری مصالحه افغانستان چنین مشخص نمود: مذاکرات بین‌الافغانی، حفظ نظام جمهوری اسلامی افغانستان، برگزاری انتخابات و حفظ قانون اساسی (شورای عالی صلح: ۱۳۹۸). علاوه بر این حکومت افغانستان حقوق زنان، دموکراسی و نظام اقتصادی را هم غیرقابل معامله اعلام نموده است. اولین نشست طالبان با زلمی خلیل زاد در ۱۲ اکتبر ۲۰۱۸ در دوحه قطر انجام شد و نشست‌های بعدی در روسیه، ازبکستان و ناروی و در مجموع تاکنون ۹ دور مذاکرات صورت گرفت است. چهره‌های کلیدی مذاکرات زلمی خلیل زاد به‌عنوان فرستاده ویژه دولت امریکا و شیرمحمد عباس استانکزی رئیس پیشین دفتر سیاسی طالبان در قطر می‌باشند. هیئت طالبان عمدتاً از رهبران و فرماندهان و مقامات امارت پیشین طالبان و هیئت امریکا را مقامات وزارت خارجه امریکا، آژانس همکاری‌های بین‌المللی (یو.اس.ای.دی.) و برخی از اعضای سفارت امریکا در کابل تشکیل می‌دهد (بی.بی.سی. ۱۳۹۸). از محتوی اصلی مذاکرات نه طالبان چیزی به بیرون درز داده‌اند و نه خلیل‌زاد، هر دو طرف مدعی است که پیشرفت‌هایی حاصل گردیده و به‌زودی توافق‌نامه صلح امضا می‌شود. طالبان تاکنون از مذاکره با دولت افغانستان خودداری نموده و دولت را غیرقانونی و نامشروع می‌دانند. آنان خواهان یک دولت انتقالی هستند. در نشست مسکو که علاوه بر طالبان بیش از ۴۰ تن از

چهره‌های سیاسی افغانستان شرکت داشتند، عباس استانکزی اعلام کرد که قانون اساسی افغانستان از اعتبار ساقط است. وی دلیل آن را این‌گونه ذکر کرد «این قانون را کشورهای غربی بر مردم افغانستان تحمیل کرده‌اند. باید قانون اساسی جدید با معیارهای اسلامی و ارزش‌های افغانی و پس از خروج کامل نیروهای خارجی از افغانستان تدوین گردد.» (بی.بی.سی. فارسی ۲۱-۱-۹۸).

این‌که امریکا چرا تن به مذاکره و مصالحه با طالبان داده است، سؤالاتی را در اذهان تداعی می‌کند. اما ظاهراً، کمپاین ترامپ برای انتخابات آینده امریکا یکی از دلایل آن است. آیا این صلح‌سازی امریکا افغانستان را به ثبات و آرامش سوق خواهد داد؟

نتیجه‌گیری

هر چند صلح‌سازی یک گام مثبت برای رسیدن به آرامش در جوامع دستخوش ناآرامی است و می‌تواند در جهت تغییرات مثبت جامعه جنگ‌زده را سوق دهد و برای مردم تا حدودی اطمینان به صلح بدهد، اما نمی‌تواند پایه‌های صلح و ثبات را استوار و محکم نگهدارد. صلح درست است که یک برساخته است اما همین برساخته نیاز به پیش شرط‌های فرهنگی و اجتماعی دارد. چنان‌که در بالا آمد صلح یک فرهنگ و یک رابطه است. فرهنگی که در آن بی‌اعتمادی، خصومت، دشمنی، جهالت و خودکامگی جای خود را به اعتماد، خیرخواهی عقلانیت و تدبیر بدهد و راه را برای همزیستی و تفاهم هموار سازد. در صلح اولویت منافع مردم قربانی داده و قربانی شده مطرح است اما در صلح‌سازی هدف اصلی منافع قدرت مداخله‌گرو جنگ‌افروز است.





فهرست منابع

۱. آربلاستر، آنتونی (۱۳۶۷) ظهور و سقوط امپریالیسم، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر مرکز.
۲. آرون، ریمون (۱۳۶۶)، خاطرات، ترجمه مسعود محمدی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل.
۳. اسپرینگ، توماس (۱۳۶۵)، فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجائی، انتشارات آگاه.
۴. بوتول، گاستن (۱۳۶۴)، تتبعی در ستیزه شناسی، ترجمه هوشنگ لاهوتی، تهران، انتشارات اطلاعات.
۵. بوتول، گاستن (۱۳۸۰)، جامعه‌شناسی جنگ، ترجمه هوشنگ فرهیخته، تهران، انتشارات علمی فرهنگی.
۶. دوثری، جمیز و رابرت فالتز (۱۳۸۳)؛ نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران، نشر قومس.
۷. دهقانی فیروزآبادی (۱۳۸۲)، تحول نظریه‌های منازعه و همکاری در روابط بین‌الملل، فصل‌نامه پژوهش حقوق و سیاست، شماره ۸.
۸. فاستر، مایکل (۱۳۸۳) خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه جواد شیخ الاسلامی، تهران، امیرکبیر.
۹. موسوی نیا، سیدرضا و طاهائی (۱۳۹۷) سیدجواد، رویکرد کلاسیک و نقد نظریه مدرن صلح، فصلنامه دولت پژوهی، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۱۳.
۱۰. ناصری، محمد (۱۳۵۶) تاریخ عقاید ساسی، تهران (بی‌تا).
۱۱. ژیزاک، اسلاوی (۱۳۸۸)، خشونت، پنج نگاه زیرچشمی، ترجمه علیرضا پاک‌نهاد، تهران، نشرنی.
۱۲. چگنی، غلام‌علی و محمدرضا صحرایی (۱۳۹۴)، صلح سازی در افغانستان، فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست، شماره ۴۴.
۱۳. هابز، توماس (۱۳۸۴)، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشرنی.
۱۴. هریسون، سلیک (۱۹۸۸)، سازمان ملل و مذاکرات صلح افغانستان، ترجمه علیرضا طیب،

مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۲۶.

۱۵. حکمتیار، گلبالدین، صلح در افغانستان، مصاحبه با بی.بی.سی. فارسی، ۹۷-۱۲-۲.

۱۶. ؛ مذاکرات صلح با طالبان، بی.بی.سی. فارسی، ۹۸-۱-۲۱.

17. Dobbins, Janes (2008), After the Taliban, Nation Building in Afghanistan,
18. Washington DC: Potamac Book.
19. Lewis Coser (1965) The Functions of Social conflict, New York, the Free Press.
20. Lipset, Sznour Martin (1996) Consensus and Conflict, Essays in Political Sociology, Transaction Publishers.
21. Jamil Javed (2016) Defining Peace: Modern Versus Islamic Definition of Peace. <http://www.siasat.com>.



منازعه روش شناسانه میان آرمان گرایی و واقع گرایی

دکتر سید طاهر عرفانی*

*رئیس دانشکده علوم سیاسی دانشگاه خاتم النبیین (ص)

چکیده

رشته روابط بین الملل مانند رشته های دیگر علوم اجتماعی، از نظریات و پارادایم های مختلف برخوردار است؛ اما می توان این مسئله را به ضرس قاطع ادعا کرد که در روابط بین الملل تنوع نظریات و کشمکش ها بیشتر از رشته های دیگر علوم اجتماعی است. این تئوری ها هر کدام ادعاها و چشم اندازهای متفاوت را درباره جهان دولت ها و ارتباطات میان آن ها ارائه می کند. پارادایم های جدید عرضه می شود و پارادایم قدیم را از بین می برد. مخصوصاً در تحول رشته روابط بین الملل امریکایی این مسئله کاملاً محرز بوده است که رشته حالت تکاملی را داشته است. نظریه های جدید جایگزین نظریه های قدیمی تر می شده است. آنچه در این تحقیق برای ما اهمیت دارد جدال میان دو نظریه مسلط روابط بین الملل یعنی آرمان گرایی و واقع گرایی است. جدال های دیگر بیشتر در شکاف و شقاق این دو نظریه مطرح می شود. با توجه به این دو نظریه متعارض در سیاست بین الملل، باید روش شناسی این دو را مدنظر قرار دهیم. در این نوشتار به دنبال شناسایی مناظره های روش شناسانه میان این دو دیدگاه کلان در روابط بین الملل هستیم.

واژه های کلیدی: هستی شناسی، معرفت شناسی، آرمان گرایی، واقع گرایی، قدرت محوری

طرح مسئله

امروزه هیچ رشته علمی به اندازه روابط بین‌الملل درگیر تعارض در تئوری‌ها نیست. این مسئله به‌اندازه‌ای است که وجود تعارض یکی از مشخصه‌های پایدار رشته روابط بین‌الملل قرار گرفته است. از میان نظریه‌های موجود در این رشته، دو نظریه که به‌عنوان نظریه‌های اصلی تلقی می‌شود بیشترین کشمکش و تعارض را به خود اختصاص داده است. تعارض میان ایده‌آلیسم و رئالیسم. تعدادی زیادی از دانشمندان این رشته اعتقاد دارند که رئالیسم و ایده‌آلیسم به‌صورت بنیادی باهم در تعارض است و امکان سازش میان آن‌ها در نظریه و نه در عمل وجود ندارد. استدلال آن‌ها این است که برخورد میان ایده‌آلیست‌ها و رئالیست‌ها پایه هستی‌شناسی دارد. مناظره ایده‌آلیست-رئالیست از ویژگی مرکزی و همیشگی گفتمان روابط بین‌الملل بوده است. به این معنا که مناظره میان این دو جریان حول محور سؤال «چه» به وجود می‌آید. «روابط بین‌الملل چیست؟» سؤالی از این نوع نمی‌تواند به‌صورت قطعی جواب داده شود. البته باید قبل از همه‌چیز این مسئله روشن شوند که اگر بخواهیم برای آرمان‌گرایی در روابط بین‌الملل رایج معادل پیدا کنیم، لیبرالیسم است.

نظریه و اهمیت آن در علوم اجتماعی

در هر رشته علمی برای درک پدیده‌ها، برای اندیشه در مورد روابط درونی میان پدیده‌ها، برای هدایت پژوهش و به‌عنوان هدف سودمند بلا واسطه‌تری که در علوم اجتماعی مطرح است- برای تجویز سیاست‌گذاری‌های درست و معقول، وجود نظریه ضرورت اساسی دارد. (دوئرتی، فالتزگراف، ۱۳۸۴: ۲۵)

روشن است که از نظر دوئرتی و فالتزگراف، تمامی رشته‌های علمی باید از نوعی نظری و نظریه‌پردازی برای سیاست‌گذاری معقول برخوردار باشد و نمی‌شود بدون یک عینک یا چارچوب مشخص مسائل را تحلیل علمی نمود. نظریه‌ها به بیان واسکز شناخت را در یک هم‌نهاد ترکیب می‌کند و جهان را با ایجاد ارتباط میان پدیده‌هایی که ظاهراً نامرتب و بی‌معنا هستند، برای ما معنا دارد می‌کند. برخلاف آنچه در وهله نخست تصور می‌کنیم، معنای واقعیت، خود امری مبتنی بر واقعیت نیست، بلکه



خود آن نیز مسئله نظری است. در اینکه نظریه چیست و چه کارکردی دارد اتفاق نظر چندانی وجود ندارد و حتی ریمون آرون، نظریه‌پرداز معروف روابط بین‌الملل، معتقد است که واژه‌هایی که از واژه نظریه مبهم‌تر باشند، بسیار معدودند. (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۵) با این همه بازهم برای سیاست‌گذاری و ارائه یک طرح علمی نیاز به نظریه کاملاً ملموس و محسوس است و نمی‌شود بدون یک نظریه یا به عبارتی بهتر یک پنجره، به دنبال سیاست‌گذاری درست یا تحقیق علمی و کار پژوهشی معتبر شد.

سیاست‌گذاران تنها زمانی می‌توانند از میان گزینه‌های رقیب موجود دست به انتخاب عقلایی بزنند که یک نظریه، شواهدی تجربی و ارزش‌ها یا اهدافی داشته باشد. برخی نظریه‌هایی که برای توجیه سیاست‌ها به کار می‌روند شامل ارزش‌های اخلاقی هستند برخی نه. (چرنوف، ۱۳۸۸: ۷۹) تعدادی نگاهشان به نظریه از منظر کاربردی است و بر آن‌اند که نظریه به هر تقدیر، نگاهی گزینشی به واقعیت است و بیشتر از منظر «سودمندی» به آن نگاه می‌کنند. به بیان دیگر، برخورد گزینشی با جهان، امکان عمل کارآمد را در آن فراهم می‌سازند. گروهی هم بر آن‌اند که اساساً نظریه است که واقعیت را می‌سازد و نمی‌توان مستقل از نظریه واقعیتی را تصور کرد؛ ما با مفاهیم نظری به سراغ واقعیت می‌رویم و این مفاهیم‌اند که تا حد زیادی تعیین می‌کنند چه چیزی مهم است، چه چیزی را باید در جهان واقع دید و هر چیز چه معنایی دارد. در این برداشت بر نقش فعال «اجتماع پژوهشگران» در تولید و اعتبار بخشیدن به شناخت و تعیین استانداردهای شناخت قابل‌پذیرش تأکید می‌شود. در اینجا است که می‌توان گفت قضاوت درباره رسایی یا خوب بودن یک نظریه جنبه‌ای فرا نظری می‌یابد. (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۶) معلوم است که جامعه علمی وجود نظریه را برای تحقیقات معتبر علمی لازم و ضروری می‌دانند و جنبه مفیدیت برای آن قائل هستند. در صورت نبودن نظریه توان وقع‌نمایی برای یک واقعیت وجود ندارد و تنها از این منظر است که این توان فراهم می‌شود.

هولمز در مقاله خود اعتقاد دارد که برای فهم تاریخ روابط بین‌الملل در ایالات متحده، بهتر است که شروع ما با روابط بین‌الملل نباشد، بلکه با سؤال کلی‌تر باشد مبنی بر اینکه ما چگونه تحول دانش را درک می‌کنیم. این سؤال می‌تواند با





چشم‌اندازهای مختلف موردبررسی قرار گیرد. بعضی با چشم‌انداز جامعه‌شناسانه به آن نگاه می‌کنند و بررسی می‌کنند که رشته چگونه رشد کرده، تعمیم‌یافته و یا تخصیص داده شده است. بعضی هم به سیاست نگاه می‌کنند... به‌طور خاص‌تر در مورد روابط بین‌الملل امریکایی، بعضی‌ها رویکرد برهانی را اتخاذ کرده‌اند و به دنبال بررسی مناظرات فرعی و ظریف و گفتمان‌های فرعی رشته هستند. هرکدام از این چشم‌اندازها مسائل متفاوتی را برای ما مطرح می‌کند تا درک کنیم که چگونه در نقطه‌ای که امروز قرار داریم رسیده‌ایم.

نظریه و اهمیت آن در روابط بین‌الملل

باید توجه داشت که در حوزه نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل ما با دو دسته از آثار و فعالیت‌های نظری روبه‌رو هستیم. از یک‌سو، در نظریه‌پردازی رده اول در مورد ساختار و پویایی نظام بین‌الملل نظریه‌پردازی صورت می‌گیرد. چنین نظریه‌هایی می‌کوشند به فهم ما از سیاست جهانی به شکل نظریه‌های محتوایی کمک کنند که نمونه این نظریه‌های را می‌توان در واقع‌گرایی، نوواقع‌گرایی، لیبرالیسم، نهادگرایی لیبرال و نو لیبرال و... دید. از سوی دیگر، در نظریه‌پردازی رده دوم با مسائل فرانظری پرداخته می‌شود که هدف آن نیز افزایش فهم ما از سیاست جهانی است، اما از طریقی غیر مستقیم‌تر و با تمرکز بر مسائل هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و نمونه آن را می‌توان در نظریه‌های فمینیستی و انتقادی روابط بین‌الملل و بحث‌های پسا تجددگرایان دید. (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۶) آنچه در این تحقیق به دنبالش هستیم نظریه‌پردازی رده اول است و نظریه‌پردازی در مورد دوم که همان فرانظریه است در این تحقیق پیگیری نخواهد شد.

تلاش برای نظریه‌پردازی در مورد سرشت روابط میان دولت‌ها قدمت بسیاری دارد، در واقع برخی از این تلاش‌ها به هند، چین و یونان باستان بازمی‌گردد. کتاب تاریخ جنگ پلپونز اثر مورخ یونان باستان توسیدید از جمله نوشته‌های کهنی است که هنوز هم هر دانشجوی روابط بین‌الملل می‌تواند از خواندن آن بهره‌برگیرد. کتاب شهریار اثر ماکیاولی که منادی و طلایه‌دار تجزیه و تحلیل‌های جدید پیرامون قدرت و

نظام متشکل از دولت‌هاست بر نوعی دانش سیاست‌گذاری خارجی و دولت‌مداری تأکید دارد. (جیمز دوئرتی، رابرت فالتز گراف، ۲۶: ۱۳۸۴) تا قبل از جنگ جهانی اول نوشته‌های دیگری هم در مورد نظریه‌پردازی میان دولت‌ها و روابط بین‌الملل وجود دارد اما از هیچ‌گونه رشد منظمی برخوردار نیست و نمی‌شود آن‌ها را با توسعه نظریه‌های امروزی مقایسه کرد. مارتین وایت یادآور شده است که اگر مقصود از نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، سنت تعمق پیرامون روابط میان دولت‌ها به‌عنوان همزاد «نظریه سیاسی» یا اندیشه در باب دولت است چنین سنتی وجود ندارد. وایت معتقد است که یکی از دلایل چنین وضعی آن است که از زمان گروسیوس حقوق‌دان و دولت‌مرد هلندی، تقریباً تمامی تعمقات در خصوص جامعه بین‌المللی زیر عنوان حقوق بین‌الملل صورت گرفته است. (فالتز گراف، دوئرتی، ۲۷: ۱۳۸۴) از سخنان وایت نتیجه گرفته می‌شود که نظریه روابط بین‌الملل به‌گونه‌ای که منظور ما را از نظریه برآورده کند، وجود ندارد و از قدمت قابل‌اتکا برخوردار نیست. از نظر وایت نظریه روابط بین‌المللی، برای افراد عادی پراکنده، نامنظم و بسیار دور از دسترس است. علاوه بر این که بسیار غیر جذاب و پیچیده است. حتی وایت پیش‌تر می‌رود و می‌گوید که می‌توانیم استدلال کنیم که نه تنها کمبود بلکه فقر ذهنی و اخلاقی از وجوه مشخصه نظریه بین‌المللی هستند. (لینکلتر، ۴۷: ۱۳۸۵) با این حال نمی‌توان گفت که روابط بین‌الملل نظریه ندارد و امروزه انواع نظریه‌های مختلف وجود دارد که بعضی از اتقان کافی برخوردار هستند و بعضی دیگر ممکن است خیلی متقن و قابل‌اتکا نباشد؛ اما آنچه مشخص است این است که نیاز به نظریه در این رشته، مثل رشته‌های دیگر علمی، کاملاً احساس می‌شود. چنانچه میر شایمر می‌گوید: هیچ‌کدام از ما نمی‌توانیم بدون استفاده از نظریه، جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم بشناسیم و تصمیم‌های هوشمندانه اتخاذ کنیم. به‌راستی همه دانشجویان و کارورزان سیاست بین‌الملل برای درک محیط پیرامونشان به نظریه‌ها متکی می‌باشند. برخی به این امر آگاه‌اند و واقف و عده‌ای ناآگاه و غافل، جمعی آن را می‌پذیرند و بعضی رد می‌کنند؛ اما نمی‌توان از این حقیقت غافل ماند که بدون وجود نظریه‌های تسهیل‌کننده و سامان‌بخش، نمی‌توان درک صحیحی از جهان پیچیده اطرافمان پیدا کرد. به‌عنوان مثال، سرلوحه





سیاست خارجی دولت کلینتون کاملاً تحت تأثیر سه نظریه لیبرال در روابط بین الملل قرار داشت... نظریه‌های عمومی درباره اینکه نظام بین الملل چگونه کار می‌کند، نقش مهمی در نحوه تشخیص اهدافی که سیاست‌گذاران در پی آن هستند و انتخاب روشی که برای رسیدن به آن اهداف لازم دارند، بازی می‌کند. با این حال، این به آن معنا نیست که ما باید نظریه‌ای را که زیاد مورد استقبال قرار گرفته بپذیریم؛ اینکه یک نظریه چقدر معروف باشد اصلاً مهم نیست، زیرا به همان اندازه که نظریه‌های خوب وجود دارد، نظریه‌های بد هم هست. به عنوان مثال، برخی نظریه‌ها به موضوعات کم اهمیت می‌پردازند، در حالی که برخی دیگر مهم بوده و درکشان تقریباً غیرممکن است علاوه بر این، منطق بنیادین برخی نظریه‌ها دارای تناقض است و برخی دیگر از نظریه‌ها دارای قدرت توضیحی اندکی می‌باشند زیرا امور جهان را آن طور که آن‌ها پیش‌بینی می‌کنند پیش نمی‌رود. (میرشایمر، ۱۳۸۸: ۶) با این احتساب نیاز به نظریه در روابط بین الملل کاملاً محسوس است و نمی‌توان مدعی این مسئله شد که ارزش و جایگاه تمامی نظریه‌ها در یک ردیف قرار دارد بلکه نظریه‌های مختلف با ارزش و جایگاه متفاوت داریم.

علل ورود دیر هنگام نظریه‌پردازی در روابط بین الملل

آنچه مشخص است این مسئله است که تا همین اواخر، نظریه صریح و نظام‌مند روابط بین الملل وجود نداشته و حتی کسی در مورد امکان نظریه‌پردازی در روابط بین الملل نیندیشیده بود. آن قدمت و سابقه‌ای که نظریه‌پردازی در دیگر رشته‌های علمی دارد در روابط بین الملل وجود ندارد و بلکه خیلی دیر به دنبال این واقعیت راه افتادند اندیشمندان روابط بین الملل. این دیر وارد شدن هم علل خاص خود را دارد:

۱- دلیل اول اینکه نظریه درباره روابط بین الملل و جود نداشته و تنها تاریخ آن نوشته شده است، باید در نگرش فلسفی بیابیم که تا پایان دوره جنگ‌های ناپلئونی رواج داشت. تا آن زمان، روابط میان کشورها را واقعیتی مربوط به طبیعت می‌دانستند که تغییر دادنش و رای قدرت بشر بود. روابط میان کشورها را داده‌ای تاریخی و وضع طبیعی تلقی می‌کردند که از سرشت بشر سرچشمه می‌گرفت؛ درباره نظریه خاص

و مربوط به روابط بین‌المللی که حاوی ویژگی‌ها و استفاده ماهرانه از آن باشد، هیچ حرفی نمی‌شد زد. (لینکلتر: ۷۴) بر اساس چنین نگرشی اصلاً احساس نیاز به نظریه‌پردازی نمی‌شد و کسی جرأت نظریه‌پردازی را نداشت و همه‌چیز را محول می‌کرد به وضع طبیعی.

۲- دومین دلیل در این مورد که چرا توجه نظری به روابط بین‌المللی به این دیری بروز کرد به گرایش اصلاح‌طلبانه‌ای مربوط می‌شود که از ویژگی‌های اندیشه مبتنی بر نظریه در مورد سیاست خارجی در قرن نوزدهم و نخستین دهه قرن بیستم بود. در دوره‌های یاد شده، مهم‌ترین مسئله نظری درک ماهیت روابط بین‌المللی نبود بلکه بسط و توسعه نهادهای قانونی و تمهیدات سازمان‌دهی به‌گونه‌ای بود که جانشین روابط بین‌المللی به شکل موجود شوند.

۳- سومین عامل همیشگی که نظریه روابط بین‌الملل را روی‌هم‌رفته ناممکن جلوه نمی‌دهد ولی بسط و سودمندی آن را به‌شدت محدود می‌کند، در ماهیت خود سیاست، اعم از داخلی یا خارجی، یافت می‌شود. عامل عقلانی در اقدام سیاسی هست که بر تحلیل نظری سیاست اثر می‌گذارد، ولی عامل تصادفی هم در سیاست هست که درک مبتنی بر نظریه را ناممکن می‌کند. (میرشایمر، ۷۷: ۱۳۸۸) ماهیت سیاست به‌گونه‌ای است که همیشه تابع نظریه نیست و نمی‌شود همه‌چیز را بر اساس نظریه پیش‌بینی کرد بلکه دینامیسم‌های مختلفی دیگر نیز در سیاست تأثیرگذار است که زمینه نظریه‌پردازی بدون اشکال را محدود می‌کند.

این عوامل روی‌هم‌رفته زمینه‌ساز این شد که نظریه‌پردازی در رشته روابط بین‌الملل دیرتر به مرحله اجرا گذاشته شود و با تأخیر وارد شود. در علوم دیگر اگر نظریه‌پردازی زودتر جا باز کرد به این دلیل بود که این عوامل در آن‌ها کمتر دخیل بود یا اصلاً دخالتی نداشت، اما در روابط بین‌الملل که با متغییری به نام رفتار خارجی کشورها همراه است و این رفتارها هم در طول زمان در اثر کنش و واکنش‌هایی تغییر می‌پذیرد، نتوانستند نظریه‌پردازی را در ابتدا وارد این رشته نمایند.





موج‌های تئوریک در روابط بین‌الملل

هولمز در مقاله خود در مجله روابط بین‌الملل آسیا اقیانوسیه می‌گوید: تاریخ نظریه روابط بین‌الملل امریکایی اغلب به‌عنوان داستان تکامل سلسله‌مراتبی مورد بحث قرار گرفته است. نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل امریکایی نظریه‌ها را توسعه می‌دهند، این نظریات در قبال واقعیات عملی مورد آزمایش قرار می‌گیرند، میان نظریات مناظرات بزرگ شکل می‌گیرد، نتیجه آن پذیرفتن نظریه بهتر است. نظریه‌های عملی که با واقعیات عملی نمی‌تواند تطبیق کند منسوخ می‌شود و جای خود را به نظریه‌های قوی‌تر و مناسب‌تر می‌دهند. (Holmse, 2011: 282)

اصولاً سه منازعه بزرگ در روابط بین‌الملل در یک قرن اخیر اتفاق افتاده است که معمولاً از آن‌ها به منازعات سه‌گانه یا گاهی هم منازعات چهارگانه تعبیر می‌کنند. میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، علم‌گرایان و سنت‌گرایان در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مناظره میان پارادایمی نوواقع‌گرایان، نولیبرال‌ها و مارکسیست‌های ساختارگرا در اوایل دهه ۱۹۸۰ و سرانجام مناظره میان خردگرایان و بازاندیش‌گرایان در اواخر دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰. (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۲۴) آنچه در این تحقیق پیگیری می‌شود مناظره اول یا جدال میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان است. در این پژوهش به دنبال این هستیم که روش‌شناسی این دو جریان را در منازعه‌ای که دارند مورد بحث و بررسی قرار دهیم. مناظرات دیگر تحقیقاً وسیع و مفصلی را خواهان است که در اینجا نمی‌توان به آن‌ها پرداخت.

جنگ جهانی اول و پایه‌گذاری رشته روابط بین‌الملل

نقطه شروع رشته روابط بین‌الملل و تحقیقات بین‌المللی مربوط می‌شود به حوادث و اتفاقات جنگ جهانی اول. جنگ جهانی اول با تخریب بی‌امان خود در عرصه‌های مختلف انسانی، اقتصادی و اجتماعی زمینه‌ای را فراهم کرد که فاتحان جنگ به دنبال یک سازوکار دسته‌جمعی برآیند تا بتوانند در آینده از وقوع چنین فاجعه‌ای جلوگیری کنند. به همین منظور بود که در اواخر جنگ جهانی اول شخصیت‌های مهم و برجسته‌ای که خود هم درگیر جنگ بودند، به دنبال مطالعه رشته‌ای شدند

که بتواند مانع از جنگ با گستره تخریب بی‌امان در آینده شود و صلح را بتواند برای بشریت به ارمغان آورد. به این دلیل که تلفات و خساراتی که جنگ جهانی اول بر جای گذاشت، هشداری بسیار محکم بود برای بشریت آن روز که جنگ می‌تواند چه ابعاد وحشتناک به خود بگیرد. پس از آن بود که تلاش‌های پژوهشی گسترده‌ای برای فهم علت‌های وقوع جنگ و جلوگیری از وقوع آن آغاز و برای اولین بار در سال ۱۹۱۹ کرسی روابط بین‌الملل به‌عنوان یک رشته دانشگاهی در ولز بریتانیا تأسیس شد. (جان بیلز، استیو اسمیت، ۱۳۸۳: ۲۵)

در سال‌های آغازین تلاش‌های پژوهشی در زمینه روابط بین‌الملل، هدف پژوهشگران صرفاً کمک به جلوگیری از وقوع جنگ بود و هنوز این زمینه مطالعاتی به‌عنوان یک رشته دانشگاهی، حدودمرز تعریف‌شده و روشنی نداشت. از این‌رو محققان عرصه روابط بین‌الملل نیز اساساً از هویت دانشگاهی و کاری خاص برخوردار نبودند. هرکسی که جنگ و ممانعت از آن جزو دغدغه‌های مهم زندگی‌اش محسوب می‌شد دست به قلم می‌برد و بر اساس تجربیات خود و دیگران، داستان‌های تاریخی، اصول اخلاقی و... به تحقیق می‌پرداخت. از این‌رو تحقیقات اولیه در رشته روابط بین‌الملل دارای چارچوب روش‌شناسی خاصی نبود و موضوع روش مطالعه روابط بین‌الملل در دستور کار آن جایگاه والایی نداشت. (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۸۱) پس آنچه مسلم است این مسئله است که در موج اول مسائل علمی و کاربرست روش علمی چندان مطرح نبوده است و بیشتر به دنبال جلوگیری از جنگ بوده‌اند. در ادامه فرایند تکاملی این رشته و به دنبال تلاش‌های که رفتارگرایان برای تبدیل آن به یک رشته دانشگاهی علمی انجام دادند، موضوع روش‌شناسی و استفاده از یک روش علمی خاص در پژوهش‌های روابط بین‌الملل مورد توجه قرار گرفت. شاید بتوان گفت اوج مباحث مربوط به روش‌شناسی و پیروی از یک دستور کار تحقیقی خاص در عرصه دانشگاهی روابط بین‌الملل مربوط به دهه‌های مزبور باشد. از دهه ۱۹۸۰ به بعد مسائل روش‌شناسی در روابط بین‌الملل از توجه صرف به روش انجام دادن پژوهش‌های بین‌المللی فراتر رفت و موضوعات اساسی‌تری مانند موضوعات مطلوب برای شناخت، امکان شناخت و چگونگی شناسایی روش شناخت مناسب را نیز در





بر گرفت. (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۸۱) تحولات مختلف روش شناختی از ابتدا تا هنوز در رشته روابط بین الملل صورت گرفته است. پاسخ های گوناگون نظری در این رشته نسبت به دو پرسش اساسی شناختی در عرصه روابط بین الملل، بیان و از این طریق رویکرد شناختی آنان معرفی می شود. رویکردهای مختلف نسبت به روابط بین الملل به سؤالات «چه چیزی را باید مطالعه کرد؟» و «چگونه و با چه روشی باید مطالعه کرد؟» پاسخ های گوناگون می دهند. در واقع پاسخ به این سؤالات نشان دهنده روش شناسی خاصی است که طرفداران یک رویکرد در تحقیقات خود از آن بهره می گیرند. (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۸۲)

در زمان به وجود آمدن دو جریان اصلی روابط بین الملل یعنی آرمان گرایی و واقع گرایی هنوز این رشته علمی به آن پختگی نرسیده که مسئله روش و روش شناسی در آن مطرح شود. لذا است که به گفته مشیرزاده مناظره اول میان آرمان گرایی و واقع گرایان بیشتر بر سر حوزه هستی شناسی روابط بین الملل پایه گذاری شده است. در این دوره رشته روابط بین الملل هنوز مرزهای دانشگاهی مشخص و معینی نداشت و می توان آن را دوره پیشادانشگاهی و غیر تخصصی رشته روابط بین الملل نامید. لذا غیر از روش های مطالعه تاریخی، فلسفی و نقل قول از گفته ها و تجربیات افراد مهم عرصه سیاست خارجی و جنگ (که به روش مطالعه سنتی معروف است) روش خاصی به عنوان روش متعارف مطالعه و تحقیق در رشته بدون مرز روابط بین الملل مدنظر نبود و بحث چندانی نیز درباره روش مناسب مطالعه و تحقیق در روابط بین الملل نمی شد؛ به عبارت دیگر، روش سنتی، روش غالب مطالعه دو طرف مناظره درباره روابط بین الملل بود. (همان: ۸۳)

ایده آلیسم

ایده آلیست ها از نظریه پردازان هنجاری روابط بین الملل هستند. رویکرد ایده آلیستی که نشأت گرفته از روشنفکران آرمان گرا مانند گروسیوس، روسو و کانت است، به ذات انسان ها خوش بین است و بر تعهدات و حقوق بین الملل تأکید می کند. از دیدگاه آرمان گرایان، امکان رفع جنگ در صحنه بین المللی از طریق تقویت قواعد، مقررات

و نهادهای بین‌المللی وجود دارد. اینان معتقدند نوعی هماهنگی منافع بین دولت‌ها وجود دارد و دولت‌ها در ساخت سیاسی بین‌المللی از آزادی عمل برخوردارند. از دیدگاه ایده‌آلیست‌ها، مهم‌ترین عامل جنگ وجود تسلیحات و ابزارهای جنگی از یک سو و ساختار نظام بین‌الملل جهانی از سوی دیگر است؛ بنا بر این ایجاد سازمان بین‌المللی به منظور حل مسالمت‌آمیز اختلافات و تقویت منافع مشترک میان دولت‌ها و نظارت بر خلع سلاح عمومی ضروری به نظر می‌رسد. (ذاکریان، ۱۳۹۰: ۱۰۳)

رهیافت ایده‌آلیستی بیش از آنکه به هست‌ها توجه نماید به بایدها و هنجارهای ارزشی رفتار می‌پردازد. در حالی که رئالیست‌ها بیش از حد به قدرت تکیه می‌کنند، ایده‌آلیست‌ها آن را نادیده می‌گیرند و معتقد به هماهنگی منافع دولت‌ها هستند. کانت در رساله «صلح پایدار» اصولی را به‌عنوان مقدمه الغای جنگ و به وجود آمدن صلح پایدار بیان نموده است؛ از جمله تقویت اخلاق و ارزش‌های انسانی در سیاست بین‌الملل. از دیدگاه او بالاترین خیر سیاسی صلح جهانی می‌باشد و صلح جهانی از طریق دولت اخلاقی امکان‌پذیر است. (سالیوان، ۱۳۸۰: ۵۲) دیدگاه کانت دربردارنده آموزه‌های ایده‌آلیستی در نظام بین‌الملل است که بر هنجارهای انسانی و حقوقی تأکید می‌کند؛ هنجارهایی که دولت‌ها را موظف می‌سازد از اقتدار و حاکمیت ملی خود به نفع خیر عام بشری و تقویت نهادهای فراملی بکاهد و خیر خود را در چارچوب منافع عام بشری بنگرند. (ستوده، ۱۳۸۳: ۸۳)

آرمان‌گرایی در برابر واقع‌گرایی

واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی اصطلاحاتی هستند که در فلسفه تاریخ در مقابل هم استفاده می‌شوند. این دو مکتب فکری معمولاً در تقابل هم قرار داشته و دو جریان اصلی روابط بین‌الملل هم مربوط به این دو نظریه است و نظرات دیگر چه انتقادی و چه سازه‌انگاری یا مکتب انگلیسی معمولاً در شکاف و شقاق این دو نظریه در نظر گرفته می‌شود. منازعه اصلی در روابط بین‌الملل میان این دو جریان است. بعد از این تعبیر ما از آرمان‌گرایی همان لیبرالیسم است که شاخه‌های گوناگون را نیز تجربه کرده است.





بر اساس ادبیات راست کیش، این نکته تقریباً مسلم به نظر می‌رسد که نسل متفکرین روابط بین‌الملل که بعد از تشکیل جامعه ملل می‌نوشتند همگی آرمان‌گرا بودند. برای مثال جان وسکز تأکید می‌کند که «نخستین مرحله تحقیق در روابط بین‌الملل تحت سلطه پارادایم آرمان‌گرایی بود» که به ادعای وی «از نظر نهادینه کردن این رشته و تأکید بر صلح و جنگ» مهم بود. هدلی بول گزارش سه بخشی خود از فعالیت نظری در روابط بین‌الملل را با «دکترین‌های آرمان‌گرا یا پیشرفت‌گرایی شروع می‌کند که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ مسلط بودند». بول اظهار می‌کند که «آرمان‌گرایان نه به خاطر عمق فکری یا قدرت تبیین خود بلکه فقط به خاطر تعهد شدیدشان به دیدگاه خاصی نسبت به آنچه باید رخ دهد مشهور بودند». زمانی که استفا کزینی ادعا می‌کند «آغاز روابط بین‌الملل نه با دوره واقع‌گرایانه بلکه با دوره آرمان‌گرایانه‌ای است که خود واکنشی بر علیه رویه‌های دیپلماتیک در دیپلماسی قرن نوزدهم می‌باشد. وقتی توربچون کناتسن می‌نویسد اعضای «رشته‌ی نوپا»ی روابط بین‌الملل دیدگاه نسبتاً محدودی، لیبرال را نسبت به جنگ و صلح اتخاذ کردند که اغلب از سنت حقوق بین‌الملل و دیدگاه آرمان‌گرایی دولت‌های آتلانتیک شمالی نسبت به صلح الهام می‌گرفت» سخن کزینی را تکرار می‌کند. (قوام، ۱۳۹۰: ۱۴) این نظریات اصرار می‌ورزد که جریان غالب از میان پارادایم‌های روابط بین‌الملل در میان دو جنگ جهانی لیبرالیسم یا آرمان‌گرایی بوده است. در این دوره که خستگی و تنفر و انزجار از جنگ تقریباً در کل اروپا شیوع پیدا کرده، نظریه‌پردازان آرمان‌گرا است که عنان نظریه‌پردازی را به دست گرفته و به دنبال تجویز نسخه‌های آرمان‌گرایانه برای جلوگیری از جنگ هستند.

وقتی که تاریخ این رشته با دیدگاه آرمان‌گرایی یا لیبرال شناخته می‌شود شاید تأثیر هیچ گزارشی گسترده‌تر و طولانی‌تر از گزارش ای‌اچ کار در اثر اصلی‌اش تحت عنوان بحران بیست ساله که نخستین بار در شرف جنگ جهانی دوم منتشر شد، نباشد. کار با توجه به جامعه‌شناسی دانش کارل مانهایم اظهار می‌کرد که «علم سیاست بین‌الملل همانند هر علم نوپای دیگر به‌طور محسوس و صریح ناکجاآبادی بوده است» و «در وهله نخست آرزو بر تفکر و تعمیم بر مشاهده غالب شده و در زمینه

تحلیل انتقادی وقایع جاری یا ابزار موجود کمتر تلاش می‌شود. (Carr, ۱۹۶۴: ۸) از نظر کار، این حداقل در ابتدا قابل انتظار بود. وی استدلال می‌کند که در تمام انواع فهم علمی آرزو پدر تفکر است. کار با توجه به رشته جدید روابط بین الملل اعلام کرد که «این رشته خیزش خود را از یک جنگ بزرگ و فجیع گرفت؛ و مقصود فراگیری که بر تمام پیشگامان این علم جدید سیطره داشته و الهام‌بخش آنان شد، جلوگیری از تکرار این بیماری در بدن سیاست بین الملل بود. (Carr, ۱۹۶۴: ۸)

استدلال کار در بحران بیست ساله بیانگر پیوند نزدیکی است که بسیاری وجود آن را در بین تصویر آرمان‌گرایانه‌ی این رشته از یک‌سو و جنگ جهانی اول از سوی دیگر مفروض می‌گیرند.

باوجود این، آنچه عمدتاً به‌عنوان بنیادی‌ترین تحول نظری و تحلیلی در تاریخ این رشته مورد توجه قرار می‌گیرد، یعنی گذار از «آرمان‌گرایی» به «واقع‌گرایی»، اغلب از منظر زمینه و بستر آن تبیین می‌شود. اکنون شروع جنگ جهانی دوم به‌عنوان مسئول مرگ آرمان‌گرایی و تولد واقع‌گرایی بیان می‌شود. در حالی که آرمان‌گرایان به‌طور فرضی در رؤیای صلح ابدی بودند، جنگ جهانی دوم به‌عنوان نابهنجاری خیره‌کننده‌ای به تصویر کشیده می‌شود که بیانگر بحران شدید در پارادایم آرمان‌گرایی بوده و به تدریج منجر به جایگزینی آن با پارادایم واقع‌گرایانه‌ای می‌شود که به خاطر توانایی‌اش در تبیین عقلانی جدال دائمی و فراگیر کشورها برای قدرت در جایگاه برتر بود، انکار نظام‌مند ایده‌های آرمان‌گرایان بین دو جنگ بعد از جنگ جهانی دوم توسط اعضای مکتب واقع‌گرایی به‌عنوان «نخستین مناظره بزرگ» رشته تعبیر شده است. تقریباً تمام گزارش‌های تاریخی گواهی می‌دهند که واقع‌گرایان «مناظره بزرگ» اول را برده و در نتیجه، جهت رشته را به سمت عملی‌تر و علمی‌تر تغییر داده‌اند. (قوام، ۱۳۹۰: ۱۶)

به‌وضوح معلوم می‌شود که در جریان تعارض و کشمکش میان پارادایم واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی، در مقاطع مختلف تاریخی برتری و تفوق برای یکی از آن‌ها بوده است. در مقطع پس از صلح ورسای و جنگ جهانی اول موج آرمان‌گرایی در اروپا و کشورهای غربی بیداد می‌کند و به دنبال باید‌ها برمی‌آیند؛ یعنی اینکه باید صلح



باشد، باید جنگ از بین برود، باید امنیت بشر تأمین شده باشد و باید‌های دیگر؛ اما در صحنه عمل این وضعیت دیری مقاومت نمی‌کند و به‌زودی به زباله‌دان تاریخ سپرده می‌شود و جای خود را به پارادایم واقع‌گرایی می‌دهد که معتقد است که باید‌ها را کنار بگذارید و دنیا را نگاه کنید که فعلاً در چه وضعیتی است. فعلاً ما شاهد این هستیم که قدرت‌طلبی بی‌حد و حصر در میان کشورها وجود دارد و هر کدام تلاش می‌کند امنیت خود را به بهای تضعیف طرف مقابل تأمین کند؛ و این نشان دهنده این است که باید‌ها و نسخه‌های آرمان‌گرایان دیگر جایگاهی در دنیایی واقعی و علمی ندارد؛ بلکه این تصویر واقع‌گرایان است که در دنیا مسلط شده است.

ناپختگی آرمان‌گرایی

هنوز هم از خرد حاکم بر کتاب‌های درسی چنین برمی‌آید که حاصل نوشته‌های مکتب به اصطلاح آرمان‌گرا بر اساس پیش‌فرض‌هایی خطا استوار بود و در نتیجه ارزش ماندگاری نداشت. چنانکه قبلاً هم متذکر شدیم ای اچ کار بود که برای اولین بار آرمان‌گرایی را زیر سؤال می‌برد و آن را تخطئه می‌کند. چنانکه می‌گوید: «علم سیاست بین‌المللی» به دنبال واکنش نسبت به تجربه هولناک جنگ جهانی اول پدید آمد و «میل شدید» به پیشگیری از چنین فجایعی در آینده باعث شد که مخالفان این شاخه جدید بررسی، خیال خام را بر تحلیل انتقادی ترجیح دهند. (Carr, ۱۹۳۹: ۱۱) کار دیدگاه آرمان‌گرا را به عنوان ترقی‌خواهی ساده‌دلانه و داوطلبانه عرضه می‌دارد که شالوده آن بر عقاید بسیار امیدوارکننده و منسوخ آموزه لیبرال قرن نوزدهم استوار است، به‌ویژه چیزی مثل هماهنگی اساسی منافع تمام کشورها یا قدرت خیرخواهی افکار عمومی. از این دیدگاه نادیده گرفتن مسئله «قدرت» از جمله ویژگی‌های آرمان‌گرایی است. (لینکلتر، ۱۳۸۵: ۸) واضح است که ای اچ کار آرمان‌گرایان را کاملاً ساده و ناپخته در نظر می‌گیرد که با توجه به تفکرات یوتوپایی زمینه جنگ بزرگ جهانی دیگر را فراهم می‌کند.

داوری هدلی بول دال بر اینکه هواداران آرمان‌گرایی از نظر ژرفای اندیشه یا قدرت توصیفشان برجسته نبودند، مشهور است. بول به پیروی از ای اچ کار و با تکیه بر روی

اعتقاد به پیشرفت را ویژگی بارز این گروه نویسندگان به شمار می‌آورد. به گفته او، این مستلزم اعتقاد به کمال‌پذیری نظام بین‌المللی همراه با اندیشه‌های دموکراتیک و اصول جامعه ملل است که باید به‌ویژه به یاری تلاش‌های دانشوران رشته روابط بین‌الملل جامه عمل بپوشد. بول تصویری از خودش را به آن‌ها نسبت می‌دهد که در آن مسئولیت آنان در مقام پژوهشگران روابط بین‌الملل کمک به پیشرفت در حدی است که باعث غلبه بر نادانی، پیش‌داوری، بدخواهی و منافع شرورانه‌ای شود که در راه آن وجود دارند. از نظر بول این رویکرد به دلیل ساده‌دلی، باعث نگارش هیچ مطلبی نشد که ارزش آن، پس از دوره‌ای که در آن و به خاطران نوشته شده است، باقی بماند. (لینکلتر، ۱۳۸۵: ۹) آنچه ای اچ کار و بول مطرح می‌کند نشان دهنده این است که لیبرال‌ها یا آرمان‌گرایان عجولانه قضاوت کرد بودند و چشمشان را نسبت به واقعیاتی که در طول تاریخ رخ می‌دهد بسته بودند. چنانکه اسمیت هم در کتاب خود در این مورد متذکر می‌شود: «تفکر لیبرالیسم در قرن بیستم و بعد از جنگ جهانی اول، در برخی از کشورهای غربی بر نخبگان سیاست‌گذار و افکار عمومی تأثیر گذاشته است و در رشته روابط بین‌الملل در دانشگاه‌ها از این دوره با عنوان ایده‌آلیسم یاد می‌شود. با شکل‌گیری سازمان ملل متحد، شاهد احیای کوتاه‌مدت عقاید لیبرال در پایان جنگ جهانی دوم بوده‌ایم؛ با این حال این بارقه امید با بازگشت «سیاست قدرت» در دوره جنگ سرد به خاموشی گرایید. (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۳۶۸)

اما نباید به این مطلب صحنه گذاشت که اندیشه آرمان‌گرایی بالبداهه و تنها بعد از جنگ جهانی اول به وجود آمد. بلکه باید ریشه‌های آن را به گذشته دور تاریخ برگرداند که می‌شود مظهران را در کنگره وین دید و هم‌چنین در نوشته‌های متفکرانی مانند گروسیوس و... اما آنچه مسلم است به دلیل اینکه آرمان‌گرایی نتوانست جلو جنگ جهانی دوم را بگیرد امروزه متهم به سادگی و نپیختگی می‌شود.

هولمز در مقاله خود از قول اسمیت متذکر می‌شود که در دهه ۱۹۳۰ واکنش به ناکامی آرمان‌گرایان درباره توضیح وقایع مسلط دهه ۱۹۳۰، به سبک انقلاب علمی کوهن، ظهور پارادایم رقیب و جایگزین به نام رئالیسم بود. پارادایم جدید واقع‌گرایی



توانست نابهنجاری‌های را که آرمان‌گرایی نتوانست توضیح دهد، مورد توضیح قرار دهد. (هولمز، ۲۰۱۱: ۲۸۷)

گذار از آرمان‌گرایی به واقع‌گرایی

آن‌گونه که قبلاً هم متذکر شدیم در زمان پیدایش رشته روابط بین‌الملل و زمانی که منازعه میان آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی در جریان است هنوز روش علمی جای نیفتاده و معمولاً آن‌ها را سنت‌گرایی می‌خوانند. نظریه‌های آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی نماینده سنت‌گرایان در روابط بین‌الملل است. سنت‌گرایان ما را قادر ساخته‌اند تا گزاره‌های کلی چندی را درباره سیاست بین‌الملل طرح کنیم، گزاره‌هایی که به تبیین و تا حدودی به پیش‌بینی واکنش تصمیم‌گیران سیاست خارجی در شرایط بحرانی کمک می‌کنند. تجربه‌گرایی تاریخی هم که مشخصه رویکرد سنتی را تشکیل می‌دهد، به این رشته کمک زیادی کرده است. سنت‌گرایان عموماً روابط بین‌الملل را یکی از رشته‌ای فرعی علم سیاست و فلسفه سیاسی می‌دانند، ولی این رشته فرعی از ویژگی‌های منحصربه‌فردی برخوردار است که به آن هویت مستقلی می‌بخشند. سنت‌گرایان به علم سیاست اساساً به‌عنوان مطالعه نحوه حکومت جوامع سیاسی پایدار، ولی به روابط بین‌الملل به‌عنوان مطالعه روابط تقریباً هرج‌ومرج واحدهای سیاسی مستقل می‌نگرند. این واحدهای مستقل هیچ قاضی یا داور بین‌المللی نهایی را به رسمیت نشناخته و با تهدید کاربرد زور و یا جنگ رودررو درصدد حفظ و پیشبرد به‌اصطلاح منافع حیاتی خود برمی‌آیند. (دویچ، کیوهین، نای، ۱۳۷۵: ۱۰۵) پس با این بیان مشخص است که از نظر سنت‌گرایان روش‌های علمی که امروزه دنبال می‌شود در آن زمان مورد توجه قرار نمی‌گرفت و تحقیقات آن‌ها تقریباً فاقد چارچوب‌های استاندارد علمی امروز روابط بین‌الملل بودند.

در مناظره‌ای که میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان است، چه چیزی باعث می‌شود که آرمان‌گرایی در مدت محدود جای خود را به واقع‌گرایی بدهد و خود منسوخ اعلام شود؟ چه چیزی باعث می‌شود که آن‌همه شور و شوق نسبت به لیبرالیسم به ناگهان فروکش کند و پدیده‌ای به نام واقع‌گرایی جای آن را بگیرد. مهم‌ترین مسئله‌ای که



باعث می‌شود از گذار از آرمان‌گرایی به‌سوی واقع‌گرایی صورت گیرد این است که مسائلی که آرمان‌گرایان مطرح می‌کردند که بیشتر مربوط به ذهنیات بود و مصداق خارجی برای آن‌ها کمتر یافت می‌شد. آرمان‌گرایان در تصور و خیال آرمان‌شهری بودند که نمی‌توانست در دنیای واقعیت یافت شود و بلکه بیشتر خیالاتی و مربوط به خیال‌پردازی و پرورش ذهنی آن‌ها بود. به همین دلیل است که شاهد گذار از آرمان‌گرایی به واقع‌گرایی هستیم. به قول استاد محترم دکتر افتخاری: واقع‌گرایان طرفدار کاربست روش علمی شدند. واقع‌گرایان بر این باورند که جهان خارج از ذهن ما وجود دارد و ما به‌وسیله اعضای حسی خود جهان خارج را درک می‌کنیم و این پایه و اساس شناخت ما از جهان است. آرمان‌گرایان اعتقاد دارند هر آنچه در ذهن ما وجود دارد، واقعیت دارد. اگر کسی کوه البرز را ندیده بود واقعیت نداشت. این دو مکتب از هر جهت نقطه مقابل همدیگر است (افتخاری)

چرا واقع‌گرایی نظر غالب روابط بین‌الملل است؟ زیرا توضیح بسیاری مؤثری درباره وضعیت جنگ که شرایط غالب زندگی در نظام بین‌الملل محسوب می‌شود، ارائه می‌کند... ماجرای رئالیسم غالباً با داستان اسطوره‌ای نویسندگان آرمان‌گرای دوران بین دو جنگ جهانی (۱۹۱۹-۳۹) شروع می‌شود. ایده‌آلیست‌ها- که این عنوان را نویسندگان رئالیست به پژوهشگران دوران بین دو جنگ اطلاق کرده‌اند بودند- در نوشته‌های خود بعد از جنگ جهانی اول توجهشان را بر فهم دلیل جنگ متمرکز ساخته بودند تا برای وجود آن دلیلی پیدا کنند. با این حال طبق نظر رئالیست‌ها، رویکرد پژوهشگران بین دو جنگ از چند لحاظ ناقص بود. به‌عنوان مثال آن‌ها نقش قدرت را نادیده گرفتند و در میزان عقلانی بودن انسان‌ها اغراق کردند و به اشتباه معتقد بودند که کشورها منافع مشترکی دارند و در اعتقاد خود نسبت به ظرفیت بشر برای غلبه بر مصیبت جنگ بسیار احساساتی بودند، شروع جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹، حداقل از دیدگاه رئالیست‌ها، ثابت کرد که رویکرد ایده‌آلیستی بین دو جنگ برای مطالعه سیاست بین‌الملل ناکافی است. (بیلز، اسمیت، ۱۳۸۳: ۳۲۰)

انقلاب‌های علمی کوهن که از منسوخ شدن و از بین رفتن یک پارادایم و جایگزین شدن پارادایم دیگر حکایت می‌کند، به‌خوبی در این مورد تطابق دارد. با توجه به





شیوه مطلوب کوهنی، پاسخ به شکست آرمان گرایی در تبیین رویدادهای مسلط دهه ۱۹۳۰ پیدایش واقع گرایی به عنوان پارادایم بدیل بود. علی رغم سوگ نامه هایی که در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ برای واقع گرایی نوشته شد، این پارادایم اغلب پارادایم مسلط در روابط بین الملل بوده است. (قوام، ۱۳۹۰: ۳۷) گذار از آرمان گرایی به واقع گرایی و تسلط واقع گرایی مخصوصاً در کتاب مورگنتا (سیاست میان ملت ها) به خوبی ترسیم شده است که به دنبال علمی کردن این رشته و کاربست روش علمی است. هرچند مورگنتا می خواست علیه نقش اخلاق در تبیین کنش های دولت ها استدلال کند اما ادعای اصلی وی این بود که دولت ها به دنبال حداکثر کردن قدرت بوده و تبیین روابط بین الملل از این فرض متأثر از قطعیت درباره سرشت انسانی ناشی می شود. از نظر مورگنتا، آنچه مورد نیاز بود علم تجربی روابط بین الملل بود که با اندیشه هنجاری و آرمان شهری مقابله کند. مورگنتا نمی خواست از گزاره های هنجاری اجتناب کند بلکه بیشتر می خواست این گزاره های هنجاری از واقعیت هایی نشئت گیرد که عملاً معطوف به چگونگی عملیاتی شدن سیاست است. کتاب مورگنتا با توجه به توسعه رشته، دقیقاً به خاطر تأکید آن بر تدوین یک نظریه، اثری محوری بود زیرا موضوع روابط بین الملل را به سمت ایجاد چارچوب نظری قابل شناخت سوق داد. این در آثار آرمان گرایان به طور منطقی نشان داده نشده است. (قوام، ۱۳۹۰: ۳۹)

مؤلفه های لیبرالیسم

لیبرالیسم به همان نسخه تعدیل شده آرمان گرایی است و اعتقاد به سرشت نیک انسان دارد دارای مؤلفه هایی است که به بعضی از آن ها اشاره می شود:

۱- وابستگی متقابل: به نظر لیبرال ها در طول قرن اخیر و به خصوص در دوران پس از جنگ دوم جهانی، افزایش چشمگیری در میزان به هم وابستگی در جهان شکل گرفته که به طور عمده ناشی از تحولات فن آورانه و اقتصادی بوده است. وابستگی متقابل باعث حساسیت و آسیب پذیری جوامع به رویدادهای سایر جوامع می شود. در نتیجه، رهبران دولت ها دیگر نمی توانند نسبت به آنچه در سایر کشورها روی می دهد بی تفاوت باشند و هم چنین نمی توانند تأثیر تصمیمات، سیاست ها و رفتارهای خود را

بر دیگران نادیده بگیرند. (مشیر زاده، ۱۳۸۳: ۸۴۲)

۲- تکثر کنشگران: اگرچه لیبرال‌ها اهمیت کنشگران دولتی را نفی نمی‌کند، اما نقشی فزاینده برای کنشگران غیردولتی در روابط بین‌الملل قائل‌اند. این کنشگران شامل سازمان‌های بین‌حکومتی بین‌المللی، شرکت‌های چندملیتی، سازمان‌های غیردولتی، جنبش‌های اجتماعی فراملی و مانند آن هستند. البته نئولیبرال‌ها تمایل داشته‌اند که به پیروی از واقع‌گرایان بیشتر بر کنشگران دولتی تأکید کنند.

۳- خردگرایی کنشگران در سیاست بین‌الملل (که اکثراً برای نئولیبرال‌ها، کنشگران دولتی هستند) عقلانی می‌باشند. این به دو معناست: یکی به معنای ماهوی برای لیبرال‌های کلاسیک که به دنبال راه‌حل‌های عقلانی برای امور جهانی هستند؛ و دیگری به معنای عقلانیت راهبردی هدف-وسیله که مورد توجه بیشتر نئولیبرال‌ها (مانند واقع‌گرایان) است. (مشیر زاده، ۱۳۸۳: ۸۴۳)

مؤلفه‌های رئالیسم

واقع‌گرایان با تمام انواع خود اعم از کلاسیک، ساختارگرا یا نئوکلاسیک مسئله آنارشیک بودن روابط بین‌الملل را مورد مذاقه و تدقیق قرار می‌دهند. از نظر آن‌ها دولت‌ها در وضعیت آنارشیک به سر می‌برند و در نظام بین‌الملل هیچ‌گونه دستگاه اجبار و الزام وجود ندارد که دولت‌ها را وادار به رفتار مشخص کند، در نتیجه نظام خودیاری بر آن‌ها حاکم است و هر کدام در تلاش است برای تضمین بقای خود، امنیت خود را بالا برد و امنیت رقیب را کاهش دهد. مؤلفه‌های محوری لیبرالیسم را می‌توان در موارد زیر دید:

۱- دولت‌محوری: به نظر واقع‌گرایان، مهم‌ترین کنشگران در سیاست جهانی دولت‌ها هستند. کنشگران غیردولتی از چنان اهمیت و کارایی برخوردار نیستند که امور جهانی را در حد چشمگیر تحت تأثیر قرار دهند.

۲- خردگرایی: برای همه شاخه‌های واقع‌گرایی، دولت‌ها کنشگران خردورز هستند. این ناشی از تصویری یکپارچه و انسان‌انگارانه از دولت‌هاست که به واقع‌گرایان اجازه می‌دهد فرض کنند دولت‌ها از عقلانیت به معنای محاسبه سود و





زیان و استفاده از ابزار مناسب برای رسیدن به هدف برخوردارند. دولت‌ها با محاسبه سود و زیان در تصمیم‌گیری‌ها بر اساس آنچه کم هزینه‌تر و بیشتر به نفع آن‌هاست عمل می‌کنند و حتی المقدور بهترین گزینه را برای رسیدن به هدف برمی‌گزینند و اگر چنین نکنند، ممکن است به بهای نابودی‌شان تمام شود. (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۸۳۰)

۳- اهمیت قدرت: منافع دولت‌ها بر اساس قدرت تعریف می‌شود. همه دولت‌ها به‌عنوان کنشگرانی در محیط مبتنی بر خودیاری، برای حفظ و کسب قدرت تلاش می‌کنند. آن‌ها می‌کوشند موقعیت قدرت خود را در نظام بین‌الملل حفظ کنند یا بهبود بخشند. توزیع قدرت در میان دولت‌ها در هر نقطه از زمان در نظام مهم‌ترین عامل در تبیین سیاست بین‌الملل محسوب می‌شود. این به معنای آن است که دولت‌ها در انواع مختلف نظام‌ها که بر اساس انواع متفاوت توزیع قدرت تعریف می‌شوند، رفتارهای متفاوتی خواهند داشت.

۴- کم‌اهمیتی نهادهای بین‌المللی: واقع‌گرایان برآنند که نهادهای بین‌المللی مانند سازمان‌های بین‌المللی و حقوق بین‌الملل یا بازتابی از توزیع قدرت موجود و عرصه‌هایی برای ظهور عملی روابط قدرت هستند، یا عملاً فاقد قدرت و ناکارآمد می‌باشند؛ بنابراین واقع‌گرایان نقش‌چندانی برای آن‌ها در عمل قائل نیستند. از این منظر، دولت‌ها در مواردی که منافع و امنیتشان در معرض خطر است باید بر قدرت خود و متحدان تکیه کنند نه سازمان‌های بین‌المللی. (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۸۳۰)

با تدقیق نظر در مؤلفه‌های لیبرالیسم و واقع‌گرایی به این نتیجه‌گیری می‌رسیم که در موارد مختلف میان این دو پارادایم در روابط بین‌الملل نوعی کشمکش و جدال وجود دارد و در مسائل اصولی آن‌ها باهم سازش‌ناپذیر هستند. برای لیبرالیسم دولت اولویت اول و اهمیت دست اول را ندارد بلکه در کنار دولت نهادهای بین‌المللی نیز از اهمیت برخوردار است اما برای واقع‌گرایی آنچه در نظام بین‌الملل مهم است، فقط دولت است و نهادها در واقع ابزارهایی در دست دولت‌ها هستند و هیچ‌گونه کنشگری مستقلانه برای خود ندارد. واقع‌گرایان جهانی سرشار از تهدیدات را به تصویر می‌کشند که دولت‌ها هر لحظه در معرض تهدیدهای متفاوت هستند و در نتیجه برای بقای خود دست به اعمال نظامی می‌زنند اما لیبرال‌ها اعتقاد به سرشت نیک انسان

داشته و امنیت را از طریق غیر از جنگ نیز ممکن می‌دانند و الزاماً جنگ تنها راه حل برای تأمین بقا نیست.

نتیجه‌گیری

آنچه در این تحقیق پی‌گیری شد، جدال میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان بود که در واقع این دو پارادایم مسلط در روابط بین‌الملل همیشه دچار نوعی درگیری و تعارض و کشمکش بوده است. در این تحقیق در واقع از مدل نظریه‌پردازان به نام فلاسفه علم به‌طور تلویحی استفاده شد. پوپر و کوهن و لاکاتوش که درباره پیشرفت علم قلم می‌زنند و هرکدام پیشرفت علم را از طریق مطرح می‌کند. پوپر مسئله ابطال‌پذیری را به وجود می‌آورد. کوهن انقلاب‌های علمی را سرلوحه کار خود قرار می‌دهد و لاکاتوش هم برنامه پژوهشی را مطرح می‌کند. بر اساس این داستان استاندارد از تحول و پیشرفت علم، تحول در نظریه‌ها و پارادایم‌های روابط بین‌الملل نیز نوعی تحول تکاملی بوده و از نوع جابجایی پارادایم‌ها محسوب می‌شود. به‌عنوان مثال پارادایم آرمان‌گرایی جای خود را به پارادایم واقع‌گرایی می‌دهد؛ اما آنچه که اثبات شد این مسئله بود که در زمان نزاع میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان هنوز مسئله روش‌شناسی به‌خوبی جا نیفتاده و نمی‌تواند جایگزینی این دو پارادایم را به‌عنوان روش شناسانه در نظر بگیریم بلکه این بیشتر مسئله هستی‌شناسی است که مربوط به چیست‌ها می‌شود. لذا است که واقع‌گرایی با اندیشه کاملاً متفاوت از آرمان‌گرایی جایگزین آن می‌شود.



منابع

۱. افتخاری، قاسم، مطالب کلاسی مربوط به ترم اول سال تحصیلی ۱۳۹۳ دکترای روابط بین‌الملل جلسه چهارم
۲. دوئرتی، جیمز، فالتز گراف، رابرت (۱۳۸۴) نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه وحید بزرگی، علیرضا طیب، تهران، قومس.
۳. ذاکریان، مهدی (۱۳۹۰) اخلاق و روابط بین‌الملل، دانشگاه امام صادق، تهران.
۴. راجر، سالیوان (۱۳۸۰). اخلاق در فلسفه کانت، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، طرح نو
۵. ستوده، محمد، (۱۳۸۳). اخلاق و سیاست بین‌الملل، مجله علوم سیاسی، تابستان. شماره ۲۶.
۶. فردچرنوف (۱۳۸۸) نظریه و زیر نظریه در روابط بین‌الملل، مفاهیم و تفسیرهای متعارض، علیرضا طیب، تهران، نشر نی.
۷. قوام، عبدالعلی (۱۳۹۰) نظریه روابط بین‌الملل، پیشینه و چشم‌اندازها، قومس.
۸. کیوهین، رابرت، دویچ، کارل، نای، جوزف (۱۳۷۵) نظریه‌های روابط بین‌الملل، وحید بزرگی، جهاد دانشگاهی.
۹. لینکلتر، اندرو (۱۳۸۵) آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی، ترجمه لیلا سازگار، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۰. لینکلتر، اندرو (۱۳۸۵) ماهیت و هدف نظریه روابط بین‌الملل، لیلا سازگار، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۱. لینکلتر، اندرو (۱۳۸۵) ماهیت و هدف نظریه روابط بین‌الملل، لیلا سازگار، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۲. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳) واقع‌گرایی، لیبرالیسم و جنگ امریکا علیه عراق، سیاست خارجی، سال هجدهم.
۱۳. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۶) تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، سمت.
۱۴. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۹) تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل.

۱۵. میرشایمر، جان (۱۳۸۸) تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ، غلام علی چگینی زاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

16. Carr.E.H. the twenty years, crisis, 1919-1939: an introduction to the study of international relations. New York: Harper and Row.

17. Holmes, Marcus, something old, something new, something borrowed: representations of anarchy in international relations theory, international relations of the Asia-Pacific, V11, 2011, PP279-308



مبنا شناسی پلورالیسم سیاسی با تأکید بر اندیشه سیاسی آیت الله محسنی

رمضان علی فصاحت*

*عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی و آمر دیپارتمنت جامعه شناسی سیاسی دانشگاه خاتم النبیین (ص)

اندیشه سیاسی یکی از بحث‌های مهم در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل بوده و در عین حال به عنوان یک رشته و گرایش در مقطع ماستری به حساب می‌آید. در واقع اندیشه‌های سیاسی هستند که مبنای رفتار افراد سیاسی در جامعه است. از طرف دیگر باید توجه داشته باشیم که هر نوع اندیشه سیاسی مبتنی بر برخی از اندیشه‌های بنیادین هست که ما آن را اندیشه‌های پایه‌ای می‌نامیم. اندیشه‌های بنیادین بیشتر در ساحت باورها و اعتقادات پایه‌ای قرار می‌گیرند و اندیشه سیاسی در ساحت اندیشه‌های روبنایی. با توجه به آن، اندیشه‌های سیاسی بر یک سری از باورهای اساسی و پایه‌ای چون: هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی و روش‌شناسی استوار است. در واقع اندیشه‌های سیاسی حکم معلول را دارد و باورها و اعتقادات پایه‌ای، حکم علت را. هر نوع تأمل و تدبیر در مورد پدیده‌های سیاسی از باورهای اعتقادی می‌تواند تأثیرپذیر باشد.

در این تحقیق سعی بر آن است که اندیشه سیاسی تحزب را با توجه به باورهای اعتقادی در مورد معرفت‌شناسی مورد بررسی قرار دهیم. در این تحقیق معرفت‌شناسی بنیادین به نوع باورها و اعتقادات ما در مورد حقانیت و رستگاری برمی‌گردد که آیا حق یک امر واحد و بسیط است یا متکثر؟ رستگاری از آن کیست؟ در حالی که معرفت‌شناسی سیاسی به بحث تکثر احزاب سیاسی در جامعه برمی‌گردد که آیا در



جامعه دینی می‌توانیم از احزاب سیاسی سخن گفت یا نه؟ روشن است که هرگونه باور، در حوزه اندیشه سیاسی در بابت پلورالیسم سیاسی به نوع باورها و اعتقادات پایه‌ای ما بستگی دارد. در واقع سؤال اصلی این تحقیق این می‌شود که معرفت‌شناسی ارزشی یا بنیادین چه تأثیری را بر اندیشه‌های سیاسی و یا معرفت سیاسی دارد؟ در این موضوع تأکیدمان بیشتر بر اندیشه سیاسی آیت‌الله محسنی خواهد بود. لذا همه‌ای این مباحث را در ذیل سه بحث بررسی می‌کنیم: مفهوم شناسی، پیشینه بحث از معرفت‌شناسی و نهایتاً نظریه‌های معرفت‌شناسی.

۱- مفهوم شناسی

اولین بحث در این زمینه، بحث از مفهوم شناسی است که دو مفهوم اساسی در این تحقیق، قبل از پرداختن به اصل مطلب باید مورد تعریف قرار گیرند. مفهومی مثل، معرفت‌شناسی، پلورالیسم.

۱-۱- مفهوم معرفت‌شناسی

یکی از مفاهیم اساسی در این تحقیق، مفهوم معرفت و معرفت‌شناسی است. معرفت‌شناسی در واقع علم درجه دوم است که از معرفت و شناخت قبلی، می‌خواهد شناخت پیدا نماید. به همین خاطر در معرفت‌شناسی «هم از امکان و عدم امکان حصول معرفت و هم در صورت امکان از چگونگی حصول معرفت و در نهایت از معیارهای صدق و درستی آن معرفت بحث می‌شود. به همین خاطر خود معرفت به معنای علم گرفته شده است اما یک فرق دارد: هر معرفتی علم هست اما هر علمی معرفت نیست: «البته در زبان عربی تمایز بسیار دقیقی میان علم و معرفت دیده می‌شود. بر اساس این تمایز، واژه‌ی «علم» شمول بیشتری دارد اما واژه‌ی «معرفت» از آن خاص‌تر و محدودتر است: هر معرفتی علم است ولی هر علمی معرفت نیست.»^۱

۱- معرفت‌شناسی به معنای گرایشی از فلسفه

در یک برداشت، معرفت‌شناسی را به‌عنوان شاخه‌ای از فلسفه در نظر گرفته است که

۱. محمدحسین زاده، پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر، چاپ اول، ناشر: مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، زمستان ۱۳۸۲، ص ۴۳.

سعی دارد، ماهیت معرفت، امکان و حدود آن سخن بگوید. به این معنا که آیا معرفت و شناخت امکان دارد یا ندارد؟ اگر شناختی حاصل گردد از کجا بدانیم که واقعاً درست است و بر دیگر شناخت‌ها و معرفت‌ها برتری دارد؟ این امر می‌تواند در بحث از اندیشه سیاسی مهم باشد. وقتی در مورد اندیشه‌های سیاسی مثلاً پلورالیسم سیاسی در یک جامعه سخن گفته می‌شود بخشی عمده آن، برمی‌گردد به بحث‌های زیربنایی یعنی معرفت‌شناسی اعتقادی و پایه‌ای. مثلاً نوع شناخت ما در مورد جهان، انسان و همچنین مذاهب و ادیان، به شدت می‌تواند به عنوان عوامل مستقل در شناخت ما از مباحث چون سیاست و احزاب سیاسی تأثیرگذار باشد. لذا: "معرفت‌شناسی [Epistemology] یا نظریه معرفت [Theory of Knowledge] شاخه‌ای از فلسفه است که به بررسی ماهیت معرفت و حدود آن، منابع معرفت و امکان اعتماد بر باور داشت‌های معرفتی (اعتبار معرفت) می‌پردازد."^۱

با توجه به تعریف، عواملی که در معرفت‌شناسی مهم به نظر می‌رسند، عبارت‌اند از منشأ معرفت که چیست؟ مشاهده کردن و نوعی ادراکی در این زمینه به دست می‌آید و همچنین تبیین انسان که چگونه مشاهده و چشم‌داشت خودش را برای دیگران بازنمایی می‌کند: «عوامل مؤثر در معرفت عبارت‌اند از منشأ معرفت نیروی اندیشه، مشاهده ادراک، احساس و تبیین انسان».^۲

۲- معرفت‌شناسی یعنی مطابقت ذهن با عین و یا عین با ذهن

در یک تعریف دیگر، معرفت‌شناسی را به مطابقت ذهن با عین و یا برعکس دانسته‌اند؛ به عبارت دیگر، معرفت‌شناسی می‌تواند هم آیین‌های باشد و هم عینکی. در معرفت‌شناسی آیین‌های، واقعیات آن گونه که هست باید در ذهن تبارز پیدا کرده و بازنمایانده شود. به تعبیر دیگر، ذهن باید مطابق واقع برداشت داشته باشد و عین آنچه در واقعیت وجود دارد باید در ذهن تبلور پیدا نماید. اما معرفت‌شناسی عینکی این گونه است که ذهن می‌خواهد عین و واقع را آن گونه که

۱. دکتر محمد توکل و دیگران، جامعه‌شناسی معرفت، چاپ اول، ناشر موسسه پژوهشی حوزه و دانشگاه، [بی‌جا]، بهار ۱۳۸۳، ص ۶۱-۶۲.

۲. همان.





خودش می‌خواهد ببیند. مثلاً نوعی پیش‌فرض‌ها و نظریه‌های از قبل طراحی شده باعث می‌شود که دید خاصی نسبت به یک موضوع صورت بگیرد. این معرفت، معرفت ساجکتیو است یعنی تأثیر و عاملیت، فرد در نوع برداشت و معرفت فرد از یکشی و یا یک پدیده تأثیرگذار است در حالی که معرفت آیینه‌ای، معرفت آبجکتیو است یعنی ذهن آیینه‌ای برای واقع است و واقع را آن‌گونه که هست به ذهن می‌نمایاند: «لذا معرفت‌شناسی می‌تواند هم آیینه‌ای باشد و هم عینکی.» در معرفت‌شناسی باستان صدق معرفت، در مطابقت ذهن با عین و واقع دانسته می‌شود. ذهن در این دیدگاه همچون آیینه‌ای است که تصویری از عین بر آن نقش می‌بندد و به دین طریق ذهن، عین و واقع را می‌شناسد. این معرفت‌شناسی، امروز به معرفت‌شناسی آیینه‌ای معروف است. در حالی که معرفت‌شناسی جدید پس از کانت، معرفت‌شناسی عینکی لقب می‌گیرد. در معرفت‌شناسی عینکی، بر فاعلیت جهان ذهن در برابر عین تأکید می‌شود و سیطره ذهن بر عین اثبات می‌شود. در معرفت‌شناسی عینکی، معیار صدق معرفت، مطابقت ذهن با عین نیست بلکه مطابقت عین با ذهن است.^۱

۱-۲- مفهوم پلورالیسم

مفهوم دیگری که در این تحقیق کاربرد زیادی دارد، مفهوم پلورالیسم است. پلورالیسم سیاسی هم در همین تعبیر ریشه دارد. کثرت‌گرایی سیاسی امروزه یکی از مباحث مهم اندیشه سیاسی است. در اینجا به یک تعریف از این واژه اشاره می‌کنیم که می‌تواند نمای کلی از مفهوم را به دست دهد. به صورت ساده و کوتاه، پلورالیسم به معنای گرایش به کثرت می‌باشد. در کلیساها کسی را که هم‌زمان چندین منصب داشت را پلورالیست می‌گفت: "واژه پلورالیسم برگرفته از واژه لاتین pluralis به مفهوم «گرایش به کثرت» است. در آغاز این واژه در عرصه سنتی کلیسایی مطرح شد؛ شخصی را که دارای چند منصب گوناگون در کلیسا بود پلورالیست می‌نامیدند."^۲ پلورالیسم از یک طرف در بحث‌های اساسی و بنیادین مورد توجه است که

۱. منصور میر احمدی، اسلام و دموکراسی مشورتی، ص ۹۲.

۲. عبدالرسول بیات و همکاران، فرهنگ واژه‌ها، چاپ اول، ناشر: موسسه اندیشه و فرهنگ دینی، قم، ۱۳۸۱، ص ۱۴۲.

اعتقادات پایه، چه قسمی به دست آمده‌اند و از کدام راه و در گام بعدی آیا اعتبار دارند یا نه؟ ما در این تحقیق برای این منظور از تعبیر پلورالیسم ارزشی / اعتقادی و پلورالیسم سیاسی یا روبنایی استفاده می‌کنیم تا نشان دهیم که بحث از تکثرگرایی و پلورالیسم یک زمان در ساحت باور و اعتقادات است و یک زمان در ساحت مسائل سیاسی و اندیشه سیاسی. با توجه به آن، پلورالیسم اعتقادی درواقع مبنای برای بحث از پلورالیسم سیاسی است یعنی اگر هر نوع تأملی در ساحت علوم سیاسی و اندیشه سیاسی صورت می‌گیرد، متأثر از نوع نگاه و اندیشه و باور ما در حوزه اعتقادات می‌باشد. به همین خاطر مبنایی فلسفی پلورالیسم را می‌توان چنین برشمرد:

۱ - ذهنی بودن حقیقت: دستگاه معرفت نمی‌تواند حقیقت را آن چنان که هست و با قید «مطابقت با واقع» در اختیار کسی بگذارد، طبعاً ذهن پیامبران نیز مشمول همین قانون بوده است؛

۲ - سمبلیک بودن زبان دین: زبان دین، زبانی سمبلیک است و گزاره‌های دینی ناظر به‌واقع و حاکی از خارج نیست؛

۳ - تجربه بودن وحی: وحی تجربه دینی است و حقیقت آن در شهود و ادراک خدا بدون واسطه و تجلی او بر پیامبر خلاصه می‌شود؛

۴ - دوگانه بودن دین و شریعت: تفکیک دین از شریعت که در آن، دین (شهود خدا) از نظر پلورالیسم امر و حیانی است و در حالی که شریعت (آموزه‌های پیامبران) در مثلث عقیده، اخلاق و احکام عملی جوشیده از ذهن آن‌هاست و پلورالیسم زمانی فهمیده می‌شود که ایمان محور باشیم و نه شریعت محور.^۱

با توجه به مباحث کلی در مورد پلورالیسم اعتقادی، پلورالیسم سیاسی هم از آن متأثر است. بحث از حزب و احزاب سیاسی در جامعه دینی، به‌شدت بستگی دارد به بحث از پلورالیسم اعتقادی. اگر در حوزه اعتقادات کسی قابل به پلورالیسم سیاسی گردد، به‌راحتی می‌تواند تکثر سیاسی در جامعه را بپذیرد و اگر نه انحصارگرایی سیاسی را که ممکن است به دیکتاتوری سیاسی بیانجامد را در پیش بگیرد. مخصوصاً

۱. ر.ک: جعفر سبحانی، مسائل جدید کلامی، ص ۱۲۴-۱۲۸.





در این مورد نگاه و نظریه‌های آیت‌الله محسنی را یادآور می‌شویم که به‌عنوان کسی که هم در حوزه دینی و هم در حوزه سیاسی از چهره‌های تأثیرگذار بوده، چه نظری دارد؟

۲- پیشینه بحث معرفت‌شناسی

بحث دیگر این است که بحث پلورالیسم اعتقادی و در نتیجه پلورالیسم سیاسی از کی و از کجا شروع شد؟ دانشمندان غربی روی برخی از موضوعات حساس شدند. در مقایسه‌ای که بین ادیان ابراهیمی صورت گرفته است هم موارد تشابه و هم موارد اختلافی به دست آمد. این بررسی، این سؤال را به‌پیش آورد که به‌راستی حق با کدام یکی از ادیان موجود است؟ در ادامه به برخی از این موارد که شباهت‌ها و تفاوت‌ها در ادیان ابراهیمی را به می‌رساند اشاره می‌کنیم.

۲-۱- تشابه رفتاری و اعتقادی

بین ادیان موجود در موارد زیادی تشابه و مشابهت‌های از نظر رفتاری و عملی وجود دارد. این تشابهات نشان‌دهنده‌ای سرمنشأ مشترک برای ادیان است که تا حدودی می‌تواند حقانی بودن این ادیان را برساند؛ اما از سوی دیگر وقتی به اختلاف‌ها برمی‌خوریم ممکن است این سؤال پیش بیاید که به‌راستی حق با کدام یکی از ادیان‌های موجود می‌باشد. تشابهات هم در عرصه رفتار و عمل است و هم در عرصه باورها و اعتقادات: "پیروان ادیان گوناگون غالباً مناسب‌های دینی مشابهی را به‌جا می‌آورند. در بسیاری از مراسم دینی، از شمع و بُخور استفاده می‌شود. هندوها و مسیحیان مائده‌ای آسمانی می‌خورند. مسلمانان، هندوها و سیک‌ها، پیش از ورود به مکان عبادت، کفش خود را درمی‌آورند."^۱

هم‌چنین بین ادیان تشابهات اعتقادی هم وجود دارد: "نه تنها اعمال [دین‌داران] به یکدیگر شبیه است، بلکه بسیاری از اعتقادات آن‌ها نیز چنین است: مثلاً یکتاپرستی در یهودیت، مسیحیت و اسلام؛ [اعتقاد به] حضور و تصرف آواتارها (مظاهر مادی الوهیت) در مسیحیت و آیین هندو؛ و محوریت قاعده طلایی در آئین کنفوسیوس و مسیحیت."^۲

۱. مایکل پترسون و دیگران، عقل و اعتقاد دینی، ص ۴۰۰.

۲. همان.

۲-۲. اختلاف اعتقادی و رفتاری

یکی از مواردی که در مورد ادیان موجود وجود دارد، تفاوت‌های رفتاری و اعتقادی است. همین امر باعث شده است که سؤال‌های اصلی در مورد معرفت‌شناسی به وجود بیاید که به‌راستی کدام یکی از ادیان می‌تواند حق باشد؟ "اما تفاوت‌های قابل‌توجهی نیز وجود دارد. تراوادا بودیسم، غیرتوحیدی است؛ هندوهای پیرو مکتب ودانتا، به حقیقت غایی (برهمن یا امر مطلق غیر ثنوی) که فاقد هرگونه تمایزی است، معتقدند. مسیحیان ارتودوکس قائل به تثلیث هستند و هندوئیسم، آیینی چندخدایی است، اما اسلام و یهودیت چنین نیستند."^۱

با توجه به مفهوم شناسی و پیشینه تاریخی بحث معرفت‌شناسی، مهم‌ترین مسئله معرفت‌شناسی را که عبارت‌اند از پلورالیسم معرفتی و پلورالیسم سیاسی، مورد بررسی قرار می‌دهیم. اولی در مقوله معرفت‌های ارزشی و پایه‌ای قرار می‌گیرد و دومی در مقوله باورهای بینشی.

۳- نظریه‌های معرفت‌شناسی

بحث از معرفت‌شناسی نظریه‌های گوناگونی را در دو حوزه معرفت‌شناسی اعتقادی و معرفت‌شناسی سیاسی تولید کرده است. در حوزه معرفت‌شناسی اعتقادی سه نظریه مهم به وجود آمده است: انحصارگرایی؛ شمول‌گرایی و کثرت‌گرایی. هر کدام برای حقانیت نظریه‌شان استدلال‌های خاص به خودش را دارد. هم‌چنین در حوزه معرفت‌شناسی سیاسی هم که به گونه‌ی، از مباحث اندیشه سیاسی می‌تواند باشد؛ نظریه‌های زیادی شکل گرفته است: کسانی که قائل با تک‌حزبی بودن در جامعه است؛ کسانی که قائل به تكثر احزاب سیاسی و کسانی که در حد میانه بین هردو نظریه جمع کرده است. همه‌ای نظریه‌ها و دیدگاه‌ها در ساحت اندیشه سیاسی، ریشه در معرفت‌شناسی اعتقادی دارد. کسانی که در حوزه اعتقادی انحصارگرا باشند قطعاً نمی‌توانند، در حوزه سیاسی و اندیشه سیاسی قائل به تكثر احزاب سیاسی در جامعه باشند. این است که در اول تحقیق یاد آوردیم که اندیشه سیاسی و یا معرفت‌شناسی

۱. همان.

سیاسی به نحوی متأثر از باورهای اعتقادی و یا معرفت‌شناسی اعتقادی می‌باشد.

۱-۳- باورهای ارزشی / پلورالیسم معرفتی

بحث پلورالیسم^۱ از آنجا ضرورت پیدا می‌کند که با توجه به تشابه و تفاوت‌های که میان ادیان وجود دارد، این سؤال مطرح می‌شود که آیا می‌توان قائل به پراکندگی حقیقت و رستگاری شد؟ یا نه؟ و به عبارت دیگر، شاخصه‌های باوری در ساحت معرفت‌شناسی از نظر انسان دینی، چیست؟ اجمالاً می‌توان گفت که در این زمینه در میان مسلمان سه دیدگاه کلی وجود دارد که عبارت‌اند از: دیدگاه افراطی متقدمان که حقیقت را یک امر بسیط می‌دانند؛ دیدگاه افراطی متجددان معاصر که حقیقت را نسبی می‌دانند و دیدگاه میانه که ضمن پذیرش اصول و مبانی دین، تنوع در فروعات را می‌پذیرند.^۲ ما در اینجا، بحث را به سه بخش کثرت‌گرایی حقانیت، کثرت‌گرایی نجات و رستگاری^۳ و کثرت‌گرایی رفتاری تقسیم می‌کنیم که ابتدا این امر در دنیای غرب به وجود آمده است و بعد وارد دنیای اسلام هم شده است.

۱-۳- پلورالیسم حقانیتی

در مورد حقانیت، این سؤال مطرح است که آیا حقانیت منحصر در اسلام است؟ یا ادیانی دیگر هم بهره‌ای از حق دارند؟ اصل مسئله‌ی حقانیت از یهودیت ریشه گرفته و آنگاه در مسیحیت رشد یافته است. در این دو دین، در مورد مسئله حقانیت سه دیدگاه عمده به وجود آمده است که عبارت‌اند از: انحصاری بودن حقیقت، شمولی بودن حقیقت و پلورالیسمی بودن حقیقت. البته به غیر از این سه دیدگاه، دیدگاه ابطال‌گرایی قرار داد که اصل دین و امور دینی را توهمات می‌داند که به‌صورت خرافه دینی، برای مردم آشکار شده است. ابطال‌گرایان برای تبیین هر چیز به دنبال توجیه طبیعی و تجربی هستند.^۴

۱. ر.ک: همان، ص ۳۹۹؛

۲. ر.ک: عبدالقیوم سجادی، مبانی تحزب در اندیشه سیاسی اسلام، ص ۶۶-۶۷.

۳. ر.ک: میرمدرس، جامعه برین، ص ۱۷۵.

۴. ر.ک: رسول بیات، پیشین، ص ۱۴۷.

۱-۱-۳- انحصار بودن حقیقت:

اولین نظریه در عرصه پلورالیسم حقانیتی، قائل است که دین یک امر بسیط است و الزاماً یک دین حق است و نمی‌تواند همه‌ای ادیان حق باشد. وقتی حقانیت دین امر بسیط باشد، قطعاً رستگاری و نجات هم امر انحصاری خواهد بود؛ به عبارت دیگر در آینده فقط کسانی رستگار می‌شوند و اهل نجات‌اند که از دین حق اطاعت کرده و پیروی کرده‌اند: لذا: «جان هیک نگرش‌های موجود درباره تنوع ادیان را به سه دسته تقسیم کرده است. دسته نخست انحصارگرایی است. انحصارگرایان معتقدند که رستگاری، رهایی، کمال، یا هر چیز دیگر که هدف نهایی دین تلقی می‌شود، منحصرأ در یک دین خاص وجود دارد یا از طریق یک دین خاص به وجود می‌آید... بدین ترتیب پیروان سایر ادیان حتی اگر دین‌داران اصیل و به لحاظ اخلاقی درستکار باشند، نمی‌توانند از طریق دین خود رستگار شوند».^۱ پس انحصارگرایی قائل به بسیط بودن دین و در عین حال بسیط بودن امر نجات و رستگاری است و فقط کسانی نجات پیدا می‌کنند که پیرو دین حقه است و بس.

۲-۱-۳- شمول گرایی

دومین نظریه در باب معرفت‌شناسی اعتقادی و پلورالیسم حقانیتی، بر این باور است که دین یک امر بسیط است و حقیقت امر واحدی می‌باشد؛ اما نجات و رستگاری شمولی است؛ به عبارت دیگر، حقانیت امر انحصاری و اما نجات امر تکثری است: "از یک سو شمول گرایان همانند انحصارگرایان بر این باورند که تنها یک راه برای رستگاری وجود دارد و این راه نیز صرفاً در یک دین خاص قابل‌شناسایی است... از سوی دیگر، شمول گرایان همانند کثرت‌گرایان معتقدند که خداوند و لطف و عنایت او به انحایی گوناگون در ادیان مختلف تجلی یافته است. هر کسی می‌تواند رستگار شود حتی اگر از اصول اعتقادی آن دین حق چیزی ننشیده و بی‌خبر باشد".^۲ پس دومین نظریه، قائل است که حقانیت امر انحصاری و اما نجات و رستگاری امر تکثری است و دیگر مردم به غیر از پیروان دین حق، روز قیامت رستگار شده و وارد بهشت

۱. مایکل پترسون و دیگران، پیشین، ص ۴۰۲.

۲. همان، ص ۴۱۴-۴۱۵.





می‌شوند. دلیل این امر این است که گفته شده است، نجات همان گونه که به عقیده صحیح بستگی دارد به عمل صحیح هم بستگی دارد. بسیاری از مردم ممکن است عقیده‌ای درست نداشته باشند اما اگر عمل درست انجام داده‌اند، خداوند آن را نجات می‌دهد و وارد بهشت می‌نمایند.

۳-۱-۱-۳- کثرت‌گرایی

سومین نظریه در حوزه پلورالیسم حقانیتی، قائل است که حق یک امر تکثری است همه‌ای ادیان به نحوی بهره‌ای از حق دارند. حق نمی‌تواند انحصاری و در نزد دین خاصی و یا پیروان خاصی باشد هرکس با هر عقیده و اعتقادی که هست بهره‌ای از حق دارد: «شاید بتوان از مدعیات انحصارگرایانه دست بکشیم و بپذیریم که ادیان گوناگون حتی اگر پاسخ‌ها و واکنش‌هایی گوناگون نسبت به واقعیت الوهی باشند، همگی می‌توانند مایه‌ای رستگاری، رهایی یا کمال نفس پیروان خود شوند».^۱ پس مطابق این نظریه، حق امر تکثری است همه‌ای ادیان بهره‌ای از حق دارند. با توجه به همین نظریه است که امروزه، بحث امور مقدس متعدد و یا صراط‌های مستقیم به میان آمده است؛ و نیز: «گروهی این «تکثر واقعی» را «تکثر حقیقی» دانسته و کوشیده‌اند که به نحوی از تجربه‌های متفاوت و اصیل دینی سخن بگویند و حتی از امور مقدس متعدد، صراط‌های مستقیم، نه صراط».^۲

در پلورالیسم معرفت‌شناسی^۳، اصل دین واحد فرض شده و تعدد آن ناشی از برداشت‌های گوناگون پیامبران بوده است.^۴ این نظریه که از اصل پدیدارشناسی کانت

۱. همان، ص ۴۰۶؛

۲. سروش، عبدالکریم سروش، صراط‌های مستقیم، چاپ سوم، انتشارات موسسه فرهنگی صراط، دی‌ماه ۱۳۷۸، ص ۷۰.

۳. به همین خاطر مبانی فلسفی پلورالیسم را می‌توان چنین برشمرد: ۱- دستگاه معرفت نمی‌تواند حقیقت را آن‌چنان‌که هست و با قید «مطابقت با واقع» در اختیار کسی بگذارد، طبعاً ذهن پیامبران نیز مشمول همین قانون بوده است؛ ۲- زبان دین، زبانی سمبلیک است و گزاره‌های دینی ناظر به واقع و حاکی از خارج نیست؛ ۳- وحی تجربه دینی است و حقیقت آن در شهود و ادراک خدا بدون واسطه و تجلی او بر پیامبر خلاصه می‌شود؛ ۴- تفکیک دین از شریعت که در آن، دین (شهود خدا) از نظر پلورالیسم امر وحیانی است و درحالی‌که شریعت (آموزه‌های پیامبران) در مثلث عقیده، اخلاق و احکام عملی جوشیده از ذهن آن‌هاست و پلورالیسم زمانی پیاده می‌شود که ایمان محور باشیم و نه شریعت محور. ر.ک: جعفر سبحانی، پیشین، ص ۱۲۴-۱۲۸.

۴. رک: جعفر سبحانی، همان، ص ۱۰۶.

(۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) مبنی بر اینکه «شیء فی نفسه» غیر آن چیزی است که نزد ماست؛ بهره می برد که به قول جان هیک «او میان عالم آن گونه که فی نفسه هست و آن را عالم معقول می نامد و عالم آن گونه که بر آگاهی و شعور انسان ظاهر می گردد و او آن را عالم پدیدار می نامد، فرق گذاشت.»^۱

با توجه به بحث حقانیت دینی در غرب، در دنیای اسلام هم این بحث به وجود آمده است که به راستی دین حق کدام است؟ گفته شده است که اسلام در این میان حقیقت را یک امر انحصاری می داند به این معنا که دین حق در زمان فعلی یک دین بیشتر نیست و از این رو اسلام تنها دینی برحق است که وجود دارد. این ادعا به این معنا نیست که ادیان دیگر حق نبوده اند، بلکه دین یهود و مسیحیت هم در زمان خودش ادیانی به حقی بوده اند اما با آمدن دین اسلام، عمل تنها در صورت اعتقاد به دین اسلام مورد پذیرش است و نه ادیان گذشته.^۲ قرآن کریم راه اسلام را تنها راه مستقیم می داند^۳ و دین قابل پذیرش را فقط دین اسلام را می داند^۴ چه که این دین، دین قیم و استواری است.^۵ بنابراین «از آیات قرآن کریم استفاده می شود که از دیدگاه انبیاء و قرآن، هیچ یک از مراتب کثرت گرایی پذیرفته نیست و هیچ وجه صحتی را نمی توان در هیچ یک از مراتب آن جست».^۶ وقتی حضرت ابراهیم در برابر دیگران استدلال می کند و داستان شکستادن بت ها را به وجود می آورد، نشان از انحصاری بودن حقیقت است.^۷

مشکل پلورالیسم از خلط و تشابه بین دو مفهوم: «شریعت»^۸ و «دین»^۹ به وجود

۱. جان هیک، فلسفه دین، ص ۲۴۵، به نقل از آیت الله سبحانی، همان، ص ۱۰۷

۲. وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَدَىٰ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِمْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ، فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ. (سوره صف (۶۱)، آیه ۶.

۳. نک: انعام (۶)، آیه ۱۵۳.

۴. نک: آل عمران (۴)، آیه ۱۹

۵. نک: یوسف (۱۲)، آیه ۴۰؛ روم (۳۰)، آیه ۳۰.

۶. محمدتقی مصباح یزدی، انقلاب اسلامی، ص ۱۱۷ - ۱۲۰.

۷. ر.ک: همان.

۸. «ولكل جعلنا منكم شريعة و منهاجاً» و بعد دارد که «ثم جعلناك على شريعة من الامر فاتبعها» جاثیه (۴۵)،

آیه ۱۸

۹. نک: یوسف (۱۲)، آیه ۴۰؛ روم (۳۰)، آیه ۳۰؛ آل عمران (۴)، ۶۷، ۸۵؛ صف (۶۱)، آیه ۹.





آمده است. کسانی که قائل به پلورالیسم دینی شده‌اند میان این دو مفهوم فرقی قائل نشده‌اند^۱ در حالی که میان این دو مفهوم به کلی فرق‌هایی است: «قرآن کریم که موثق‌ترین مدرک برای تفسیر این دو واژه است دین را واحد و «شریعت» را متعدد می‌داند [...] و دین فراتر از آن است که در قلمرو نسخ قرار گیرد و به خاطر همین ویژگی، «دین» در قرآن مفرد به کار رفته و هرگز به صورت جمع (ادیان) وارد نشده است».^۲

با توجه به فرق‌هایی که میان دین و شریعت بیان شد در صحنه عملی نمی‌توان شریعت را جدا از دین؛ و دین را بدون شریعت در نظر گرفت. چرا که مصداق عملی دین، شریعت و آموزه‌های آن است از این رو «حذف شریعت از دین در حقیقت ختم دیانت و پایان بخشیدن به حیات دینی است، ایمان به خدایی که همراه با عقیده و عمل نباشد یا با عقاید و دستورهای متضاد [همراه است]، کوچک‌ترین تأثیری در سعادت انسان ندارد».^۳ با این وجود دلیلی برای قبول کثرت‌گرایی دینی نداریم. طرف داران نظریه پلورالیسم به منظور کاهش جنگ‌های مذهبی که در اروپا و مخصوصاً در ایرلند شمالی به وجود آمده بود؛ توجیه مطالب ناموزون کتاب مقدس؛ و در نهایت عرضه نظریه‌ها بر سخنان پیام‌آوران الهی، درصدد طرح تکرر اعتقادی برآمدند.^۴

بنابراین اسلام، تکرر اعتقادی و پلورالیسم معرفتی را نمی‌پذیرد. در این میان حضرت آیت‌الله محسنی تأکید دارد که پلورالیسم معرفتی نمی‌تواند قابل قبول باشد چرا که منجر به تضاد می‌شود و تضاد نمی‌تواند قابل قبول باشد بعد ایشان می‌گوید که: البته در اسلام این بحث نیز مطرح است که اگر کسانی قائل به تصویب شوند در این صورت خودبه‌خود، پلورالیسم دینی به اثبات می‌رسد، ولی خوشبختانه جمهور علمای اسلام قائل به تخطئه‌اند^۵؛ به عبارت دیگر، آیت‌الله محسنی در این زمینه می‌گوید که اگر نظریه «تصویب» را بپذیریم خودبه‌خود در اسلام بحث از تکررگرایی

۱. ر.ک: جعفر سبحانی، مسائل جدید کلامی، ص ۷۷.

۲. همان.

۳. ر.ک: همان، ص ۱۲۹.

۴. ر.ک: همان، ص ۸۱-۸۶.

۵. محمد عیسی جوادی، اندیشه‌های کلامی، فقهی و سیاسی آیت‌الله محسنی، ص ۱۱۰.

معرفتی و یا تکثر دینی سخن گفته‌ایم و معلوم می‌شود که اسلام خیلی زودتر قائل به پلورالیسم معرفتی بوده است. مطابق نظریه تصویب و یا مصوبه، هر کس هر اجتهادی را از دین داشته باشد خداوند حقیقت را در مسیر اجتهاد او قرار می‌دهد بنابراین هر اجتهادی مستلزم داشتن بهره‌ای از حقانیت است؛ اما سرانجام حضرت آیت‌الله محسنی می‌گوید که خوشبختانه جمهور علمای اسلامی، قائل به تخطئه‌اند به این معنا که حق یکی است و هر کسی برای رسیدن به حق تلاش می‌کند و اجتهاد می‌کند که از میان اجتهادها و نظریه‌های مختلف ممکن است یکی به حق برسد و دیگران اشتباه نموده باشند.

به همین خاطر است که آیت‌الله محسنی می‌گوید که انکار دین بهتر است از قائل شدن به نظریه پلورالیسم معرفتی و حقانیتی است با اینکه نتیجه هردو یکی است اما به لحاظ ارزشی نظریه تکثرگرایی دینی، مستلزم فریب و نیرنگ و اضلال مردم است. این است که انکار دین به مراتب از طرح نظریه پلورالیسم حقیقتی، بهتر است. «به نظر من انکار دین، عُقلای تر از اختراع قرائت‌های مختلف از دین است؛ زیرا نتیجه هردو یکی است ولی راه دوم با نیرنگ و نفاق و اضلال غافلین و ذلت و بی‌شخصیتی مقرون است».^۱

از آنچه بیان کردیم روشن می‌شود که به «مقتضای حکم عقل و اتفاق همه‌ای ادیان و پیروان آنان، بطلان کثرت‌گرایی و پلورالیسم دینی که اختراع ذهنی جمعی از نویسندگان است، روشن می‌باشد».^۲ و بنابراین «پلورالیسم معرفتی بسته به شکل ضعیف یا افراطی آن، به گونه در بردارنده‌ی نوعی از شکاکیت و نسبی انگاری در شناخت است».^۳ پس به صورت کلی، نظریه پلورالیسم معرفتی از نظر اسلامی نمی‌تواند قابل توجیه باشد. اسلام در عرصه معرفت و اعتقاد پایه، قائل به انحصار است اما برای دیگران هم نجات و رستگاری را می‌پذیرد که به نحوی به نظریه شمول‌گرایی در بابت معرفت دینی، نزدیک است. نظریه و عمل آیت‌الله محسنی در

۱. همان، ص ۱۱۱ - ۱۱۲.

۲. همان، ص ۱۱۱ - ۱۱۲.

۳. رسول بیات و همکاران، پیشین، ص ۱۴۵.





این باره، بیشتر با دیدگاه دوم هم‌خوانی دارد یعنی نظریه شمول گرایی. ایشان در حوزه معرفت دینی، یا معرفت اعتقادی، قائل به انحصارگرایی حقیقت و در عین حال نجات و رستگاری را فرا اعتقادی می‌داند. این امر سبب می‌شود که در حوزه اندیشه سیاسی یا ساحت معرفت‌شناسی سیاسی، نیز نه طرفدار انحصارگرایی حزبی و نه هم طرفدار تکثرگرایی افراطی و بدون حساب می‌باشد بلکه از نوع پلورالیسم سیاسی محدود و مشروط حمایت می‌نماید.

۲-۱-۳- پلورالیسم رفتاری

یکی از مصادق و شاخص‌های پلورالیسم دینی، پلورالیسم رفتاری است. پلورالیسم رفتاری، به نحوه تعامل و رفتار پیروان ادیان تعلق دارد که در صحنه‌ای اجتماعی هم‌پذیری داشته باشند. مبنای عمده پلورالیسم رفتاری تشابه ادیان در مناسک و عباداتشان است؛ بنابراین «کثرت‌گرایی دینی با این قرائت، مورد پذیرش عقل و خرد و دین و شریعت است، قرآن مسلمانان را به زیستن مسالمت‌آمیز با اهل کتاب زیر «چتر» توحید در پرستش دعوت می‌کند و یادآور می‌شود که توحید اصل مشترک در میان تمام شرایع سماوی است. [۱]»^۲ به همین خاطر «فقه اسلامی که ماده خود را از کتاب و حدیث می‌گیرد، اهل کتاب را به رسمیت شناخته و حقوق همگان را محترم می‌شمارد.»^۳ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مرد نابینایی نصرانی را در بازار دید که گدایی می‌کند دستور دادند که از بیت‌المال به او بدهند که آبرویش حفظ شود.^۴

پس پلورالیسم رفتاری، می‌تواند مورد قبول باشد. چرا که اسلام زندگی مسالمت‌آمیز با دیگران را سفارش کرده است و حتی دستور داده است که کسانی که سر جنگ با شما ندارند، نباید رفتار عادلانه را از آنان دریغ کنید. این نظریه بیشتر با نظریه شمول گرایی نزدیک است اما با این فرق که در اینجا حق انحصاری و رستگاری امر تکثری بود اما در پلورالیسم رفتاری حق انحصاری است و باور درست یکی بیش نیست اما در

۱. «سوره ممتحنه (۶۰)، آیه ۸؛ نک: آل‌عمران (۴)، آیه ۶۴.

۲. رک: جعفر سبحانی، پیشین، ص ۸۹.

۳. همان.

۴. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۹، باب ۱۹، از ابواب جهاد، حدیث ۱، به نقل از آیت‌الله سبحانی، مسائل جدید کلامی، ص ۹۰.

عمل و حوزه رفتار، به دیگران و باورهای مخالف هم مجالی برای زندگی و ابراز عقاید داده می‌شود و به عبارت دیگر حقوق بشری افراد به مجرد نداشتن عقیده درست، از بین نمی‌رود. این است که اما علی علیه‌السلام به مالک اشتر فرمود بدان که مردم دو دسته‌اند، یا برادران دینی شما و یا برادران خونی شما. پس حقوق انسانی و بشری افراد باید محترم شمرده شود.^۱

۳-۱-۳- پلورالیسم رستگاری

یکی از بحث‌های پلورالیسم دینی، پلورالیسم رستگاری می‌باشد. با توجه به اینکه حق یک امر انحصاری است و در عرصه رفتار قائل به تکثرگرایی شدیم حال سؤال این است که آیا رستگاری می‌تواند متکثر باشد؟ با اینکه اسلام حقیقت را انحصاری و رفتار را متکثرانه می‌داند در مورد رستگاری و آمیزه نجات چه نظری دارد؟ بحث رستگاری یا آمیزه نجات امری است که هم در اسلام و هم در ادیان گذشته مورد توجه قرار گرفته است. نجات و رستگاری همان‌گونه که به اعتقاد و باور قلبی ربط دارد به عمل و رفتار فرد مؤمن هم ربط پیدا می‌کند؛ بنابراین اسلام اگرچه حقانیت را یک امر انحصاری می‌داند اما رستگاری را معلول عوامل متعددی می‌داند که از این نظر می‌توان اسلام را شمول‌گرا خواند.^۲ در مقابل بخشی از مسیحیت باور دارند که: «رستگاری منحصرأ در گرو تجلی راستین خداوند است. خداوند به این طریق خود را به ما نشان می‌دهد و عرضه می‌کند. تنها یک تجلی وجود دارد: تجلی میثاقی، تجلی اراده اصیل و بنیادین خداوند... ما بدون عیسی مسیح و مستقل از او مطلقاً نمی‌توانیم درباره خداوند و انسان و رابطه آن‌ها با یکدیگر چیزی بگوییم». وقتی در اسلام قائل به شمول‌گرایی می‌شویم، به معنای حقانیت ادیان تحریف شده‌ای موجود نیست بلکه ناشی از استدلال‌های درون دینی است که برای رستگاری، عوامل متعددی را برمی‌شمارد.

۳-۱-۳-۱- ایمان و عمل صالح و آموزه رستگاری

بنابراین، عمده‌ترین استدلالی که صاحبان نظریه پلورالیسم دینی در دنیای اسلام کرده‌اند تمسک به آیه ۶۲ بقره است که مسلمان و یهود، نصارا و صابئین که ایمان

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۲. مایکل پترسون و دیگران، پیشین، ص ۴۰۳.





آوردند و عمل صالح انجام داند دارای اجر و ثواباند و لذا رستگاری دارند.^۱ در حالی که با توجه به آیات دیگر^۲ روشن می‌شود که این آیه درصدد ارائه حقایق و رسمیت بخشی به این آئین‌ها نیست بلکه یک حکم کلی را بیان می‌کند که «رستگاری در تمام شرایع در گرو ایمان و عمل صالح است نه انتساب به یهودیت، یا نصرانیت یا گروه‌های دیگر. این انتساب‌ها تا با ایمان و عمل صالح همراه نشود، سودی نمی‌بخشد».^۳ به همین خاطر قرآن کریم می‌فرماید اگر این ادعاهای آنان راست است برهان و دلیلشان را بیاورند.^۴ به عبارت دیگر می‌توان گفت که این حکم ناظر به گذشته است؛ یعنی هر دینی در زمان خود رستگاری و نجاتش در گرو عمل صالح و ایمان است.^۵ و به عبارت دیگر «شکی نیست که پیروی از شریعتی که در عصری از جانب خدا اعلام شده، مایه‌ای رستگاری بوده و برای همان قوم، بهترین و کامل‌ترین آیین بوده است، ولی پس از ظهور پیامبر پسین که خود را آخرین حلقه پیامبران و کتاب خود را کتاب جاویدان معرفی می‌کند، رستگاری از آن همین آیین آخر خواهد بود».^۶

۲-۳-۱-۳- قاصر و مقصر بودن و آموزه رستگاری

پس در پلورالیسم رستگاری می‌توان قائل به شمولیت شد. همان‌طوری که ایمان و عمل صالح می‌تواند مایه رستگاری باشد، قاصر بودن او هم مایه رستگاری است. در قرآن کریم و روایات موضوعی، عنوان «مستضعف»^۷ زیاد به کار رفته است که در آن «مستضعف»^۸ که اکثریت کافران را تشکیل می‌دهد از عذاب استثنا شده و سرنوشت

۱. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (سوره بقره (۲)، آیه ۶۳).

۲. نک: مائده (۵)، آیه ۱۸؛ بقره (۲)، آیه ۸۰؛ بقره (۲)، آیه ۱۳۵.

۳. جعفر سبحانی، پیشین، ص ۱۰۰.

۴. نک: بقره (۲)، آیه ۱۱۱-۱۱۲.

۵. ر.ک: محمدحسین زاده، پیشین.

۶. جعفر سبحانی، پیشین، ص ۱۴۰.

۷. نک: شیخ طوسی، التبیان، ج ۳، ص ۵۳۰؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۹۴؛ مغنیه، الکاشف، ج ۶، ص ۶۱؛ عبده، المنار، ج ۶، ص ۳۸۵، به نقل از جعفر، مسائل کلامی اسلامی، ص ۱۰۴.

۸. نک: نساء (۴)، آیه ۹۸.

مقصر را ندارند و در آیه دیگر^۱ کار آنان به امر خداوند موکول شده است.^۲

آیت الله محسنی در این زمینه باور دارد که اکثریت مردم جهان را امروزه قاصرین تشکیل می‌دهد و از هر دین و آیینی که باشد به نحوی شامل رستگاری است چرا که آنان هیچ، در این موارد خبری نداشته‌اند. پس دیدگاه قرآن در مورد کثرت‌گرایی رستگاری، می‌تواند شمول‌گرا باشد؛ بنابراین طبق برخی از نظرها، انسان‌های قاصری که نمی‌توانند حقانیت را درک کنند، مشمول عذاب نیستند.^۳ در این مقام فرق میان کافر و مسلمان نیست؛ و به نظر نگارنده در عصر امروز، اکثر کفار و مسلمان‌های غیر امامیه جاهل قاصر شمرده می‌شوند و نمی‌شود که حکم به استحقاق عقاب آن‌ها کرد و لذا نباید با مسلمان غیر امامی دشمنی و تعصب ورزید بلکه باید آن‌ها را معذور دانست.^۴ این بیان، هم پلورالیسم رستگاری را و هم پلورالیسم رفتاری را مورد توجه قرار می‌دهد.

پس اسلام در بحث معرفت‌شناسی، معرفت را امر بسیطی می‌داند که تجزیه بردار نیست؛ به عبارت دیگر حقانیت یک امر انحصاری است که مصداق عینی آن اسلام است. در مورد پلورالیسم رفتاری، اسلام آن را قبول داشته و به آن سفارش کرده است؛ اما نگاه اسلام در مورد رستگاری و آمیزه نجات می‌تواند متعدد باشد یعنی نگاه دینی به گونه‌ای است که رستگاری را، صرفاً در گروه دین حق نمی‌داند بلکه آن را متکثر می‌داند و این تکثر در نجات به هیچ دلیلی بر تکثر در حقیقت نیست بلکه ریشه درون دینی دارد.

با این وجود می‌توان کارآمد سازی نظام سیاسی را، این‌گونه تبیین کرد که انسان و کارگزار سیاسی در نظام دینی می‌تواند در تأمین اهدافش نسبت به دیگران چه نوع تعاملی داشته باشد. این امر باعث می‌شود که در عمل انسان سیاسی مسلمان، زمینه بیشتر برای مانور دارد. از سوی دیگر وقتی انسان می‌داند که مسیر او حقانیت دارد، تلاش او در راستایی تحقق اهداف نظام دینی بی‌شتر خواهد بود و امیدواری آن بیشتر.

۱. ر.ک: توبه (۹)، آیه ۱۰۶.

۲. ر.ک: جعفر سبحانی، پیشین، ص ۱۰۴.

۳. محمد عیسی، جوادی، پیشین، ص ۴۴-۴۵.





نتیجه: از آن چه در مورد باورهای ارزشی در مورد معرفت آوردیم، معلوم شد که حقیقت امر انحصاری، رفتارها متکثر و رستگاری علاوه بر اینکه در گروه دین حق است اما دیگران هم بر اساس آمیزه درون دینی ما می‌توانند اهل نجات و رستگاری باشند. در این خصوص دیدگاه آیت‌الله محسنی این شد که پلورالیسم در حوزه دینی و یا معرفتی، به لحاظ عقلی نمی‌تواند قابل‌پذیرش باشد چرا که منجر به تعارض و تضاد می‌شود و عقل آن را نمی‌پذیرد اما به نحوی اگر در پیشینه فقهی نگاهی بیندازیم می‌توانیم بگوییم که پلورالیسم معرفتی ابتدا در اسلام زاده شده است. اگر قائل به تصویب در بحث اجتهاد گردیم در این صورت خودبه‌خود دین را به صورت یک امر پلورالیستی قبول کرده‌ایم اما خوشبختانه جمهور علمای اسلام قائل به تخطئه می‌باشد. همین امر یعنی نوع نگاه و نظری که آیت‌الله محسنی در پلورالیسم دینی دارد، در اندیشه سیاسی و پلورالیسم سیاسی قائل به دیدگاه میانه است. این بحث را در بخش بعدی بیشتر توضیح می‌دهیم

۲-۳- باورهای بینشی / پلورالیسم سیاسی

با توجه به باورهای ارزشی که بیان شد، سؤال این است که آن باورها، چه تأثیری نسبت به باورهای بینشی ما و به عبارت دیگر نوع نگاه ما به مسائل و پدیده‌ای سیاسی دارد؟ طبق بیانی که از باورهای ارزشی و پایه‌ای داشتیم، نوع نگاه ما نسبت به معرفت سیاسی هم از آن متأثر خواهد بود؛ به عبارت دیگر، هر نوع تأملی در حوزه اندیشه سیاسی در اسلام، بستگی به نوع اندیشه و باور ما در حوزه باورهای اعتقادی و ارزشی دارد. ارزش‌های پایه‌ای، بینش‌های سیاسی ما را جهت می‌دهد و رهبری می‌کند؛ بنابراین پلورالیسم سیاسی یکی از مسئله‌های اساسی معرفت سیاسی را شکل می‌دهد. در مورد پلورالیسم سیاسی و اینکه در یک جامعه دینی، آیا می‌توان قائل به تکثر سیاسی شد یا نه در کل سه نوع نگاه شکل گرفته است که در ادامه آن را پی می‌گیریم.

۱-۲-۳- نظریه‌های موافق پلورالیسم سیاسی

پلورالیسم سیاسی در تئوری بنتلی (۱۸۷۰-۱۹۵۷) (Bentley) ریشه دارد. این تئوری

معتقد بود که در صورت عدم وجود یک جامعه پلورالیستی، اختلاف بین احزاب و جمعیت‌ها... بر سر منافع و خواسته‌های فردی و گروهی افزایش می‌یابد.^۱ پلورالیسم سیاسی چیزی است که امروزه در کانون توجه توسعه سیاسی قرار دارد. با توجه به این امر، در جامعه دینی استدلال‌های موافق و مخالفی نسبت به آن صورت گرفته است. در اینجا استدلال‌های موافق را می‌توان قرار ذیل عنوان کرد.

۱-۲-۳- استدلال‌های عقلی پلورالیسم سیاسی

یکی از استدلال‌های که برای وجود احزاب سیاسی در جامعه‌ی اسلامی شده است، استدلال عقلی است. به معنای دیگر شاخص عقل‌گرایی و مسئولیت فرد در زندگی سیاسی مبنای اساسی شکل‌گیری احزاب سیاسی است. در این صورت، "کلام و فقه شیعه در مقایسه با دیگر مذاهب اسلامی بیشترین قرابت و نزدیکی را با مبانی فوق نشان می‌دهد و در عین حال تضمین‌های را برای حفظ و ایمنی دیانت مردم تدارک می‌بیند".^۲ با توجه به فلسفه شکل‌گیری احزاب سیاسی، "مذهب شیعه هم در کلام و هم در فقه، مذهب عقل‌گرا و آزادمنش است. به همین دلیل از سوی اهل سنت با عنوان «عدلیه» و اصحاب «رأی» شناخته شده است".^۳ بنابراین می‌توان گفت که "مذهب شیعه که عقل‌گرایی را بنیاد روش‌شناختی احکام خود می‌داند نه تنها مشکل اصولی و مبنایی در این باره ندارد؛ بلکه از استعداد فراوانی در تأسیس احزاب فقهاتی - اجتهادی نیز برخوردار است".^۴ به عبارت دیگر، استدلال عقلی در این زمینه به نحوه انسان‌شناسی دینی و اسلامی برمی‌گردد. وقتی در مورد انسان به صورت کلی، مسئولیت را به عنوان یک شاخص در نظر می‌گیریم، مسئولیت باوری، موجب می‌شود که انسان اجتماعی از طریق تشکیل احزاب و حزب‌گرایی، نسبت به مسئولیت خویش در جامعه ایفای وظیفه نماید.

۱. رحیق اغصان، علی، دانش‌نامه در علم سیاست، چاپ نخست، انتشارات فرهنگی صبا، تهران، ۱۳۸۴، ص ۲۶۶.

۲. نجف لک زایی، مجموعه مقالات فقه سیاسی.

۳. همان.

۴. همان.





پیامبر گرامی اسلام همه‌ای انسان‌ها را در برابر همدیگر مسئول می‌داند.^۱ و این باعث می‌شود که فرد سیاسی در جامعه وظیفه محور^۲ باشد؛ به عبارت دیگر یکی از منابع مسئولیت به غیر از فطرت انسان^۳ و مکتب وحی^۴، جامعه است. جامعه هم مسئولیت‌پذیر است چون از افراد آن سؤال صورت می‌گیرد و هم مسئولیت‌گذار است چرا که انسان وقتی در جامعه وارد شد ناگزیر به مراعات یک سری وظایف است^۵؛ بنابراین وظیفه محوری، در کارآمدی نظام سیاسی نقش عمده را انجام می‌دهد: «از نگاه انسان مسلمان، عمل به تکلیف، به اقتضای حقی که خداوند بر او دارد، از هر چیز مهم‌تر است. انگیزه‌ی انجام تکلیف، فارغ از هرگونه نگاه دیگر، سبب می‌شود که فرد مسلمان هر جا که وظیفه‌ای باشد حضور یابد و بدان عمل نماید و این از عوامل بسیار مهم کارآمدی نظام اسلام است».^۶ به همین خاطر در مکتب اگزیستانسیالیسم هم گفته شده است که اگر وجود بر ماهیت مقدم است پس یک ثمره‌اش این است که انسان در برابر دیگران مسئول است.^۷

مرحوم شهید صدر، هم برای فرد و هم برای جامعه، یک نوع عمل قائل است که فقط ابعاد آن فرق می‌کند. اعمال فرد دوبعدی است یعنی سبب و هدف دارد اما عمل جامعه علاوه بر سبب و هدف، موج هم دارد. موج یعنی زمینه‌ای که از خود

۱. پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم: «کلم راع و کلکم مسئول عن رعیت»، مجموعه ورام، ص ۶؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۰، کتاب الجمعة، به نقل از حسین منتظری، استفتانات، ج ۲، ص ۲۶۵.

۲. در فلسفه سیاسی می‌توان به دو نوع مکتب اشاره کرد که یکی نتیجه محور است و دیگری وظیفه محور. ر.ک: محمدجواد، محمدجواد لاریجانی، حکومت، مباحثی در مشروعیت و کارآمدی.

۳. "انظر ای شیء یقع فی قلبک فاعمل به"، محمد یعقوب کلینی، الکافی، ج ۳، ص ۴۷۱؛ شیخ طوسی تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۳۱۱، ۱۸۰، به نقل از: رضا وطن‌دوست، امانت‌داری، در: گروه پژوهشی علوم قرآن و حدیث دانشگاه علوم اسلامی رضوی، فرهنگ روابط اجتماعی در آموزه‌های اسلامی، ص ۶۶.

۴. "علم الانسان مالم يعلم" سوره علق (۹۶)، آیه ۵: "فانه لم یأمرک إلا بحسن و لم ینهک إلا عن قبیح" نهج البلاغه، ترجمه و شرح فیض الاسلام، نامه ۳۱، ص ۹۱۹، به نقل از رضا وطن‌دوست، همان، در: همان، ص ۶۷.

۵. رضا وطن‌دوست، امانت‌داری، در: همان، ص ۶۷.

۶. محمود فتح علی، درآمدی بر نظام ارزشی و سیاسی اسلام، ص ۱۹۴؛ همان، مقاله کارآمدی نظام اسلامی، سایت پایگاه حوزه.

۷. هانس دیوکس، انسان‌شناسی فلسفی، ترجمه محمدرضا بهشتی، چاپ اول، ناشر: نشر هرمس، ۱۳۸۰، ص ۶۴.

عامل درگذرد و در جامعه تبارز پیدا کند. مثلاً کار موج ایجاد می‌کند که از فرد عبور کرده و سبب حرکت جامعه می‌شود. لذا قرآن^۱ دو کارنامه در آخرت برای انسان ارائه می‌کند.^۲ یکی کارنامه فردی و دیگری کارنامه جمعی و اجتماعی. این است که انسان در برابر دیگران مسئول است. به همین خاطر مرحوم شهید صدر برای انسان در روز قیامت دو نوع احضار را برای انسان ضروری می‌داند، احضار فرد در برابر خداوند که در آن قلب پاک و عمل صالح لازم است و دیگری، احضار جامعه و امت در برابر خداوند که در این صورت فرد در ضمن امت در پیشگاه خداوند فراخوانده می‌شود. این نوع نگاه، مسئولیتی خاصی به انسان در جامعه می‌دهد.^۳

وقتی انسان در جامعه مسئول است، قلمرو مسئولیت انسان یا به عبارت دیگر وظایف او را می‌توان در سه حوزه مهم دسته‌بندی کرد: مسئولیت انسان در برابر خداوند، مسئولیت انسان در برابر خودش، مسئولیت انسان در برابر دیگران.^۴ بنابراین مسئولیت انسان در اینجا مراد بیشتر مسئولیت او در برابر دیگران و از جمله دولت است. طبق این بیان دسترسی به اهداف در دولت دینی زمانی برای یک جامعه امکان‌پذیر است که همه‌ای افراد آن جامعه خود را مسئول بدانند و در قبال سرنوشت خویش و دیگران، ادای وظیفه کند. پس مسئولیت‌پذیری و تکلیف محوری می‌تواند در قالب تشکل احزاب سیاسی خودش را نشان دهد.

۲-۱-۲-۳- استدلال‌های فقهی پلورالیسم سیاسی

شاخص‌های فقهی برای ضرورت حزب سیاسی در جامعه دینی می‌تواند موارد متعددی را در بر بگیرد که در اینجا به چند مورد آن اشاره می‌کنیم.

۱- امر به معروف و نهی از منکر: "چون فعل سیاسی خصلت جمعی دارد احزاب سیاسی یکی از مهم‌ترین سازوکارهای امر به معروف و نهی از منکر در جامعه خواهد

۱. «وَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» (جاثیه (۴۵)، آیه ۲۸.

۲. علی‌رضا بی‌نیاز و دیگران، آشنایی با اندیشه سیاسی شهید صدر، چاپ اول، ناشر: مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی، قم، ۱۳۹۰، ص ۴۸.

۳. همان، ص ۴۷.

۴. ر.ک: رضا وطن‌دوست، همان، ص ۷۲؛ و نیز: ر.ک: آیت‌الله محسنی، روش جدید اخلاق اسلامی، ناشر: حرکت اسلامی افغانستان، (بی‌ج)، (بی‌تا).





بود.^۱ ضرورت حزب سیاسی از باب امر به معروف و نهی از منکر می‌تواند فرق اصلی میان شیعه امامیه و مکتب معتزله باشد چرا که "شیعه امامیه وظیفه مردم در نقد سلطه را به مرحله نقد زبانی و حداکثر اجتماعات مسالمت‌آمیز محدود می‌کند و به کار بردن وسایل خشونت‌آمیز از قبیل ضرب و قتل را مشروط به اذن امام می‌داند ولی معتزله تمام مراحل امر به معروف را بدون اذن امام بر همه واجب می‌داند".^۲ امر به معروف همان‌گونه که واجب فردی است، واجب جمعی نسبت به ساختار مختلف جامعه هم است؛ و "این امر میسر نیست مگر با تشکّل و تحرّج افراد مؤمن و آگاه و صالح و همبستگی آنان و تهیه‌ای مقدمات و وسایل لازمه، هماهنگ با شرایط زمان و مکان؛ و به حکم عقل تحصیل مقدمه واجب، واجب است".^۳ بنابراین، تشکیل حزب سیاسی لازم و واجب است، خواه مردم صالح و متدین باشند که در این صورت احزاب مقوی آنان است و خواه ناصالح که در این صورت از انحرافات آنان جلوگیری می‌کنند.^۴

از استدلال‌های که آورده شد، تا جایی روشن شد که پذیرش حزب سیاسی در جامعه دینی اشکالی ندارد. به همین خاطر بعضی از صاحب‌نظران، بین دو مفهوم قرآنی که حزب خدا، رستگاران‌اند^۵ و مفهومی دیگر می‌فرماید: باید در جامعه دینی امتی باشد که به خیر و معروف دعوت و امر کند^۶ پیوند ایجاد کرده است.^۷ به عبارت دیگر، حزب الله کار ویژه اش دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر است.

۲- ضرورت حزب از باب اصل عدم الخلاف: این امر نکته‌ای افتراق میان مذهب شیعه امامیه و مذهب سنی شافعی است که بر مبنای آن پدیده‌ای دینی خواهد بود که موافق با شرع باشد؛ بنابراین فقه اهل سنت بر اساس قاعده «السیاسة الا ما وفق الشرع»، «شرعی بودن سیاست را مساوی با موافقت با نص صریح قران و سنت و نیز

۱. همان.

۲. نجف لک زایی، پیشین.

۳. محمدحسین، منتظری، استفتانات، ج ۲، ص ۲۶۶.

۴. ر.ک: همان، ج ۲، ص ۲۶۶.

۵. "أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ" مجادله (۵۸)، آیه ۲۲.

۶. "وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ". آل عمران (۴)، آیه ۱۰۴.

۷. محمدحسین منتظری، پیشین، ج ۲ ص ۲۶۸

عمل صحابه می‌داند. در حالی که فقه سیاسی شیعه، سیاست شرعی یعنی اینکه مخالف صریح قرآن نباشد از این روفقه سیاسی شیعه قدرت عمل بیشتری را نسبت به مسائل مستحدثه و احکام سیاسی دارد که احزاب سیاسی یکی از این موارد می‌تواند باشد.^۱

پس بر اساس اصل فقهی عدم المخالفه، می‌توان وجود حزب سیاسی در جامعه دینی را پذیرفت.

۳-۱-۲-۴- استدلال‌های اصولی پلورالیسم سیاسی

یکی از استدلال‌های که برای حزب سیاسی یا به عبارت دیگر پلورالیسم سیاسی در جامعه دینی شده است بحث اصولی و استدلال اصولی است. در این مورد می‌توان به ارائه چند شاخص پرداخت که می‌تواند وجود پلورالیسم در جامعه دینی را تأمین کند.

۱- اصل خطاپذیری: یکی از شاخص‌های که برای حزب سیاسی می‌تواند مورد استدلال قرار بگیرد اصل تصویب و تخطئه است: "خطاپذیری در اجتهاد، باب اجتهاد و تفقه در مسائل جدید را باز می‌گذارد و به صاحب‌نظران اجازه می‌دهد تا در زمینه مسائل جدید به تفقه و استنباط فقهی بپردازند. اصل خطاپذیری سطحی، تکثرگرایی یا پلورالیسم را در محدوده درون دینی پذیرا می‌گردد و بدین ترتیب زمینه‌های مشارکت فکری افراد و مجموعه‌ها را فراهم می‌کند."^۲

۲- اجرای واجبات: هم‌چنین می‌توان از باب مقدمه واجب، شاخصی را به دست داد که وجود حزب سیاسی در یک کشور را ضروری می‌سازد: بر اساس اصل ولایت‌فقیه در حکومت دینی، دو مسئله وجود دارد که نیازمندی به حزب سیاسی را به‌عنوان نخبگان سیاسی محرز می‌سازد. اول، ویژگی‌های فقیه که در رأس حکومت قرار می‌گیرد، مستلزم رأی و نظر از سوی صاحب‌نظران است که کاردانی و مدیریت سیاسی آن می‌تواند موضوع نظر احزاب سیاسی قرار گیرد؛ دوم اینکه در شرایط تعدد فقیه، باز انتخاب و گزینش و به‌منصه ظهور رساندن یکی از فقها، نیازمند کسب آراء و نظر نخبگان سیاسی هستیم. هرگاه این دو امر را با دو کارکرد دیگری احزاب سیاسی

۱. نجف لک زایی، پیشین.

۲. عبدالقیوم سجادی، مبانی تحزب، ص ۷۴ و ۷۵.





شامل: شناسایی موانع سیاسی در فراروی فقیهان مورد بحث؛ و بسیج مردم در امر مشارکت سیاسی،^۱ ضمیمه نمایم بر ضرورت احزاب سیاسی در جامعه بیشتر واقف می‌شویم؛ بنابراین "از دیگر مستندات نظریه موافق تحزب و تعدد احزاب سیاسی در حکومت دینی، بحث مقدمه واجب است".^۲ امر واجب ما می‌تواند تشکیل نظام دینی مبتنی بر ولایت فقیه یا اموری مثل امر به معروف و نهی از منکر باشد؛ در همه این امور، تشکیل حزب سیاسی به عنوان مقدمه واجب می‌تواند امر لازم و واجبی باشد. پس احزاب سیاسی کارکردهای مختلفی دارد و "تعدد احزاب هم خوب بلکه لازم است؛ زیرا با رقابت‌های عاقلانه و منطقی و تضارب افکار مختلف طرح‌ها، پخته‌تر و ملت نیز دلگرم‌تر و فعال‌تر می‌شوند و صحنه‌ای سیاست و مدیریت کشور برای شناخته شدن و به کارگیری نیروی‌های صالح و لایق‌تر آماده می‌شود؛ و بر همه مسئولین متعهد و آگاه کشور است که راه را برای تشکّل و تحرّج‌های صحیح باز گذارند".^۳

پس از آنچه گفتیم روشن شد که «نظام فقه‌ای شیعه نوعی از تکثرگرایی را برمی‌تابد که به لحاظ نظری قابلیت تبدیل به «پلورالیسم سیاسی» و یا «احزاب اسلامی» را دارد».^۴

۴-۱-۲-۳- استدلال‌های تاریخی پلورالیسم سیاسی

یکی از استدلال‌های که برای حزب سیاسی صورت گرفته است استدلال تاریخی و مبتنی بر جامعه اولیه اسلامی است. "معتقدان به سابقه‌ای حزب و تحرّج در صدر اسلام به استدلال‌های هم پرداخته‌اند، از جمله عبدالله العلّانی می‌نویسد: «مورخان اسلامی معتقدند که حزب گرایی به سرعت به جامعه نوپای اسلامی راه یافت و هر حزب با گرایش خاص و قبیلگی خود، دنبال کردن اهداف خود و رسیدن به اغراض خود را شروع کردند»".^۵ و بنابراین "در صدر اسلام نیز تا اندازه‌ای تشکّل‌ها و همبستگی

۱. ر.ک: نجف لک زایی، پیشین.

۲. عبدالقیوم سجادی، پیشین، ص ۱۸۳.

۳. حسین منتظری، پیشین، ج ۲ ص ۲۶۸.

۴. لک زایی، مقالات فقه سیاسی.

۵. عبدالله العلّانی، برترین هدف در برترین نهاد، ج ۲ ترجمه‌ای سید محمد مهدی جعفری، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۴، ص ۱۲۳، به نقل از: بهرام، اخوان کاظمی، علل ناکارآمدی احزاب سیاسی در ایران، ص ۸۱.

عشیره‌ای و قبیله‌ای عرب‌ها یک نحو تحرّز محسوب می‌شد».^۱

آیت‌الله سید محمد شیرازی یکی دیگر از کسانی است که داستان جماعت و مهاجرین را دلیل بر تشکیل‌های سیاسی جامعه اولیه اسلامی می‌داند: «داستان جماعت مهاجرین و انصار که به‌رغم مشترکات بنیادی در مسائل اساسی دین از وجوه متمایزی در زمینه‌های اجرایی و سیاست‌گذاری مسائل جزئی برخوردار بودند نمونه‌ای از تشکّل سیاسی است».^۲

بنابراین اگر بخواهیم ادله موافقان حزب سیاسی در جامعه دینی را به‌صورت کلی‌تری، مورد توجه قرار دهیم می‌توان این عناوین را قرار ذیل برشمرد^۳:

۱. کارآمدی و کارکردهای مثبت احزاب، عامل صحت تحرّز؛
 ۲. عدم تردید در فلسفه وجودی احزاب به‌عنوان یک روش عقلایی سیاسی و مدنی؛
 ۳. وجود احزاب و تحرّز یک حُسن عقلی است و به دلیل الزام عقلی و مصلحت، دارای الزام شرعی است؛
 ۴. تجویز احزاب و تحرّز به‌عنوان «امری مستحدثه» و موضوعی در حوزه «مالانصّ فیه»؛
 ۵. تجویز حزب به‌عنوان «وجوب مقدمه واجب»؛
 ۶. استفاده از ملاک «عدم تعارض و یا معارضه با دین»؛
 ۷. تجویز حزب بر اساس قاعده فقهی اختلال نظام؛
 ۸. احزاب و حزب مصداق مهمی از انجام ساختارمند و گسترده‌ای «امر به معروف و نهی از منکر» و «امور حسیه» اند؛
 ۹. احزاب راه‌کاری برای اهتمام به امور مسلمین و تحقق اصل شورا و مشورت است؛
 ۱۰. احزاب ابزار مهمی مشارکت سیاسی و تضمین‌کننده سلامت مشارکت و ... است.
- بنابراین "احزاب خوب و قوی و ریشه‌دار مردمی می‌توانند انتخابات عمومی کشور

۱. حسین منتظری، استفتانات، ج ۲، ص ۲۶۷.

۲. بهرام اخوان کاظمی، پیشین، ص ۸۲.

۳. ر.ک: همان، ص ۸۳ به بعد.





را در مراحل مختلف به نفع اسلام و ملت و کشور انجام دهند و دولت مقتدر و خوب، روی کار آورند و در هر حال رابط بین مسئولین و دولت و ملت باشند و جلو تعدیات و انحرافات و استبدادها بگیرند».^۱

پس از آنچه آورده شد به دست آمد که دلایل موافق حزب سیاسی در جامعه، فراوان است؛ و بنابراین می توان در جامعه دینی قائل به پلورالیسم سیاسی شد؛ اما در این میان استدلال های مخالفی هم وجود دارد که در ذیل آن را می آوریم.

۲-۲-۳- نظریه های مخالف پلورالیسم سیاسی

احزاب سیاسی همان گونه که یک پدیده ای غربی است در میان مسلمانان به لحاظ تئوریک مورد پذیرش واقع نشده است. در اینجا به برخی از ادله ای که بر ردّ حزب سیاسی در یک جامعه اسلامی استدلال شده است می پردازیم.

۱-۲-۳- استدلال های فقهی نفی پلورالیسم سیاسی

مخالفان حزب سیاسی در کشور اسلامی، با تکیه بر شواهد قرآنی چنین استدلال کرده اند که در قرآن کریم، حزب مورد نکوهش و مذمت واقع شده است و کاربرد آن بیشتر با صیغه جمع در مورد مخالفان دینی به کار رفته است و در مواردی که با صیغه مفرد آمده است^۲ در مورد حزب الله به کار رفته است که وجود یک حزب در جامعه سیاسی واحد دینی را مورد تأکید قرار می دهد؛ به عبارت دیگر، حزب سیاسی فقط یکی می تواند مشروعیت داشته باشد اما هم زمان وجود چندین حزب سیاسی که هر کدام مرام ها و مقاصد مختلفی دارد، نمی تواند قابل قبول باشد.

یکی از صاحب نظران، هر نوع استدلال فقهی و کلامی برای به رسمیت شناختن حزب سیاسی در جامعه دینی را رد می کند چرا که حزب یک امر عقلانی است که مخصوص جوامع خاصی است اما می گوید که ما در کتاب و سنت از تأسیس یک نظام سیاسی دموکراتیک منع نشده ایم به عبارت دیگر اصل این است که هر نوع قانون و نهاد سیاسی که به وجود می آوریم مخالف کتاب و سنت نباشد؛ نه این که حتماً موافق

۱. حسین منتظری، استفتانات، ج ۲، ص ۲۶۹.

۲. واژه حزب در قرآن کریم به صورت مفرد شش مرتبه استعمال شده است. نک: مائده (۵)، آیه ۵۶؛ المؤمنون (۲۳)، آیه ۵۳؛ روم (۳۰)، آیه ۳۲؛ المجادله (۵۸)، آیه ۱۹، ۲۲.

باشد از این رو می‌توان از حزب سیاسی و احزاب سیاسی در جامعه دینی که عواملی مثبتی برای بقای نظام دموکراتیک است حمایت کرد.^۱

۲-۲-۳- استدلال‌های کارکردی نفی پلورالیسم سیاسی

استدلال دیگری که در نفی حزب سیاسی در جامعه دینی شده است، مبتنی بر عوارض کارکردی احزاب سیاسی است. در ذیل به برخی از این عوارض اشاره می‌کنیم:^۲

۱. ایجاد تفرقه از طریق پراکندگی و ایجاد دسته‌های متعدد؛
۲. تهدید باورها از طریق ایجاد شک و تردید در باورها و رفتار دیگران؛
۳. ارتکاب محرمات از طریق متوسل شدن به دروغ و ...؛
۴. خدشه در آزاداندیشی از طریق تعصب شدیدی که حزب برای افراد خودش ایجاد می‌کند و
۵. هم‌چنین انحصاری شدن تصمیم‌های حزبی یکی از کارکردهای منفی است. چرا که "تنها یک اقلیت و گاه یک اقلیت انگشت‌شمار در تصمیم‌گیری‌ها شرکت می‌کنند. مهم‌ترین تصمیماتی که به نام تصمیمات مهم‌ترین حزب دموکراتیک یعنی سوسیال‌دموکراسی آلمان اتخاذ می‌شود، چیزی جز تراوش‌های فکری عده‌ای معدودی از اعضا نیست".^۳ این امر و اموری که پیش‌تر بیان کردیم در جامعه دینی هم مصداق دارد.

۳-۲-۳- استدلال‌های سیاسی نفی پلورالیسم سیاسی

احزاب سیاسی گاه وسیله‌ای برای اعمال خواسته و سیاست‌های کشورهای بیگانه در کشور می‌شود. حضرت امام خمینی (ره) در این زمینه به دلیل وجود سرسپردگی احزاب سیاسی به خارج، نسبت به آن خوش‌بین نیست. «ایشان به لحاظ تجربه ناموفق فعالیت احزاب سیاسی در ایران و سرسپردگی بسیاری از آنان به بیگانگان، به فعالیت سیاسی در قالب حزب چندان خوش‌بین نبوده و مردم و نخبگان و حتی روحانیت

۱. محمد مجتهد شبستری، امتناع مبانی فقهی و کلامی تحزب، در: تحزب و توسعه سیاسی، کتاب سوم، اسلام و تحزب، تهران انتشارات همشهری، ۱۳۷۸ ص ۱۳۲، ۱۳۵ و ۱۳۶، به نقل از بهرام، اخوان کاظمی، علل ناکارآمدی احزاب سیاسی در ایران، ص ۷۷-۷۸.

۲. ر.ک: بهروز لک زایی، پیشین.

۳. ربرت مخیلز، جامعه‌شناسی احزاب سیاسی، ص ۳۷.





را بدان تشویق نمی‌کردند از تفرقه، اختلاف و دشمنی میان احزاب و جریان‌های سیاسی نگران بودند».^۱

بنابراین اگر بخواهیم عناوین مخالفان احزاب سیاسی در جامعه دینی را برشماریم موارد ذیل است:^۲

۱. تحزب مورد نکوهش شریعت بوده و موجب رواج تباهی و برخی محرمات و عامل تفرقه و خدشه‌ی جماعت مورد تأکید اسلام است؛
۲. مغایرت تعصبات و جانب‌داری‌های حزبی با آموزه‌های اسلام و استقلال و آزادی عقاید؛
۳. فقدان سابقه‌ای حزب و تحزب در صدر اسلام و مبانی فقهی و کلامی اسلامی؛
۴. خاستگاه تحزب، تفکر اومانیستی، مادی و معنویت ستیز دموکراسی غربی سکولار و غیردینی است
۵. در جامعه‌ای دینی تحزب برای مسلمانان ناروا و برای غیرمسلمان روا و مجاز است.

ولی با همه‌ای کارکردهای منفی که حزب دارد باز می‌توان جانب استدلال‌های موافق را با شرایطی که بعداً بیان می‌کنیم، تقویت کرد: "و بالاخره خاطره سوء مردم از بعضی احزاب که در اثر سوء مدیریت‌ها و جهات دیگر نتوانسته‌اند اعتماد مردمی را به دست آورند و خدمت شایانی انجام دهند، نباید مانع شود از انجام وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به معنای وسیعی که گفته شد".^۳ و بدیهی است که ابزار اساسی و مهم آن، احزاب سیاسی می‌تواند باشد.

۳-۲-۳- نظریه میانه پلورالیسم سیاسی

با توجه به ادله موافقان و مخالفانی که در مورد احزاب سیاسی در جامعه دینی آورده شد؛ در این میان دیدگاه میانه‌ای وجود دارد که از حزب سیاسی با توجه به شرایطی حمایت می‌کند؛ به عبارت دیگر، در این استدلال بر شاخص‌های تأکید شده است

۱. بهرام اخوان، پیشین، ص ۱۰۶.

۲. ر. ک: همان.

۳. حسین منتظری، پیشین، ج ۲، ص ۲۶۹.

که با توجه به آن، می‌توان از پلورالیسم سیاسی در جامعه دینی حمایت کرد. احزاب سیاسی در یک جامعه دینی در صورتی که شرایطی خاصی را داشته باشد می‌تواند قابل دفاع باشد و برای نظام سیاسی کارآمدی داشته باشد. این شرایط سه مورد عمده می‌باشد: شاخص و معیارهای اعتقادی؛ شاخص و معیارهای مالی؛ و شاخص و معیارهای رهبری و مدیریتی.

۱-۳-۲-۳- شرط اعتقادی

یکی از شرایطی که یک حزب سیاسی در یک جامعه دینی باید داشته باشد باورها و اعتقادات دینی آن است. در واقع ایده و افکار حزب است که آن را در زمره حزب‌الله و یا حزب‌الشیطان قرار می‌دهد حضرت امام خمینی (ره) می‌فرماید: «این‌طور نیست که حزب بد باشد یا هر حزبی خوب باشد. میزان ایده‌ای حزب است و اگر ایده چیزی دیگری باشد، این حزب شیطان است، هر اسمی هم داشته باشد. بنابراین ما باید کوشش کنیم حزبمان را حزب‌الله کنیم»^۱. بنابراین می‌توان گفت که از اول عالم تاکنون دو حزب الهی و حزب شیطانی وجود داشته است اما «حزب‌های الهی آثارش این است که روح خداست؛ یعنی کوشش آن این است که دعوت به خود نکند و دعوت به خدا بکند؛ دعوت به طبیعت نکند و دعوت به الوهیت و ملکوت بکند»^۲. و با توجه به شاخص خدایی حزب الهی، لازم به نظر می‌رسد که مردم خودشان را به آن نزدیک سازند: «و آن چیزی که لازم است برای همه افراد بشر، این است که توجه کنند که خودشان را در حزب خدا وارد کنند. انبیا هم برای همین آمدند؛ یعنی، اگر جنگ می‌کردند برای خدا بود و اگر صلح می‌کردند برای خدا بود و اگر دعوت می‌کردند برای خدا»^۳. با این وجود، حزب الهی یعنی حرکت اصلی در راه دین.

بنابراین یکی از شاخص‌های حزب سیاسی در جامعه دینی، شاخص اعتقادی و باوری آن است و به قولی دیگر، «البته تحزب باید بر اساس ایدئولوژی اسلامی و طرح‌های پخته

۱. صحیفه نور، ج ۱۷، ص ۴۵ (مورخ: ۱۳۶۱/۱۰/۱۶) به نقل از بهرام اخوان، علل ناکارآمدی احزاب سیاسی در ایران، ص ۱۰۵.

۲. روح‌الله خمینی، صحیفه نور، چاپ اول، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، [بی. جا]، پاییز ۱۳۷۸، ج ۱۷، ص ۱۹۱.

۳. همان، ص ۱۹۲.



و عاقلانه و با شرکت افراد علاقه‌مند و آگاه و دلسوز و اهداف دینی و مردمی باشد و باید به کیفیت افراد توجه کرد، نه به کمیت».^۱

۲-۳-۲-۳- شرط رهبری

یکی دیگر از شاخص‌های که حزب سیاسی در جامعه دینی باید داشته باشد، شاخص رهبر اجتهادی، است؛ به عبارت دیگر حزب سیاسی باید، تحت رهبری یک مجتهد، قرار داشته باشد. در این صورت بسیاری از کارکردهای منفی که برای حزب سیاسی برشمرده شد، از بین خواهد رفت. "به نظر من تشکیل حزب سیاسی و نظامی بدون رهبری یک مجتهد محیط و آگاه و متدین جایز نیست".^۲ طبق این نظر، احزاب نظامی هم باید تحت نظر مجتهدی دینی باشد و عضویت افراد در آن نیز با اجازه علمای دین صورت گیرد: "عضویت در احزابی که به اسم جهاد و دفاع از دین و برای حکومت اسلامی دست به عملیات نظامی می‌زنند، جایز نیست جز بعد از گرفتن اجازه از علمای متخصص دینی (=فقها و مراجع تقلید) و در هر کاری که منجر به خون‌ریزی و جنگ شود، لازم است موضوع آن بر طبق شرع مقدس اسلام تشخیص داده شود".^۳ بنابراین، فعالیت در حزب سیاسی و نظامی و هر تشکلی که در جامعه، وجود دارد اگر با اجازه علمای دین باشد و به نحوی بر مسائل شرعی آن نظارت صورت بگیرد، مشکلی ندارد؛ و کمی جدی‌تر اگر حساب کنیم، رهبری حزب باید دینی باشد. «بالاتر اینکه از دیدگاه بنده فعالیت در این گونه احزاب در صورتی جایز است که در رأس آنان مجتهدی داری صلاحیت حکم و فتوا وجود داشته باشد».^۴

پس با توجه به شاخصه رهبری، می‌توان گفت که پلورالیسم سیاسی در جامعه دینی مشکلی نداشته و در این صورت است که کارکردهای اثباتی آن، مایه تقویت نظام دینی و موجب کارآمدی آن خواهد شد.

۱. حسین منتظری، پیشین، ج ۲، ص ۲۶۷.

۲. محمد عیسی جوادی غزنوی، اندیشه‌های کلامی، فقهی و سیاسی آیت‌الله محسنی، چاپ اول، ناشر انتشارات وحدت‌بخش، قم، خزان ۱۳۸۷؛ و نیز: ر.ک. محمد آصف محسنی، مسائل کابل، نشر حرکت اسلامی افغانستان.

۳. محمد عیسی جوادی، همان، ص ۲۵۲-۲۵۳.

۴. همان.

۳-۳-۲-۳- شرط استقلالیت

یکی از شرایطی که یک حزب سیاسی در یک کشور اسلامی باید داشته باشد این است که استقلال سیاسی، فکری و مالی داشته باشد؛ به عبارت دیگر حزب سیاسی نباید وابسته به خارج باشد. دلیل عدم خوشبینی حضرت امام به احزاب سیاسی، یکی همین دلیل وابستگی به خارج و سرسپردگی آنان به بیرون بود.^۱

«اگر افکار یک ملتی وابستگی به قدرت بزرگی داشته باشد، تمام چیزهای آن ملت، وابستگی پیدا می‌کند. عمده این است که افکار شما آزاد بشود، افکار شما از وابستگی به قدرت‌های بزرگ آزاد بشود».^۲

آیت‌الله محسنی نیز، یکی از کسانی است که در این زمینه شرط وجودی حزب سیاسی در کشور اسلامی را علاوه بر شرط اعتقادی و اسلامیت آن، منوط به قطع وابستگی می‌داند «درباره احزاب باید دقت شود که اولاً غیر اسلامی نباشد و ثانیاً وابسته به خارج نباشند و به دین ترتیب بودجه آن‌ها معلوم باشد».^۳

وابستگی فکری و مالی احزاب سیاسی به کشورهای دیگر باعث می‌شود که در درون کشور، احزاب سیاسی علیه منافع و مصالح ملتشان موضع‌گیری کنند و در برابر همدیگر قرار گیرند در حالی که در کشورهای که صادر کننده احزاب سیاسی‌اند چنین چیزی وجود ندارد.^۴ این است که «احزاب سیاسی در آمریکا هیچ‌وقت علیه منافع ملی و مصلحت کشورشان عمل نمی‌کنند. در انتخابات بعد از پیروزی یکی، دیگری تبریک می‌گوید اما در کشورهای که توجه به مسائل ندارند و دیدهای سیاسی ندارند، این‌گونه نیست».^۵

ما اگر اختلاف سلیقه و اختلاف بینشی داریم باید از راه مسالمت‌آمیز و مذاکره امور را حل کنیم و نه اینکه رو در روی هم بایستیم و در تضعیف هم دیگر و کشور اسلامی

۱. بهرام اخوان، پیشین، ص ۱۰۶

۲. روح‌الله خمینی، پیشین، ج ۱۴، ص ۳۰۸.

۳. محمد آصف محسنی، تصویری از حکومت اسلامی در افغانستان، نشر حرکت اسلامی، مشهد مقدس، ص ۷۲.

۴. ر.ک: امام خمینی، پیشین، ج ۱۴، ص ۴۷.

۵. همان، ج ۱۴، ص ۴۸.





کوشش کنیم؛ و «این‌ها برای این است که تعهد اسلامی نیست و دید سیاسی هم نیست. شماها اگر مُسلِم هستید، به احکام اسلام عمل کنید؛ و اگر خدای نخواستہ تعهد اسلامی را قبول ندارید، با دید سیاسی مسائل را حل کنید».^۱

از آنچه آورده شد می‌توان گفت که دلایل پذیرش حزب سیاسی در جامعه دینی قابل رد نیست^۲ اما دو مشکل در اینجا وجود دارد یکی اینکه به لحاظ تئوریک، حزب پدیده غربی است و دارای بار معنایی خاص به خود است از این رو آشتی دادن آن با جامعه دینی کار مشکل‌آفرین است و دیگر این که از ویژگی‌های ذاتی حزب مبارزه و تلاش بر سر کسب قدرت است و این امر در نظام دینی قابل پذیرش نیست.

به نظر می‌رسد که مشکل اول را بتوان با توجه به پدیده‌های سیاسی دیگر که رنگ و ریشه غربی دارند اما در جامعه دینی بومی‌سازی شده‌اند حل کرد. مثل انتخابات، پارلمان و قانون‌گذاری که شاخصه‌های نظام‌های غربی‌اند ولی به اثر بومی‌سازی، اکنون در همه‌ای کشورها وجود دارد. مشکل دوم هم می‌تواند قابل حل باشد. امروزه مبارزه بر سر کسب قدرت در نظام‌های غربی، نیز به معنای براندازی نظام و تغییر نظام و قانون اساسی نیست بلکه مبارزه در درون نظام و در چارچوب قانون تعریف شده است. از این رو در جامعه دینی هم با توجه به قانون و ساختار قانونی و سیاسی آن می‌توان قائل به مبارزه محدود بر سر کسب قدرت شد؛ بنابراین حزب سیاسی همان‌گونه که می‌تواند یک پدیده‌ای غربی با محتوای خاص باشد، می‌تواند یک ظرفیت برای محتوای دینی هم باشد همان‌گونه که «جمهوری» یک ظرف برای محتوای دینی است.^۳

پس با توجه به مباحثی که آورده شد بیان شد که سه دیدگاه عمده در مورد پلورالیسم سیاسی در کشور اسلامی وجود دارد و بیان شد که پلورالیسم سیاسی در کشور اسلامی چنانچه با شاخصه‌های اعتقادی، رهبری و استقلال همراه باشد

۱. همان، ج ۱۴، ص ۴۹.

۲. برای عدم شکل‌گیری احزاب سیاسی در کشورهای اسلامی ر.ک: سید محمد خاتمی، احزاب و شوراهای ص ۲۴-۲۵.

۳. ر.ک. جهان بزرگی، یادداشت‌های درس آیات الاحکام سیاسی، موسسه امام خمینی (ره).

قابل پذیرش بوده و به عنوان نهاد مدنی در امر کارآمدی و نیل به موفقیت نظام سیاسی نقش مؤثری را به عنوان یک امکان ایفا کند. آیت الله محسنی به عنوان یکی از کسانی که هم در حوزه سیاست کار کرده است و هم از نظریه پردازان حوزه دینی با نگاه تقریبی می باشد، هر نوع تکثر سیاسی را در یک نگاه میانه قرار داده و آن را مشروط به سه شرط عمده می نماید. با توجه به اینکه افغانستان کشور اسلامی است و دو مذهب کلان اهل سنت و شیعه در آن زندگی می نماید سعی دارد که پلورالیسم سیاسی را متناسب با این کشور تئوریزه نماید. آیت الله محسنی در بحث مبناشناسی، نسبت به پلورالیسم معرفتی و حقانیتی قائل به انحصارگرایی بود اما در مورد پلورالیسم رفتاری و رستگاری قائل به تکثر. از این رو در ساحت پلورالیسم سیاسی که حوزه بینشی و سیاسی می شود، مشروط به اینکه حزب سیاسی رهبری دینی داشته باشد؛ منابع مالی معین و مشخصی داشته باشد و اعتقاد درست و دینی داشته باشد، می تواند در جامعه افغانستان حضور سیاسی داشته باشد.





فهرست منابع

۱. بیات، عبدالرسول و همکاران، فرهنگ واژه‌ها، چاپ اول، ناشر: موسسه اندیشه و فرهنگ دینی، قم، ۱۳۸۱.
۲. توکل، محمد و دیگران، جامعه‌شناسی معرفت، چاپ اول، ناشر موسسه پژوهشی حوزه و دانشگاه، [بی‌جا]، بهار ۱۳۸۳
۳. جوادی غزنوی، محمد عیسی، اندیشه‌های کلامی، فقهی و سیاسی آیت‌الله محسنی، چاپ اول، ناشر انتشارات وحدت‌بخش، قم، خزان ۱۳۸۷؛
۴. حر عاملی، وسایل الشیعه، ج ۱۱.
۵. حسین زاده، محمد، پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر، چاپ اول، ناشر: مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، زمستان ۱۳۸۲.
۶. خمینی، روح‌الله، صحیفه نور، چاپ اول، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، [بی. جا]، پاییز ۱۳۷۸، ج ۱۷.
۷. دیرکس، هانس، انسان‌شناسی فلسفی، ترجمه محمدرضا بهشتی، چاپ اول، ناشر: نشر هرمس، ۱۳۸۰.
۸. رحیق اغصان، علی، دانش‌نامه در علم سیاست، چاپ نخست، انتشارات فرهنگی صبا، تهران، ۱۳۸۴.
۹. سبحانی، جعفر، مسائل جدید کلامی.
۱۰. سجادی، عبدالقیوم، مبانی تحزب در اندیشه سیاسی اسلام،
۱۱. سروش، عبدالکریم سروش، صراط‌های مستقیم، چاپ سوم، انتشارات موسسه فرهنگی صراط، دی‌ماه ۱۳۷۸.
۱۲. شبستری، محمد مجتهد، امتناع مبانی فقهی و کلامی تحزب، در: تحزب و توسعه سیاسی، کتاب سوم، اسلام و تحزب، تهران انتشارات همشهری، ۱۳۷۸
۱۳. شیخ طوسی، التبیان، ج ۳.
۱۴. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۰، کتاب الجمعة.
۱۵. طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۲.
۱۶. العلائلی، عبدالله، برترین هدف در برترین نهاد، ج ۲ ترجمه‌ای سید محمد مهدی جعفری، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۴.

۱۷. علی‌رضا بی‌نیاز و دیگران، آشنایی با اندیشه سیاسی شهید صدر، چاپ اول، ناشر: مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی، قم، ۱۳۹۰.
۱۸. فتحعلی، محمود، درآمدی بر نظام ارزشی و سیاسی اسلام، نشر موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
۱۹. مجموعه ورام، ص ۶.
۲۰. محسنی، محمد آصف، تصویری از حکومت اسلامی در افغانستان، نشر حرکت اسلامی، مشهد مقدس، ص ۷۲.
۲۱. محسنی، محمد آصف، روش جدید اخلاق اسلامی، ناشر: حوزه علمیه خاتم النبیین (ص)، کابل [بی. تا].



نقش پاکستان در ایجاد و تداوم منازعه در افغانستان

محمد جواد محدثی*

*عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی و آمر دیپارتمنت روابط بین الملل دانشگاه خاتم النبیین (ص)

چکیده

بدون تردید در میان همسایگان افغانستان نقش پاکستان در ایجاد و تداوم بحران در افغانستان به گونه‌ای بوده است که عملاً یکی از طرف‌های اصلی و از بازیگران مهم و تأثیرگذار در تحولات افغانستان به شمار می‌آید، به گونه‌ای که تحولات سیاسی و نظامی افغانستان در سال‌های اخیر بازتاب‌دهنده‌ی دیپلماسی پاکستان بوده است. وقت نیم‌نگاهی به پیدایش طالبان تا شکل دادن حکومت امارتی این گروه در افغانستان همچنین نحوه‌ی قدرت‌گیری مجدد این گروه پس از سقوط بیندازیم به خوبی درمی‌یابیم که تعاملات سیاسی و نظامی پاکستان با طالبان میزان تأثیرگذاری پاکستان در تحولات افغانستان را نشان خواهد داد. و به پاسخ این سؤال که نقش پاکستان در ایجاد و تداوم منازعه در افغانستان به چه اندازه می‌باشد نیز دست خواهید یافت از طریق بررسی فرایند فعالیت‌های سیاسی و نظامی طالبان در افغانستان نوشته‌ی حاضر درصدد است تا اهداف پاکستان در دو دهه‌ی اخیر را در لابه‌لای تحولات سیاسی و نظامی افغانستان مورد جستجو قرار داده و به فرایند حضور و موجودیت سیاسی طالبان به عنوان برآیند تلاش‌های فشرده‌ای سیاسی و نظامی پاکستان بپردازد.

واژگان کلیدی: نقش، بحران، منازعه، افراطیت، اعتدال، اهداف.

پاکستان از زمان استقلال خود در سال ۱۹۴۷ تا به حال، با توجه به منازعات که با افغانستان در ابعاد مختلف دارد و تا اکنون هم به صورت لاینحل باقی مانده است، هیچ‌گاه متمایل نبوده است که در افغانستان، ثبات و امنیت به وجود آید؛ از این رو در سال ۱۹۹۴ این کشور با فرصتی که به دست آورد، تلاش کرد تا گروهی را در افغانستان سازمان‌دهی، تجهیز و به قدرت برساند که هماهنگ با سیاست‌های پاکستان عمل کرده تا هم بحران در افغانستان را تشدید بخشیده و هم برای رقیبان منطقه‌ای پاکستان مشکلاتی را به وجود آورد.

سیاست پاکستان در افغانستان اهداف و برنامه‌ها

افغانستان؛ در سال ۱۳۵۸ مورد هجوم و تجاوز ابرقدرت شرق (شوروی سابق) واقع گردید. این واقعه، پاکستان را به دلیل داشتن مرزهای طولانی با افغانستان، به شاهراه حیاتی مرکز مقاومت ضدکمونیستی تبدیل نمود، به گونه‌ای که کشورهای غربی به دلیل وقوع انقلاب اسلامی در ایران و انقطاع روابط دیپلماتیک با این کشور، به نقش ژئوپلیتیک پاکستان در مبارزه با کمونیسم جهانی و تقویت نیروهای مقاومت افغان، ارج و منزلت خاصی قائل شدند. دیپلمات‌های پاکستانی با زیرکی خاص، از فرصت‌های طلایی ایجاد شده کمال استفاده را برده و از کمک‌های هنگفت نظامی و اقتصادی قدرت‌های غربی در راستای بازسازی اقتصاد ورشکسته و نوسازی ماشین‌های جنگی فرسوده‌ی خود، بهره بردند و با ترسیم دورنمای اهداف سیاسی و نظامی خود در پناه کمک‌های بین‌المللی در افغانستان و دریافت کمک‌های بیشتر و بهتر، از ایالات متحده در استراتژی (آی - اس - آی) به تلاش‌های جدی‌تری روی آوردند (محدثی، ۱۳۹۸، ۵۷). مناقشه و ادامه‌ی مقاومت افغانستان روز به روز، اهمیت استراتژیک و حیاتی پاکستان را برای کشورهای غربی - خصوصاً ایالات متحده آمریکا - آشکار می‌ساخت؛ زیرا در گیرودار رقابت شدید ابرقدرت‌ها برای تسلط بر گوشه‌هایی از جهان، اردوگاه غرب در صدد به‌زانو درآوردن و متلاشی نمودن رهبران اردوگاه شرق و جهان کمونیست بودند، خصوصاً آمریکا در رقابت ایدیالوژیک با شوروی،



می‌خواست با انتقام شکست ویتنام از رقیب قدرتمند جهانی خودش، خط بطلانی بر ایدیالوژی کمونیسم در جهان نیز بکشد، به‌گونه‌ای که مناقشه‌ی افغانستان برای بسیاری از مقامات دولت و کنگره‌ی آمریکا فرصتی بود تا این کشور سرافکنده‌ی خود - به دست دشمنان تحت حمایت شوروی - در ویتنام را تلافی کند (هاریسون، شفائی، ۲۰۱۹، ۲۶۸) پتانسیل‌های مناسب پاکستان جهت تمرکز رهبری مقاومت در افغانستان در فقدان رقیبی همانند ایران، باعث می‌شد که کشورهای غربی کمک‌های فراوان خود را از طریق این کشور به نیروهای مقاومت در افغانستان منتقل کنند. موقعیت مناسب پاکستان برای دولت‌مردان آن کشور این فرصت را مهیا می‌ساخت تا آنان به قول؛ آرنولد رافل سفیر آمریکا در پاکستان، در فکر تجدید ساختار استراتژیک در منطقه برآیند و مطالعاتی را جهت ایجاد کنفدراسیون پان اسلامیک در دست گیرند. (هاریسون، شفائی، همان، ۲۵۳)

بدون شک پاکستان با استفاده از شرایط ویژه‌ای ایجاد شده برای تشکیل کنفدراسیون مشترک از کشورهای قدرتمند منطقه، مثل عربستان، مصر و کشورهای جنوبی خلیج فارس در صدد مهار نفوذ فزاینده‌ی ایران بر حیات مجدد جنبش‌های آزادی‌بخش اسلامی در منطقه بودند؛ زیرا احیای جنبش‌های آزادی‌بخش و فعالیت‌های آنان، تهدیدهایی را برای این کشور و زمامداران مستبد در کشورهای اسلامی ایجاد می‌نمود. از این رو پاکستان از تداوم بحران در افغانستان درآمدهای کلانی را نصیب گردیده بود؛ زیرا از طرفی در پناه کمک‌های جهانی به مشکلات اقتصادی خود سامان می‌داد و از جانب دیگر به‌صورت مرموزانه فعالیت جنبش‌های اسلامی در پاکستان را کنترل می‌نمود. بنابراین افغانستان مشغولیت کلانی برای گروه‌های رادیکال و ماجراجوی پاکستانی بود که در صدد احیای افکار سلفی وهابی و ایجاد بحران و ناامنی بودند (محدثی، همان، ۶۱). عرصه‌ی جهاد در افغانستان، مستمسک ایدیالوژیک قابل قبولی برای دولت‌مردان پاکستان بود تا گروه‌های بنیادگرا و تندرو اسلامی را به افغانستان اعزام نمایند و بحران‌های ناشی از فعالیت‌های آنان را به افغانستان منتقل کنند، لذا پاکستان از تداوم بحران افغانستان دو نوع هدف را دنبال می‌نمود.

۱- هدف‌های کلان و درازمدت که با استراتژی درازمدت توسط (آی - اس - آی) در افغانستان دنبال می‌شد.

۲- هدف‌های کوچک و کوتاه‌مدت که در مقاطع خاص، با ابزارهای متعارف و عادی پی‌گیری می‌شد. اقدامات پاکستان در این دو دهه - در قبال افغانستان - نشان داد که آن کشور با تمام فرازوفرودها در دیپلماسی خود فعالانه اهداف خودش را تعقیب می‌نماید.

الف) هدف‌های کلان و درازمدت: پاکستان اهداف استراتژیک ژئوپولیتیکی و اکونومیکی خود را در افغانستان در دو فاز نظامی و سیاسی در طول سال‌های جهاد و فرایند حکومت مجاهدین و طالبان فعالانه دنبال می‌نمود که محور فعالیت‌های پاکستان در اهداف ژئوپولیتیکی و جغرافیایی را اختلاف مرزی موسوم به «خط دیورند» تشکیل می‌داد و محور اهداف اقتصادی پاکستان را که بعد از فروپاشی شوروی سابق ارزش حیاتی پیدا کرده بود، انتقال انرژی آسیای میانه و دستیابی به بازارهای اقتصادی کشورهای تازه استقلال یافته تشکیل می‌داد (محدثی، همان، ۴۳) که پاکستان با سرمایه‌گذاری‌های فراوان و استفاده از شرایط سیاسی و نظامی منطقه برای تحقق اهداف خود تلاش می‌کرد:

۱- بعد نظامی: پاکستان برای تحقق و نیل به اهداف خود روی نیروهای مقاومت افغان سرمایه‌گذاری می‌نمود تا از طریق آنان به اهداف سیاسی و نظامی خود جامه‌ای عمل ببوشاند. فعالیت در فاز نظامی برای پاکستان به دلیل نبود جغرافیای سیاسی معین در خطوط مرزی، از اهمیت فوق‌العاده حیاتی برخوردار بود؛ زیرا مدت زمان موافقت‌نامه‌ی «دیورند» پایان یافته بود و پاکستان در فرایند تحولات نظامی افغانستان به‌سختی تلاش می‌نمود تا با تحت‌فشار قرار دادن دولت وابسته‌ای کابل امضای مجدد موافقت‌نامه‌ی دیورند را در کلکسیون افتخارات نظامی و سیاسی خود بیفزاید (دهباشی، ۱۳۷۹، ۱۳۰) ولی هرچه تلاش نمودند توفیقات چندانی را به دست نیاوردند؛ زیرا دولت کابل در عین وابستگی به‌خوبی از نیت سیاسی پاکستان آگاه بودند.

پاکستانی‌ها برای تحقق هدف‌های کلان خود - از میان نیروهای مقاومت - به برخی



از جریان‌ها کمک‌های فوق‌العاده نمودند و حزب اسلامی «گلبدين حکمتيار» در دوران جهاد از احزاب مورد اعتماد پاکستان به شمار می‌رفت که برای قبضه نمودن قدرت سیاسی در افغانستان مهیا شده بود، تا به منزله‌ی اهرمی قدرتمند در فرایند حکومت مجاهدین، جهت تحقق هدف‌های کلان سیاسی و نظامی پاکستان، مورد استفاده قرار گیرد، ولی به دلیل ساختار پیچیده‌ی چند قومی جامعه‌ی افغانستان، ناکارآمدی این اهرم‌ها برای پاکستان آشکار شد، اما پاکستان علی‌رغم داشتن تجربه‌های زیاد، شکست‌ها و ناکامی‌های فراوان در مورد افغانستان، به دخالت‌های سیاسی و نظامی خود افزود و با تقویت و تجهیز همه‌جانبه‌ی گروه طالبان تجاوز آشکار نظامی و دخالت‌های مستقیم سیاسی خود را به منصفه‌ی ظهور رسانید؛ زیرا نائل آمدن پاکستان به هدف‌های کلان سیاسی و اقتصادی از طریق نظامی و در آن شرایط، تنها راه قابل قبولی بود که فراروی آن کشور در افغانستان قرار گرفته بود.

بنابراین دستیابی به بازارهای اقتصادی آسیای میانه و بهره بردن از سود سرشار حاصل از انتقال انرژی از افغانستان، در صورتی ممکن است که گروهی طرفدار دولت تابع پاکستان، در این مناطق حکمرانی کند و استیلای گروه طالبان بر افغانستان، پاکستان را در رسیدن به اهداف نظامی و سیاسی‌اش امیدوار ساخته بود و به همین خاطر از حاکمیت منزوی طالبان در دنیا سرسختانه حمایت می‌کرد.

۲- بعد سیاسی: اوج فعالیت‌های دیپلماتیک پاکستان در فاز سیاسی - جهت تحقق بخشیدن به اهدافش در فرایند صلح ژنو - در دهه‌ی شصت هجری تبلور پیدا کرده بود. در آن زمان پاکستان در تلاش بود تا از طریق آمریکا و سازمان ملل، شوروی سابق و دولت کابل را تحت فشار قرار دهد تا تضمینی برای حفظ منافع سیاسی و مرزی پاکستان باشد، اما مقامات دولتی در کابل مقاومت کردند و از دادن هرگونه تعهد و تضمین به پاکستان خودداری نمودند (دهباشی، همان، ۱۴۰). بنابراین اگر پاکستان توفیق می‌یافت و تضمینی برای برآورده شدن اهداف خود تحصیل می‌کرد، شاید روند صلح ژنو به سرانجام نیکی منجر می‌شد و پاکستان نیز در آن صورت یک گام به‌سوی تشکیل کنفدراسیون مشترک مورد نظرش نزدیک می‌شد و هند را جهت اعطای امتیاز به پاکستان در بحران کشمیر تحت فشار قرار می‌داد، پاکستان - در



دوران حکومت طالبان - از نفوذ خود در کشورهای دنیا استفاده کرد تا جهانیان، گروه تحت حمایت پاکستان را به عنوان دولت مشروع افغانستان به رسمیت بشناسند، در هر صورت پاکستان تلاش می کند تا افغانستان به عنوان متحد استراتژیکش باشد که همیشه در بحران های منطقه ای و فرا منطقه ای جانب پاکستان را بگیرد.

ب) هدف های کوچک، یا کوتاه مدت: بحران افغانستان به شکل بی سابقه ای با بحران های منطقه، گره خورده است و این گره خوردگی ها به شکلی است که در صورت عدم دخالت پاکستان، این کشور متضرر می گردد. بدین لحاظ پاکستان در کنار اهداف بلندمدت خویش، اهداف کوتاه مدت - که پاکستان را در نائل آمدن به اهداف استراتژیک منطقه ای اش کمک خواهد کرد - را نیز در بحران افغانستان پی گیری می نماید. این اهداف ممکن است داخلی و ملی باشد؛ مثل مهار دوگانه ای احزاب رادیکال سیاسی و بنیادگرایان اسلامی و قومی که هراز چند گاهی پاکستان را به آشوب می کشاند.

تداوم بحران افغانستان، دولت پاکستان را قادر می سازد تا به دلیل حساسیت شرایط سیاسی در منطقه ابتکار عمل را همواره در اختیار داشته باشد. به عنوان مثال در برخی موارد که رقابت سیاسی میان احزاب پاکستانی شدت می گیرد و دولت، تحت فشار قرار می گیرد جنگ در افغانستان هم شدت می گیرد تا زمینه ی سرکوب احزاب سیاسی را فراهم آورند.

پاکستان و تداوم بحران در افغانستان

همان گونه که ذکر شد، پاکستان از تداوم بحران افغانستان اهدافی را پیگیری می کند، خصوصاً اینکه پاکستان مورد توجه جامعه ی جهانی قرار گرفته و به یک مرکز بزرگ تعاملات دیپلماتیک جامعه ی بین المللی در فرایند تحولات افغانستان تبدیل شده است، از همین رو این کشور نمی خواهد این موقعیت طلایی را به این زودی از دست بدهد و تلاش می نماید تا بحران افغانستان تداوم بیابد و دیوارهای بی اعتمادی میان طرف های دخیل در قضایای سیاسی و امنیتی افغانستان همچنان برجسته تر گردد؛ زیرا با تداوم بحران و برجسته تر شدن دیوارهای بی اعتمادی، موقعیت و پرستیژ

سیاسی پاکستان در جهان تقویت می‌گردد، لذا پاکستان در سایه‌سار تداوم بحران افغانستان به تمهیداتی در سیاست‌های داخلی و خارجی، جهت تحقق اهداف ملی و منطقه‌ای خود دست می‌یازد که عبارت‌اند از:

۱- اتخاذ استراتژی خنثی‌کننده: پاکستان از دوران جهاد اسلامی افغانستان و روند صلح ژنو که به سرنگونی دولت «نجیب الله» در کابل منجر شد و نیز در جنگ‌های داخلی افغانستان و فرایند استقرار صلح ابتکاری سازمان ملل، تا حالا همواره با اتخاذ استراتژی خنثی‌کننده‌ی زیرکانه در جهت تخریب راهکارهای صلح و استقرار دولت باثبات در افغانستان، تلاش می‌نماید. به قول «سلیک هاریسون» نماینده‌ی سازمان ملل: «یعقوب خان» وزیر خارجه و از دیپلمات‌های برجسته‌ای پاکستان معتقد بود که مشغول بودن شوروی در افغانستان امنیت ملی و مرزی پاکستان را تأمین می‌کند (میلی، محقق، ۱۳۷۷، ۱۷۲) استراتژی کلی پاکستان در قبال تحولات سیاسی و رخدادهای اجتماعی در افغانستان این بوده است که بحران افغانستان به‌عنوان تعیین‌کننده‌ترین عامل امنیت ملی و مرزی برای پاکستان، ادامه پیدا کند؛ زیرا سیاست‌مداران پاکستانی و مقامات امنیتی آن کشور بر این باور هستند که حتی یک توافق ناقص، در فرایند صلح، در صورتی برای آنان قابل توجیه است که در آن توافق، کابل، «خط دیورند» را به منزله‌ی خطوط رسمی مرز میان پاکستان و افغانستان، به رسمیت بشناسد و اگر خط دیورند به رسمیت شناخته نشود، هرگونه توافق برای برقراری صلح و خاتمه‌ی جنگ، از جانب پاکستان به منزله‌ی هیچ تلقی خواهد شد (میلی، همان، ۱۴۴) این استراتژی نشان دهنده‌ی آن است که پاکستان در تلاش‌های صلح‌آمیز سازمان ملل و جامعه جهانی به دنبال هدف‌های خود بوده و هیچ‌گاه در پی آن نبوده است که راهکارهای سالم و صلح‌آمیز، با یافتن مکانیزم مورد قبول برای همه‌ی اطراف درگیر، در پروژه‌ی صلح افغانستان مورد جستجو قرار گرفته و نتیجه‌بخش واقع گردد، بلکه آنان زیرکانه به دنبال گرفتن امتیازهای زیاد می‌باشند تا بتوانند مشکلات جدی خودشان را حل کنند از این رو مشکلات در افغانستان و حل صلح‌آمیز بحران افغانستان، همواره اهمیت کمتری برای دیپلمات‌های پاکستانی داشته است. لذا به نظر می‌رسد یکی از دلایل عدم توفیق «بحث صلح افغانستان» که تا حال فرجام نیکی



را در پی نداشته است، فعالیت‌های خنثی کننده و امتیازخواهی‌های سیاسی پاکستان بوده است که جزء اهداف مهم در سیاست خارجی آن کشور محسوب می‌گردد.

۲- فرافکنی بحران‌های داخلی: پاکستان در سایه‌ی ضعف دولت مرکزی و هرج و مرج ناشی از فقدان حکومت قانون، به کانون گروه‌های تروریستی بین‌المللی تبدیل شده است، آمار عملیات تروریستی و افزایش خشونت‌های قومی و مذهبی در سال‌های اخیر در پاکستان نمایانگر این واقعیت است. حضور گروه‌های تندرو، بحران‌های اجتماعی کلانی را بر جامعه‌ی فقیر و نیمه خودمختار پاکستان تحمیل می‌نماید که پراکندن و به بیرون بردن این بحران‌ها در پناه تداوم بحران افغانستان نیز می‌تواند از هدف‌های مورد نظر پاکستان به شمار آید. چهل و بی سواد توده‌های ضعیف مردم، بی‌کاری، بی‌هویتی، اعتیاد، نزاع‌های قومی و مذهبی از بحران‌های بسیار جدی دیگری است که دامن‌گیر پاکستان می‌باشد و همواره دولت‌مردان این کشور را به ورطه‌ی سقوط هدایت نموده است.

برخی از صاحب‌نظران بر این باورند که وجود بحران و ناامنی در افغانستان بر گسست‌های اجتماعی و مذهبی، استیلای فقر عمومی و اعتیاد در پاکستان افزوده است، اما پاکستانی‌ها سعی نموده‌اند تا قسمتی از این بحران‌ها به داخل افغانستان، انتقال داده شود. بحران افغانستان مشغولیت گروه‌های تروریستی - هم چون سپاه صحابه، انصارالمجاهدین، طیبه، پیروان مدرسه‌ی دیوبندی - که برای برقراری حکومت «طالبانی» در پاکستان مبارزه می‌کنند، را در پی داشته که نتیجه‌ی آن کاهش چشمگیر ترورها، دهشت افکنی‌ها و شرارت‌ها در پاکستان بوده است؛ زیرا آنان با پندار جهاد مقدس در مقابل هندوها و روس‌ها و غربی‌ها، در جنگ‌های داخلی افغانستان پای می‌گذاشتند و امروزه نیز رقم قابل توجهی از این گروه‌ها در جمع‌آوری کمک‌ها و ساماندهی امورات اداری، نظامی و لجستیک طالبان مشغول هستند.

۳- محدود نمودن حوزه‌ی عمل احزاب سیاسی و دموکراتیک: پاکستان همواره در راه استقرار دموکراسی و تجربه‌ی حکومت‌های دموکراتیک با نظامیان و ژنرال‌های قدرتمندی مواجه بوده است که در آغاز راه احزاب دموکراتیک را از سریر قدرت پایین کشانیده و دست آنان را از عرصه‌ی قدرت و بازی‌های سیاسی، قطع نموده

است. رهبران آزادی خواه آن را در کام زندان بلعانده و با در حصار گرفتن اندیشه‌ی دموکراسی، حکومت استبدادی را استیلا بخشیده‌اند. دوره‌های باطل کودتاهای نظامی و سرکوب دموکراسی در سال‌های ۱۹۶۹-۱۹۷۸-۱۹۸۸ و ۱۹۹۸ با سرنگونی رژیم‌های دموکراتیک «بوتو و نواز شریف» می‌تواند از نمونه‌های قدرت مطلق نظامیان در این کشور باشد.

بحران افغانستان و بحران کشمیر دو عاملی است که در بقا و زوال دولت‌ها و حکومت‌ها در سال‌های اخیر نقش چشمگیر و حیاتی داشتند؛ زیرا این مسئله باعث برجستگی نقش نظامیان و ژنرالان ارتش در تمامی حوزه‌های داخلی و خارجی می‌شود، به گونه‌ای که همیشه دولت‌های مردمی در این دو حوزه‌ی بحران، به دلیل عدم همکاری نظامیان، با مشکل مواجه بوده و هستند؛ مشکلاتی که در نهایت زمینه‌های سقوط آنان و حاکمیت دوباره‌ی نظامیان را فراهم می‌آورد. بنابراین یکی از اهداف حاکمان پاکستان در سایه‌ی تداوم بحران افغانستان، ایجاد محدودیت سیاسی در عملکرد و فعالیت‌های احزاب اسلامی و ملی می‌باشد. احزاب سیاسی و دموکراتیک پاکستان، حوزه‌ی عمل و تصمیم‌گیری‌شان همواره در عرصه‌ی بحران افغانستان و کشمیر محدود بوده و در عمل فاقد اختیار و ابتکار می‌باشند. تصمیم‌گیری‌ها در این دو حوزه منحصرأ در اختیار ارتش بوده است، از همین رو دولت‌های دموکراتیک غیرنظامی نتوانسته‌اند دوام بیاورند و زودتر از مهلت قانونی توسط نظامیان از قدرت خلع و به حاشیه رانده می‌شود.

طالبان و آرزوهای سیاسی دیرینه پاکستان

از زمانی که حزب اسلامی حکمتیار در تصرف کابل در سال ۱۳۷۳ و ۷۴ ناکام ماند، این حزب و کادر رهبری آن، به دلیل موشک باران بی‌هدف شهر کابل و اصرار بر ادامه‌ی جنگ، پایگاه اجتماعی و سیاسی خود را در میان مردم، از دست دادند. حزب اسلامی که سال‌ها مشمول کمک‌های ویژه‌ی پاکستان و متحدین استراتژیک آن کشور شده بود، ناکارآمدی خود را برای تحقق آرزوهای آنان به اثبات رساند، لذا پاکستان برای رسیدن به اهداف خود و ایجاد حکومت تابع در افغانستان به دنبال



یافتن راهی بوده است، تا بتواند اهداف و آرزوهای پاکستان را در افغانستان برآورده سازد، تحولات افغانستان نیز شرایطی را به وجود آورد که مردم افغانستان از جنگ قدرت و خودخواهی‌های جنگ‌سالاران به ستوه آمده و بیشتر از هر چیز دیگر به امنیت و آرامش احتیاج داشتند، به همین خاطر گروه جدید طالبان مورد توجه پاکستان و متحدین استراتژیک آن کشور، مثل عربستان و امارات متحده عربی... واقع گردید؛ زیرا طالبان از یک طرف روحانیت مذهبی بودند که می‌توانستند الترناتیو قابل اطمینانی برای مجاهدین فارغ از جنگ و جهاد باشند و هم گروه ناشناخته‌ای که با شعار برقراری امنیت وارد عرصه شده بودند و کسی از فلسفه‌ی وجودی و انگیزه‌های پیدایش آن‌ها آگاهی زیادی نداشتند و از جانب دیگر دارای ذهنیت منفی نسبت به اقلیت‌ها، در افغانستان بودند که مورد توجه حامیان قرار گرفته بودند. از همین رو کمک‌های فراوان نظامی و مالی در اختیار گروه متحجر و واپس‌گرای طالبان قرار گرفت و آنان در پناه این کمک‌های ویژه به ۹۰ درصد خاک افغانستان حاکمیت پیدا کردند. به قول بی‌نظیر بوتو نخست‌وزیر وقت پاکستان؛ طالبان با پول عرب‌ها و تسلیحات آمریکا و انگلیس و کمک‌های لجستیکی پاکستان روی کار آمدند (محدثی، همان، ۱۱۴-۱۱۵) تروریست‌های بین‌المللی از ضعف مدیریتی و بی‌تجربگی سیاسی طالبان و فقدان حکومت قانونی بهره‌برداری نمودند و افغانستان را به کانون پرورش تروریست‌ها و دهشت افکنان جهانی و مرکز تولید و صدور مواد مخدر در جهان تبدیل کردند.

پاکستان که با وجود طالبان نائل آمدن به اهدافش را - در افغانستان - محقق شده می‌پنداشت، به اقدامات جدیدی در سطح منطقه و جهان دست زد، تا چتر حمایتی گسترده‌تری را برای طالبان فراهم آورد که این اقدام‌ها عبارت بودند از:

۱- فرایند رسمیت بخشیدن به گروه طالبان: بدون شک گروه طالبان و طالبانیسم از خطرناک‌ترین تهدیدهای منطقه و جهان محسوب می‌گردد؛ زیرا این گروه نه به قوانین بین‌المللی پایبند بودند و هستند و نه کرامت انسانی و اخلاقی را پاس می‌دارند. لذا سازمان ملل، جامعه‌ی جهانی و کشورهای منطقه آن را به رسمیت نشناختند، اما پاکستان و متحدین استراتژیک آن، طالبان را که محصول مشترک خود می‌دانستند،

به رسمیت شناخته و به تلاش‌های جدی در محافل دیپلماتیک دست یازیدند تا وجهه‌ی نیکی برای این گروه به ارمغان آورند و همواره خواستار کرسی نمایندگی سازمان ملل برای گروه طالبان بوده‌اند.

۲- دفاع از توحش و بربریت: گروه طالبان در دوران کوتاه حاکمیت سیاسی و نظامی خود در افغانستان، اقدامات وحشیانه و جاهلانه‌ی زیادی را مرتکب شدند که این امر نشان از خصلت وابسته، جهل و جمود فکری، توحش و بربریت آنان داشت. گروهی که مدعی اجرای شریعت مقدس اسلام بودند، فهم و درکی که از اسلام ارائه می‌دادند، فقط در گذاشتن ریش، بستن سینما، شکستن تلویزیون، در بند نمودن زنان و دختران، جهل و تعصب کینه و نفرت نسبت به برخی از اقلیت‌ها، تبلور پیدا می‌کرد. رفتارهای نژادگرایانه، نسل‌کشی قومی، کوچ اجباری، تعطیلی مدارس دختران، مبارزه با مظاهر تمدن جدید، تخریب آثار باستانی، میراث‌های فرهنگی و ملی، کشتن خبرنگاران، دیپلمات‌های خارجی، کارمندان غیرمسلمان مؤسسات کمک‌رسانی در افغانستان، همه پروژه‌هایی بودند که طالبان و تروریست‌های بین‌المللی در افغانستان به اجرا درآوردند و دولت پاکستان از این همه توحش و بربریت، قاطعانه دفاع می‌کرد و بدین‌سان آشکارا در جهت دشمنی با مردم مظلوم افغانستان قرار می‌داده می‌شود.

پاکستان و افغانستان پس از یازده سپتامبر

بعد از حادثه‌ی یازدهم سپتامبر در آمریکا، افغانستان فراموش شده دوباره در کانون توجهات جامعه‌ی جهانی و محافل دیپلماتیک بین‌المللی قرار گرفت. حضور تروریست‌های بین‌المللی، سازمان القاعده و شخص اسامه بن‌لادن در افغانستان، باعث شکل‌گیری ائتلاف بین‌المللی علیه تروریسم گردید. ائتلافی که به دلیل تنفر جهانی نسبت به تروریسم و پدیده‌ی ترور - در میان ملت‌های جهان - از پایه‌های محکم و پشتیبانی وسیع‌تری برخوردار بود، سایه‌های سنگین تنفر جهانی از تروریست‌ها - به دلیل لانه‌گزینی آنان در افغانستان - بار روانی دشواری را متوجه پاکستان، به‌عنوان حامی طالبان نیز می‌کرد، لذا پاکستان برای فرار از این روند، به طالبان هشدار دادند که صف خود را از القاعده و تروریست‌های بین‌المللی جدا سازند، اما پاکستان به‌خوبی



واقف بود که حاکم اصلی در افغانستان عرب‌های القاعده هستند و طالبان قدرت و توانایی انفکاک از القاعده را ندارند، ولی باز هم امیدوارانه تلاش می‌کرد تا میان آنان تفکیک صورت گیرد. در همین راستا هیئتی مرکب از سه طیف صاحب نفوذ در میان طالبان را فرا خواندند و آنان را به قندهار اعزام نمودند تا ملاً عمر را به تسلیم بدون قید و شرط «بن‌لادن» و اخراج اعضای القاعده متقاعد سازند (رشید، ۱۳۷۹، ۲۴). نمایندگان سازمان اطلاعات پاکستان (آی - اس - آی)، روحانیون بلندپایه از مدارس دینی پاکستان و مقامات وزارت خارجه‌ی آن کشور که اعضای هیئت اعزامی را شکل می‌دادند با ناکامی از قندهار بازگشتند، پاکستان با ناامیدی از تلاش‌های سیاسی، دیپلمات‌های خودش و با قبول اشتباه استراتژیکی در مورد طالبان، همکاری خود را با ائتلاف بین‌المللی اعلام کرد و طالبان را در مقابل تمام دنیا قرار داد و رها کرد. جدایی پاکستان از طالبان، به معنی نادیده گرفتن سرمایه‌گذاری‌های گذشته‌ی نهادهایی چون ارتش، اطلاعات و دولت تلقی می‌شد و این مسئله چرخش ۱۸۰ درجه‌ای در سیاست خارجی آن کشور به شمار می‌رفت که پرویز مشرف با پذیرفتن خطرهای ناشی از تصمیم خود، با فراهم آوردن تمهیداتی در سطح دیپلماتیک و ایجاد تغییرات در سطوح فرماندهی ارتش و اطلاعات، رسماً به ائتلاف جهانی علیه تروریست‌ها و طالبان تحت حمایتش، پیوست. عواملی که در پیوستن پاکستان به ائتلاف بین‌المللی و اتخاذ موضع جدید در قبال رخدادهای افغانستان مؤثر بوده است عبارت‌اند:

۱- فشار آمریکا و سازمان ملل: آمریکا و سازمان ملل به حمایت از متحدین اروپایی و آسیایی خود، از پاکستان سه درخواست مشخص را مطرح کردند که پاکستان ناگزیر از قبول آن‌ها بود: درخواست اول عبارت بود از قطع کمک‌های سوختی، نظامی، اطلاعاتی ... از گروه طالبان. دوم در اختیار قرار دادن فرودگاه‌هایی در نوار مرزی جهت احداث پایگاه برای نیروهای ویژه‌ی آمریکا و هلیکوپترها و سوم بستن کامل مرزهای خود با افغانستان و همکاری اطلاعاتی جهت گرفتن سران القاعده.

بر پایه‌ی این درخواست‌ها پاکستان می‌بایست مشاوران نظامی خود را از افغانستان بیرون می‌کشید و همکاری اطلاعاتی (آی - اس - آی) را با استخبارات طالبان قطع

کرد و مهم‌تر از همه، اینکه باید با فرزند خود ساخته که سال‌ها آن را مشمول کمک‌های همه‌جانبه‌ی نظامی، اقتصادی خود ساخته بود وداع کند. از این رو برای پاکستان و وداع با گروه خودساخته‌ای که فرصت‌های لازم جهت اعمال خواسته‌های سیاسی و جغرافیای پاکستان را در خطوط مرزی فراهم می‌آورد، بسیار سنگین و دشوار به نظر می‌رسید، اما پاکستان تحت فشار بین‌المللی خصوصاً آمریکا به این فرایند مهم و خطرآفرین تن داد.

۲- بدیهی‌ها و فرصت‌های تازه‌ی ایجاد شده: تصمیم‌گیری در این مرحله‌ی سخت و دشوار برای پاکستان بسیار حیاتی بود و دیپلمات‌های پاکستانی نیز از شرایط جدید و فرصت‌های ایجاد شده به‌خوبی در جهت منافع ملی خویش استفاده نمودند. پاکستان در شرایطی، موضع جدید سیاسی خود را اتخاذ کرد که ۳۸ میلیارد دلار بدیهی به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول داشت، اوضاع اقتصادی این کشور وخیم بود و در بخش تولید هم دچار کمبود سرمایه بودند. بعد از حادثه‌ی یازده سپتامبر در آمریکا در صورت همکاری با ائتلاف غرب، فرصت بخشودگی بدیهی‌ها و رفع تحریم‌های ایالات متحده که به خاطر آزمایش‌های هسته‌ای اعمال شده بود فراهم می‌آمد و پاکستان نیز در قبال همکاری خود با غرب و آمریکا این درخواست‌ها را کرد که مورد توافق آمریکا قرار گرفت.

۳- رقابت شدید منطقه‌ای با هند: عامل دیگری که در اتخاذ سیاست‌های جدید پاکستان در قبال افغانستان و طالبان دخالت داشت، نزدیکی هند با آمریکا بود؛ پاکستان می‌بایست میان طالبان و آمریکا یکی را انتخاب می‌نمود، لذا در صورتی که قول همکاری با غرب را عملی نمی‌ساخت، آمریکا به دنبال متحد دیگری همانند هند می‌رفت، به همین جهت مقامات پاکستان حاضر بود هرگونه امتیاز را به ائتلاف غرب تقدیم کند، تا مانع نزدیکی هند با آمریکا گردد. آمریکا نیز متحد بی‌بدیلی - در جهت مبارزه با تروریسم - مانند پاکستان پیدا نمی‌کرد. بنابراین پاکستان و آمریکا هر دو با توجه به اینکه هر دو به هم دیگر احتیاج دارند، همکاری خود را در مبارزه با تروریسم و گروه طالبان در افغانستان را آغاز نمودند.

۴- پافشاری بر وجود طالبان معتدل: واقعیت آن است که تحولات سریع و پرشتاب



افغانستان، بعد از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر در آمریکا، پاکستان را در شرایط سخت و دشواری قرار داد، به گونه‌ای که این کشور نمی‌توانست از توانایی‌های خود در جهت پیدا کردن عناصر میانه‌رو طالبان، استفاده کند، تا هم مجموعه‌ی طالبان را با همین انسجام تشکیلاتی و با ساختار معتدل‌تر، حفظ کند و هم اهداف و سرمایه‌گذاری‌های کلان و ۲۰ ساله‌ی پاکستان یک شبه به هدر نرود. از این رو پاکستان آماج تحولات پرشتاب و سریع قرار گرفته بود که خود را شدیداً در منگنه و دست‌وپا بسته احساس می‌نمود، لذا دستپاچگی موجود باعث شد که متوسل به عناصر مخلوع؛ چون وکیل «احمد متوکل» و «جلال الدین حقانی» گردند، تا آنان مجموعه‌ای از عناصر میانه‌رو طالبان را رهبری کنند، اما آنان به پاکستان اعلام داشتند که در شرایط حساس فعلی قادر به چنین کاری نیستند (رشید، ۱۳۸۲، ۱۵۷) قطعاً پاکستان غافل گیر شده بود، زیرا عرب‌ها قبلاً چهره‌های معتدل و سازش‌کار را از قدرت‌های کلیدی و مناصب تأثیرگذار بر ساختار نظامی و تشکیلاتی گروه طالبان، خلع کرده بودند، اما پاکستان با وجود علائم منفی، تا زمان سقوط مزار شریف و کابل، امیدوارانه تلاش می‌کرد تا با همکاری ارتش و مقامات امنیتی که همواره با طالبان در تماس بودند، گروه معتدلی از طالبان را سامان بدهند، ولی هر چه زمان می‌گذشت یأس و ناامیدی بیشتری سیاستمداران و نظامیان پاکستان را فرامی‌گرفت. تلاش‌های پاکستان جهت یافتن طالبان معتدل، آن‌چنان جدی بود که صاحب‌نظران سیاسی پارادوکس سیاست خارجی آن کشور را غیرقابل حل توصیف می‌کردند. البته از سوی سفارت طالبان در پاکستان نیز تلاش‌هایی صورت می‌گرفت، لذا ارتباطات گسترده‌ی بین مقامات امنیتی (آی - اس - آی) و ارتش پاکستان با طالبان برقرار بود و از سوی دیگر پاکستان، فرودگاه‌های نظامی خود را در اختیار نظامیان آمریکایی قرار داده و همکاری مؤثر و همه‌جانبه‌ای با ائتلاف بین‌المللی علیه تروریسم داشتند.

پاکستان در یافتن الترناتیو مطمئن برای گروه طالبان، از میان گروه‌های افغان نیز موفق نشد؛ زیرا هیچ گروهی به اندازه‌ی طالبان آمادگی و قابلیت برای پاکستان نداشت و پاکستان نیز نمی‌توانست به آنان اعتماد کند. برای پاکستان قدرت‌یابی گروه‌های مخالف طالبان قابل تحمل نبود، لذا از متحدین خود گلایه داشت که باعث به قدرت

رسیدن دوباره‌ی جبهه‌ی متحد مخالف پاکستان شده‌اند، ولی ناچار بودند با شرایط جدید بسازند و در حسرت کارهایی که خیلی زودتر می‌باید انجام می‌دادند بنشینند. تلاش پاکستان برای ایجاد طالبان معتدل؛ به دلایل زیادی صورت می‌گرفت، که از آن جمله می‌توان به دو نمونه که به‌مثابه تهدیدات جدی در حوزه‌ی امنیت ملی پاکستان مطرح بود و حتی انسجام ارتش و دولت نظامی را با خطر مواجه می‌ساخت اشاره کرد.

۱- وجود رابطه‌ی ارگانیک ارتش و آی - اس - آی با طالبان

اصولاً پاکستان گروه طالبان را برای قبضه‌ی قدرت در افغانستان به وجود آورده و در طول بیش از ۲۰ سال، عناصر فعال آن را آموزش داده‌اند، پاکستان گروه‌های تروریستی و عرب‌های طرفدار بن‌لادن را که در پاکستان جا خوش کرده بودند و برای مبارزه در کشمیر آماده می‌شدند را به افغانستان فرستاد و زمینه‌های آموزش نظامی این نیروها را در این کشور نیز فراهم آورد، پاکستان می‌خواهد از این نیروها به‌منزله‌ی اهرمی قدرتمند در بحران کشمیر، جهت گرفتن امتیاز از هند استفاده کند. عناصر ارتباطی حلقات تروریستی در پاکستان، کشمیر و افغانستان را نیروهای امنیتی پاکستان شکل می‌دهد و مقامات (آی - اس - آی) به فعالیت‌های گروه‌های افغانی و حلقات دیگر تروریستی به‌استثنای القاعده نظارت کامل داشته و دارند و از اعمال، رفتار و فعالیت‌های طالبان و گروه‌های تروریستی در کشتار بی‌گناهان و دربند کشیدن زنان و مردان در افغانستان رضایت خاطر دارند؛ زیرا هیچ گروه مخالف پاکستان، با برخورد پلیسی طالبان، توان فعالیت در افغانستان را نخواهد داشت و این نظارت از سال‌ها قبل بر گروه‌هایی از مجاهدین افغان نیز اعمال می‌شد و استراتژی - آی - اس - آی بقول نماینده‌ی فعال آن در افغانستان، آن بود که من باید نقش رهبری همه‌ی گروه‌های فعال را بر عهده می‌داشتم و مستقیماً بر نشست‌های مهم گروه‌های عملیاتی افغان، ریاست می‌کردم (هاریسون، شفایی، همان، ۱۷۱).

این نظارت بعد از سقوط حکومت مجاهدین و با به قدرت رسیدن گروه طالبان نیز تداوم پیدا کرد، پاکستان در این دوره از طریق عناصر فعال پشتون در درون ارتش و مقامات (آی - اس - آی) نظارت دقیق خود را اعمال می‌کرد و از طریق آنان عملیات



سری خود را در آسیای مرکزی و کشمیر با تحریکات مداوم ضد هندی، روسی و ایرانی هدایت می‌کرد. پشتون‌های هر دو طرف مرز، با داشتن علایق قدرتمند نژادی و تعصبات شدید مذهبی مشترک، به‌مثابه‌ی زنجیر به هم پیوسته و ناگسسته از هم عمل می‌کردند. حضور این عناصر در سطوح عالی دستگاه‌های امنیتی و ارتش و مدیریت‌های مهم دولتی پاکستان ارتباطات عمیق ارگانیکی و ایدیالوژیکی طالبان و (آی - اس - آی) را به نمایش می‌گذارد، پشتون‌ها اقلیت قدرتمند در ارتش و سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی پاکستان هستند و از وابستگان پشتون‌های مستقر در خاک افغانستان نیز محسوب می‌شوند. (احمدی، ۱۳۷۷، ۳۱)

به همین خاطر فاصله گرفتن پاکستان از طالبان، امنیت ملی و مرزی پاکستان را با تهدیدات جدی مواجه می‌سازد، تلاش‌های مقامات در دولت پاکستان - برای فراهم آوردن زمینه‌های روانی این تغییر تاکتیکی در سطوح مختلف نهادهای ذی‌ربط در امور افغانستان - در همین راستا صورت می‌گیرد تا در مقاطع دیپلماتیکی مختلف و رهایی طالبان به حال خودش، در حوزه‌ی امنیت ملی و داخلی خود با مشکل جدی مواجه نشوند، لذا یافتن طالبان معتدل به افراط‌گرایان طرفدار طالب آرامش روانی می‌بخشد و آنان را امیدوار می‌سازد که بتوانند تشکیلات مورد نظر خود را در افغانستان حفظ کنند.

۲- گروه‌های تندرو مسلح قبایلی پاکستان:

بعد از اعلام همکاری پاکستان با ائتلاف بین‌المللی علیه تروریسم، واکنش گروه‌های قبایلی و احزاب تندرو اسلامی در مقابل دولت پاکستان بسیار تند و خشونت‌آمیز می‌باشد؛ زیرا آنان حکومت را متهم به همکاری با کفر علیه اسلام می‌نمایند و در راستای اعتراضشان اقدام به تظاهرات و درگیری با پلیس می‌کند که غالباً با قتل و کشتار توأم می‌باشد. هفته‌ها بازارها و مغازه‌های تجاری، کارخانه‌های تولیدی و حمل‌ونقل را به تعطیلی می‌کشاند و از این طریق فشار می‌آورند که دولت باید همکاری خود را با آمریکا قطع کند، البته این اعتراض‌ها و اعتصاب‌ها نمی‌تواند روند همکاری پاکستان و ائتلاف جهانی را سد نماید؛ زیرا ارتش وفادار به حکومت اوضاع را کاملاً تحت کنترل دارد، ولی ارتباط گروه‌های اسلام‌گرای جماعت اسلامی و

جمعیت العلماء پاکستان - که از حامیان جدی طالبان به حساب می‌آید - بدنه‌ی ارتش و سرویس‌های اطلاعاتی را با تنگناهای فراوانی مواجه می‌نماید. هرچند برخورد حکومت با احزاب حامی طالبان و افسران عالی‌رتبه‌ی ارتش و سازمان امنیت که در تأسیس طالبان و تجهیز تروریست‌ها دخیل بودند، بسیار مخاطره‌آمیز و تهدیدکننده پنداشته می‌شود چنانچه ژنرال حمیدگل از افسران بازنشسته و پرنفوذ ارتش و رئیس سابق (آی.اس.آی) بارها به دولت در مورد همکاری با آمریکا هشدار داده بود (رشید، همبستگی، ش ۷) در عین حال بر قدرت و توانایی هزاران داوطلب پاکستانی در دفاع از طالبان و افکار طالبانی اذعان دارند. گروه‌های مسلح و آموزش‌دیده‌ی سپاه صحابه، جیش طیبه و انصارالمجاهدین که از مجموعه‌های نظامی طالبان به حساب می‌آیند و دارای افکار طالبانیسم می‌باشند، می‌توانند امنیت ملی پاکستان را با تهدیدات جدی مواجه کنند، لذا حکومت پاکستان باید با نیم‌نگاهی به آینده، از میان بحران‌های متراکم ایجادشده، طوری عبور کند که به خواسته‌ها و تقاضاهای خود از ائتلاف بین‌المللی هم نائل آیند و کمک‌های موعود را تحصیل نموده تا از یک‌سو به اوضاع آشفته‌ی اقتصادی کشورش سامانی پیدا کند و از سوی دیگر جایگاه نظامی ارتش، در جامعه‌ی پاکستان و احزاب سیاسی آن کشور، حفظ شود که لازمه‌ی این امر انعطاف بیشتر در مقابل احزاب اسلامی و سیاسی و گروه‌های مسلح قومی و قبایلی می‌باشد (فرزین نیا، ۱۳۸۴، ۲۰) که مراحل دشوارتری فراروی سیاست‌مداران و نظامیان دولتی قرار می‌دهد.

پاکستان و افغانستان بدون طالبان

افغانستان با تشکیل دولت پسا طالبان، دوران نوینی را آغاز کرده است؛ دورانی که با اراده‌های جمعی جامعه‌ی جهانی، محافل بین‌المللی و حمایت همه‌جانبه‌ی مردم افغانستان پشتیبانی می‌شود. وقایع اتفاق افتاده‌ی امروز افغانستان نشانه‌های افغانستان بدون طالبان را به تصویر می‌کشاند. حال سؤال این است که آیا این امر برای پاکستان قابل تحمل خواهد بود؟

در حال حاضر هرچند پاکستان به‌صورت غیررسمی از برخی گروه‌های داخل نظام

و بیرون نظام در افغانستان به عنوان ستون پنجمی‌ها حمایت می‌کند و از طرف دیگر به صورت رسمی برخورد احتیاط‌آمیز پاکستان با دولت‌های پسا طالبان و مرحله‌ی عبور را ما شاهد هستیم که خود نشان دهنده‌ی آن است که پاکستان، افغانستان بدون طالبان را چندان خوشایند برای خود نمی‌بیند؛ زیرا حضور و نفوذ جبهه‌ی متحد در دولت و اقتدار نظامی آن‌ها در افغانستان، پاکستان را بیشتر نگران می‌سازد. از این رو، گروه «خدام الفرقان» که هسته‌ی اصلی طالبان را شکل می‌دادند، فعالیت دوباره‌ی خود را با اعضای سابق طالبان پاکستانی و افغانستانی، از سر گرفته‌اند و در این بین دولت پاکستان آنان را تشویق خواهد نمود که در مراحل بعدی در تشکیل قدرت سیاسی افغانستان، مشارکت کنند. که نمونه‌های از این تلاش‌ها را از سویی پاکستان را نیز مردم افغانستان شاهد هستند، پاکستان در فرایند تشکیل نظام سیاسی آینده‌ی افغانستان سعی خواهد کرد تا با اتخاذ سیاست‌های دوپهلوی، هم اراده‌ی جمعی جامعه‌ی بین‌المللی را فراهم کند و هم گروه‌های طرفدار خود را در قالب و ساختار نظام سیاسی آینده شریک بسازد، تا مدافع اهداف، حافظ منافع و سیاست‌های مرزی پاکستان در آینده‌ی نوین پسا مذاکره در افغانستان بوده باشند.

نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه آمد و با عنایت به اهداف سیاست خارجی پاکستان، عربستان و امارات متحده‌ی عربی در قبال افغانستان، می‌توان به این جمع‌بندی دست یافت که: اولاً نوعی تعارض جدی میان منافع کشورهای مذکور با ایران در افغانستان وجود دارد که به خودی خود زمینه‌های پدید آمدن، مشکلات و تبدیل شدن افغانستان به عرصه‌ی رقابت میان این کشورها شده است. ثانیاً منازعات مرزی و اختلافات موجود دیگر بین افغانستان و پاکستان انگیزه و فرصت لازم را برای حضور قدرت‌های خارجی از جمله شوروی فراهم ساخت که در نهایت با زمینه‌سازی‌های صورت گرفته منجر به اشغال افغانستان توسط شوروی شد. شوروی در صدد دستیابی به اقیانوس هند از طریق پشتونستان و بلوچستان بود، اما این راهبرد با مقابله‌ی شدید آمریکا و غرب در پاکستان روبه‌رو شد که سرانجام آن شکست و خروج شوروی بود. شکست شوروی

در افغانستان این فرصت را برای پاکستان فراهم ساخت تا بتواند با گسترش نفوذ خود به داخل افغانستان، ضعف ژئواستراتژیک خود را در برابر هند و ناکارآمدی نظام سیاسی خود را جبران کند. در نتیجه با روی کار آوردن دولت ایدیالوژیک طرفدار خود «طالبان» در کابل، توانست این راهبرد و استراتژی را دنبال کند و در این امر تا حدودی موفق هم بوده است؛ ثالثاً پاکستان با موقعیت سیاسی خود در منطقه و به‌ویژه مسئله هندوستان، تلاش دارد تا به هر طریق ممکن نفوذش را در افغانستان حفظ کرده و از به وجود آمدن حکومتی که به دنبال منافع ملی در افغانستان باشد، جلوگیری به عمل آورد و همین امر باعث می‌شود که پاکستان در سیاست گذشته خود در قبال طالبان هیچ‌گاه و با هیچ هزینه‌ای کوتاه نیامده و تجدیدنظر نداشته باشد. از جمع‌بندی اخبار و تحلیل اطلاعات چنین برمی‌آید که دولت پاکستان تحت فشار دیپلماتیک آمریکا و حساسیت جهانی در قبال پدیده‌ی طالبان تنها تعدیل در سیاست خودش در قبال طالبان را با تفکیک طالبان تندرو و میانه‌رو در پیش گرفته، اما هیچ‌گاه قطع رابطه نکرده است حتی در برابر سیاست‌های آمریکا و غرب بعد از حادثه‌ی یازده‌ی سپتامبر؛ بدین معنا که هر تصمیم تأثیرگذار در مورد افغانستان و امنیت این کشور گرفته شود، باید از کانال پاکستان عبور کند.



فهرست منابع

- ۱- محمدجواد محدثی، (۱۳۹۸)، منازعات افغانستان - پاکستان از پیدایی و رشد طالبان تا پروسه‌ی صلح، کابل: نشر واژه.
- ۲- سلیک اس هاریسون، ترجمه‌ی اسدالله شفایی، (۲۰۱۶)، کتاب پشت پرده افغانستان.
- ۳- حسین دهباشی، (۱۳۷۹)، افغانستان روزهای سقوط،، نشر نقش و جهان هنر.
- ۴- ویلیام میلی ترجمه‌ی عبدالغفار محقق، (۱۳۷۷) افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، مشهد: نشر ترانه.
- ۵- احمد رشید، (۱۳۷۹)، طالبان اسلام نفت و بازی بزرگ جدید، قم: دانش هستی.
- ۶- احمد رشید، ترجمه‌ی اسدالله شفایی، (۱۳۸۲)، کتاب طالبان، قم: دانش هستی.
- ۷- حمید احمدی (۱۳۷۷)، طالبان ریشه‌ها علل ظهور و رشد، اطلاعات سیاسی- اقتصادی سال دوازدهم، شماره یازدهم و دوازدهم، شهریور.
- ۸- احمد رشید، سیاست خارجی پاکستان در افغانستان، به نقل از هفته‌نامه همبستگی، شماره ۷.
- ۹- زیبا فرزین نیا، (۱۳۸۴)، سیاست خارجی پاکستان تغییر و تحول، تهران: مرکز چاپ و انتشارات امور خارجه.

شهروندی در فلسفه سیاسی افلاطون

دکتر محمدحسین خلوصی*

*دکترای فلسفه سیاسی اسلامی، استاد دانشگاه خاتم النبیین (ص)

چکیده

افلاطون همانند دیگر فیلسوفان سیاسی می‌کوشد روابط سیاسی و اجتماعی انسان‌ها را با کمک خرد سامان دهد. با این تفاوت که او یک غایت خاصی را برای سیاست در نظر می‌گیرد. از منظر وی هدف نهایی بشر کسب فضیلت و رسیدن به کمال است. دستیابی به چنین هدفی تشکیل جامعه سیاسی را لازم دارد. در جامعه سیاسی اصل عدالت تنظیم‌کننده‌ی روابط سیاسی و اجتماعی مردم در میان خودشان و هم‌چنین تنظیم‌کننده‌ی رابطه مردم و حکومت می‌باشد. عدالت فارغ از کارکرد آن خود دارای ارزش ذاتی است. نظام سیاسی مبتنی بر عدالت مدینه‌ی فاضله است که در آن هر کس و هر چیزی در جای خود قرار گرفته است. تمام حقوق و تعهدات متقابل فرد و جامعه به‌گونه‌ای سازمان‌دهی می‌گردد که در آن اصل عدالت نقش تعیین‌کننده و سازمان‌دهنده را دارا است. مؤلفه‌های چون آزادی، برابری، مالکیت خصوصی و مشارکت سیاسی به‌گونه‌ای صورت‌بندی می‌گردد که با رعایت عدالت می‌تواند تمهیدات وصول به سعادت انسانی را فراهم نماید. جدا از عدالت فضیلت‌های دیگری نیز وجود دارد که قرار گرفتن آنان در مرتبه‌ی خود، نظم سیاسی ایده آل افلاطون را به وجود می‌آورد. حکمت در صدر، شجاعت در مرحله بعدی و عفت و خویشتن‌داری متناسب با طبقه‌ی که شهروند در آن طبقه قرار دارد کارکرد خود در نظم مبتنی بر عدالت را به انجام می‌رساند. نظم سلسله‌مراتب سیاسی اجتماعی نیز از چنین الگوی پیروی می‌نماید.

فلاسفه در رأس هرم قدرت، پاسداران در مرحله‌ی بعدی و عموم مردم در مرحله متأخرتر قرار می‌گیرند و چنین است که هر طبقه و هر شخص در جای مناسب خود قرار می‌گیرد و بر این اساس عدالت متحقق می‌شود. دولت نیز به‌منظور تحقق چنین مطلوبیتی وظیفه حفاظت این ارزش‌ها را در جامعه دارد و هم‌چنین موظف است که شهروندانش را با چنین هنجارهایی تربیت نماید.

واژگان کلیدی: شهروندی، فلسفه سیاسی، افلاطون، مدینه فاضله، عدالت، حکمت.



مقدمه

رابطه متقابل فرد و جامعه یکی از حوزه‌های مهم فلسفه سیاسی است. این رابطه که از آن به‌عنوان شهروندی یاد می‌شود مبتنی بر دیدگاه‌های کلان در حوزه سیاست است؛ شهروندی اگرچه منشأ تاریخی باستانی دارد اما به‌عنوان یکی از موضوعات مدون سیاسی، محصول مدرنیته سیاسی است. در عصر مدرن دو دیدگاه دنیاگرا درباره سیاست که یکی اصالت را بر فرد و اراده‌های فردی می‌دهد و دیگری جامعه را اصیل می‌داند، دو رهیافت متفاوت درباره شهروندی ارائه داده‌اند. شهروندی به‌طور غالب در عمل متأثر از لیبرالیسم سیاسی است. در این فلسفه سیاسی تلاش می‌گردد حوزه اعمال اراده فرد گسترش یابد و تنها به آن مقدار از محدودیت‌ها اکتفا می‌شود که به حقوق دیگران آسیب وارد گرداند. شهروندی در ذیل چنین نگاهی در قالب حقوق و تکالیف فرد در جامعه بر اساس اراده آزاد فردی صورت‌بندی می‌گردد. شهروندی در فلسفه سیاسی لیبرالیسم غایت فراتر از تحقق خواسته‌های مادی انسانی ندارد. در مقابل جامعه‌گرایان بیشتر بر رعایت حقوق اجتماعی و حداکثر سازی آن تلاش می‌کنند و هدف از شهروندی نیز رسیدن جامعه به اهداف کلان خود است که به‌تبع آن افراد نیز به مطلوبیت‌های خود می‌رسند. همانند فلسفه سیاسی خاستگاه شهروندی را در دولت‌شهرهای یونان و فیلسوفان آن دانسته‌اند. در این مقاله می‌کوشیم شهروندی را در فلسفه سیاسی افلاطون موردبررسی قرار دهیم که از بزرگ‌ترین فیلسوفان سیاسی می‌باشد. این تحقیق به‌منظور واکاوی شهروندی در فلسفه سیاسی افلاطون این فرضیه را به آزمون می‌گذارد: «افلاطون برخلاف نگاه مدرن به این مقوله، شهروندی را بر اساس فضیلت / سعادت صورت‌بندی می‌نماید و تمام حقوق و تعهدات این حوزه را ذیل رهیافت حاکمیت عدالت در سیاست قرار می‌دهد.» برای اثبات این فرضیه از دو اثر مهم افلاطون یعنی جمهوری و قوانین استفاده شده است چنانکه در عین حال از آثار دیگری که در این خصوص وجود داشته نیز حتی‌المقدور غفلت نشده است.

مفهوم شهروندی



تعریف‌های گوناگونی از شهروندی صورت گرفته که بیشتر متأثر از رهیافت‌های سیاسی می‌باشند اما به‌عنوان یک تعریف نسبتاً بدون جهت‌گیری، شهروند بودن به‌صورت «معمول»، به معنای برخورداری از حق رأی و تصدی منصب سیاسی، بهره‌مندی از برابری در برابر قانون و استحقاق بهره‌برداری از مزایا و خدمات مختلف حکومتی بوده است. علاوه بر این، شهروند بودن مستلزم داشتن تعهداتی مانند پیروی از قانون، پرداخت مالیات و دفاع از کشور- در شرایط حاد- نیز می‌باشد.^۱

منشأپیدایش جامعه در نظر افلاطون احتیاج بشر به همدیگر است. چون نیازهای آدمی بسیار زیاد است انسان‌ها به‌صورت گروهی گرد هم می‌آیند تا به یکدیگر کمک نمایند. جمعی را که در یکجا گرد می‌آیند و به همدیگر کمک می‌نمایند شهر یا جامعه می‌خوانند.^۲ ذکر این نکته نیز لازم است که شهروندی در راستای رسیدن به مطلوبیت‌های خود صرفاً روابط فرد و جامعه را مدنظر قرار نمی‌دهد بلکه به روابط سیاسی افراد با یکدیگر نیز توجه دارد. بر این اساس شهروندی صرفاً رابطه عمودی میان حکومت و اتباع نیست بلکه افزون بر آن، رابطه افقی میان شهروندان نیز می‌باشد.

پیشینه تاریخی شهروندی

به‌طور کلی شهروندی در پیشینه تاریخی خود از لحاظ تتوریک سه دوره را پشت سر گذرانیده است؛ شهروندی در نظام دولت- شهر^۳، شهروندی در نظم دولت ملی^۴ و شهروندی در گستره جهانی^۵. شهروندی در مفهوم غربی آن، در سنت یونان باستان ریشه دارد. شاخص اصلی شهروندی یونان باستان و الگوی آتنی شهروندی، در مقایسه با الگوهای ماقبل مدرن رومی و مسیحی، تعلق داشتن آن به جامعه کوچک و ارگانیکی دولت- شهر است. خصلت کوچک و ارگانیک الگوی آتنی شهروندی،

۱. کاستلز، استفان؛ دیویدسون، آلیستر، مهاجرت و شهروندی، ترجمه فرامرز تقی لو، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲، ص ۳۶.

۲. افلاطون، جمهوری، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۸۰، جلد دوم، بند ۳۶۹، ص ۸۶۸.

3. City- state

4. Nation- state

5. Universal

موجب پیوند عرصه خصوصی و عمومی زندگی می‌شد و شهروندی و دولت- شهر مفهومی یکسان یافته بود. در این الگو، عضویت در شهر بیشتر خصلت نظامی داشت.^۱ شهروند در دولت‌شهر آتن که افلاطون در آن زندگی می‌نمود، به مراد بالغ مالک زمین، اختصاص داشت و شامل زنان، برده‌گان، کودکان و بیگانگان نمی‌شد.^۲ به این ترتیب نظریه سیاسی افلاطون درباره شهروندی به دوره نخستین تعلق دارد که نظم مبتنی بر دولت- شهر در آن حاکم است.

جایگاه فلسفه سیاسی افلاطون

افلاطون را اوج تاریخ ادب و فرهنگ یونان دانسته‌اند^۳ که حاکی از مقام برجسته وی در تاریخ فلسفه است. زمانی که افلاطون در آتن زندگی می‌کرد دو اتفاق مهم افتاده بود؛ نخست باب شدن تفکر سوفسطی‌گری بود که همانند پست‌مدرن‌های امروزی ادعا می‌نمودند که حقیقتی فراتر از خواسته‌ها و امیال انسانی وجود ندارد. او در یونانی زندگی می‌نمود که به دلیل سلطه چنین گفتمانی بر حوزه فلسفه، به‌نوعی لاابالی‌گری و فقدان تعهدات اخلاقی جامعه را فرا گرفته بود. دوم اغتشاش‌ها و درگیری‌های سیاسی که در نتیجه به از میان رفتن نظام دموکراسی آتن و حاکمیت سی‌تن جبار گردید. افلاطون چنین می‌پنداشت که با گسترش چنین وضعیتی به‌زودی ارزش‌های والای انسانی جایگاه خود را در جامعه از دست خواهد داد. افلاطون که دوره حاکمیت سی‌تن جبار و دموکراسی پس از آن را خود تجربه نموده بود، راه خود را با فعالیت فکری و نظری انتخاب نمود. در نامه هفتم افلاطون چنین می‌نویسد:

با دیدن این‌گونه پیشامدها و مشاهده کسانی که در رأس دولت قرار داشتند و با دقت در قوانین جاری و رسوم اخلاقی شهروندان به این عقیده رسیدم که در آن اوضاع و احوال قبول مسئولیت در مقامی دولتی با خرد سازگار نیست و هرچه به سن کمال نزدیک‌تر می‌شده و اوضاع را با دقتی بیشتر می‌نگریستم بر این عقیده

۱. فالکس، کیث، شهروندی، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، کویر، ۱۳۸۱، صص ۳۲-۲۸.

2. Roger, Huard, Plato's Political Philosophy — The Cave, New York, Algora Publishing, 2007, P72.

۳. یگر، ورنر، پایدیا، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۶، جلد دوم، ص ۵۴۷.



استوارتر می‌گردیدم. ... زیرا دولت ما فاقد آن روحیه قدیم بود که اصول اخلاقی و سیاسی را رعایت می‌کرد و آداب و رسوم را محترم می‌شمرد. گذشته از این دیگر کسی به فرمان قانون گردن نمی‌نهاد و اخلاق مردمان روز به روز فاسدتر می‌شد و فساد و تباهی پیوسته رایج‌تر می‌گردید. از این رو من که پیش‌تر چنان حرارت و اشتیاقی برای کارهای سیاسی داشتم با مشاهده آن اوضاع و دیدن آن آشفتگی‌ها سرانجام به دوار افتادم و بر آن شده که در سیاست به مطالعه و تحقیق نظری قناعت کنم و هیچ شغل دولتی نپذیرم و چشم به راه روزهای بهتر بنشینم.^۱

برای رسیدن به این هدف افلاطون فلسفه سیاسی مبتنی بر فضیلت را ارائه نمود که در مرکزیت این گفتمان عدالت قرار داده شده است.^۲ بر این اساس گفتمان شهروندی افلاطون نیز ذیل همین نگاه فضیلت‌گرایانه به فلسفه سیاسی قرار می‌گیرد. نظم مطلوبی که افلاطون در سر می‌پروانید ایجاد مدینه فاضله بود؛ شهری که در رأس حاکمیت آن فیلسوف قرار داشت و طبقه پاسداران از آن محافظت می‌نمودند و مردم در پناه حکمت و شجاعت این دو طبقه روزگار خوشبختی‌شان را تجربه می‌کردند. شهروندی نیز از جمله عناصر تشکیل دهنده چنین شهری است که تحت عنوان شهروندی در مدینه فاضله و شهروندی عادلانه تبیین و بازسازی می‌گردد.

شهروندی در مدینه فاضله

شهروندی در فلسفه سیاسی افلاطون ذیل نگاه کلان این فلسفه به سیاست تعلق می‌گیرد. از منظر افلاطون زمانی که عدالت در بعد اجتماعی و فردی تحقق یابد مدینه فاضله تحقق می‌یابد. تعریف مشهور افلاطون از عدالت چنین است: عدالت عبارت است از اینکه هر کس کار خود را انجام دهد و در کار دیگری دخالت نکند.^۳ به این ترتیب در بعد اجتماعی نیز عدالت قرار گرفتن هر چیز در جای خود می‌باشد. از این منظر جامعه همانند یک بدن انسانی است که هر عضو باید سر جای خود قرار گیرد. فیلسوفان به عنوان قوه عاقله‌ی این تنواره نظام سیاسی، در موقعیت نخستین

1. Plato, Complete works, Letters, edited by John M. Cooper, USA, Hackett Publishing Company, P 1648. /325e.

۲. کلوُسکو، جورج، تاریخ فلسفه سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، نی، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۱۰۹.

۳. افلاطون، جمهوری، بند ۴۳۳، ص ۹۵۲.

قرار دارند. طبقه نخست از شهروندان که حق حاکمیت دارند فیلسوفان هستند که با دریافت حقایق می‌کوشند جامعه را به‌سوی فضیلت رهنمون نمایند.

از مهم‌ترین محورهای توجه در فلسفه سیاسی افلاطون نگاه افلاطون به عقل و جایگاه رفیع عقلانیت در این فلسفه است. افلاطون با تشبیه نمودن پیکر جامعه به نفس انسان چنین می‌اندیشد که همان‌طور که نفس انسانی باید تحت سیطره عقل قرار گیرد جامعه نیز می‌بایست توسط حکیمان رهبری گردند. فضیلت و رذیلت نیز از همین متابعت و عدم متابعت نمودن خرد به وجود می‌آید. نفس انسانی که در کشاکش میان دردها و لذتها قرار دارد اگر بتواند به ریسمان خرد چنگ بزند به فضیلت نائل می‌شود و اگر برخلاف، دیگر جذبه‌ها او را به خود متمایل نماید متصف به صفت رذالت می‌گردد و راه زرین خرد قانون است.^۱ افلاطون برخلاف تبیین مدرنیته از عقلانیت، خرد را عنصر الهی و خدای نهفته در وجود انسان می‌داند که می‌بایستی زمام امور به دست این عنصر جاودانه قرار گیرد.^۲

طبقه دوم پاسداران هستند که به‌عنوان قوه دافعه/ قوه غضبیه در این تنواره سیاسی عمل می‌نمایند. طبقه سوم طبقه کسبه و سایر شهروندان هستند که جایگاه قوه شهویه را در تنواره مدینه به عهده دارند. تبیین افلاطون از نظام سیاسی تبیین مساوات‌گرایانه نیست و بر این اساس تجویز او در مقوله شهروندی نیز تجویز مساوات‌گرایانه نمی‌باشد. از منظر افلاطون دو نوع از فضیلت‌ها را از هم دیگر می‌بایست تفکیک نمود. برخی از فضیلت‌ها متوجه افراد و طبقات خاص است ولی برخی دیگر عمومیت دارد و شهروندان نسبت به طبقه‌ای که دارند حقوق و تعهدات آنان مشخص می‌گردد و نمی‌توان حکم کلی برای همه به‌طور یکنواخت صادر نمود.

فضائل بنیادین وجود دارد که می‌تواند گفتمان فلسفه سیاسی مبتنی بر سعادت را ایجاد نماید. مدینه فاضله چهار فضیلت بنیادین دارد که از حاصل جمع این چهار فضیلت است که مدینه فاضله شکل می‌گیرد: حکمت، شجاعت، خویشتن‌داری و

۱. افلاطون، قوانین، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۸۰، جلد چهارم، ص ۱۹۳۱، بند ۶۴۵.

۲. بنگرید: همان، ص ۲۰۱۳، بند ۷۱۴.



عدالت. بروز و ظهور این فضایل در شهر چنین است که دو فضیلت حکمت و شجاعت فضایل مربوط به طبقات خاص است؛ شهر از حکمت برخوردار است چون حاکمانش حکیم و خردمند هستند و می‌توانند هوشمندانه درباره امور داخلی و بین‌المللی تصمیم بگیرند. شهر شجاعت دارد چون از نیروهای جنگنده شجاع برخوردار است که با اعتقادشان به آنچه خوب است و آنچه بد است به مقابله با خطرهای و سایر وسوسه‌ها خواهند پرداخت؛ اما دو فضیلت دیگر علی‌رغم تصور اینکه همانند فضیلت‌های قبلی اختصاصی و طبقاتی هستند، چنین نیست بلکه همه طبقات شهروندان از آن می‌بایست برخوردار باشند دو فضیلت دیگر مخصوص طبقه‌ای خاص نیستند بلکه مربوط به روابط معینی میان طبقات هستند:

شجاعت و حکمت هریک تنها در جزئی از جامعه وجود داشت و همین کافی بود برای آنکه آن جامعه را شجاع یا حکیم بنامیم. ولی خویشن‌داری خاصیتی است که در تمام جامعه هست و اعضاء و اجزاء آن را اعم از ضعفا و اقویا و طبقاتی که میان این دو قرار دارند و اعم از کسانی که به سبب بصیرت و خرد یا نیروی بدنی و یا توانگری یا به هر علت برتر از دیگران‌اند، به هم می‌پیوندند و هماهنگ می‌سازد. خویشن‌داری به معنای راستین، همین توافق نظر و اتفاق عقیده همه افراد است اعم از عالی و دانی در اینکه چه در وجود فرد و چه در جامعه کدام جزء باید به اجزاء دیگر حکم براند.^۱

فضیلت عدالت نیز آشکار است که به طبقه‌ای خاص اختصاص ندارد بلکه عدالت قرار گرفتن هر شخص در جای مناسب خویش است. در مدینه فاضله عدالت به این ختم می‌شود که تصمیمات مهم را کسانی اخذ کنند که شایستگی و صلاحیتش را دارند. حاکمان به دلیل استعدادهای طبیعی فوق‌العاده‌شان و به دلیل تربیت فوق‌العاده‌ای که فرا گرفته‌اند، تنها کسانی هستند که می‌توانند چنان حکم برانند که بیشترین منافع را برای شهر در بر داشته باشد؛ و تصمیماتشان را گروه پاسداران به اجرا خواهند گذاشت. اگر حاکمان خوب حکم برانند دیگر طبقات هم به بختشان خرسند خواهند شد و عدالت فضیلتی خواهد شد که کار شهر را سهل و روان خواهد

۱. افلاطون، جمهوری، بند ۴۳۲، ص ۹۵۰.

کرد و زمینه را برای سایر فضیلت‌ها هم آماده خواهد نمود.^۱

عدالت به عنوان یکی از ارزش‌های بنیادین در فلسفه سیاسی افلاطون، هم طریق است و هم غایت. طریق است به این بیان که برای تشکیل جامعه مطلوب، لازم است هر چیزی در جای خود قرار گیرد. هر شهروند متناسب با طبیعت خود و طبقه‌ای که به آن تعلق دارد در جامعه سیاسی مشارکت می‌نماید. هدف است به این بیان که کل این نظام‌واره و چینش فلسفی برای رسیدن به یک هدف سامان‌یافته است و آن غایت قصوی عدالت می‌باشد.^۲

مؤلفه‌های شهروندی در مدینه فاضله

اگر چهار فضیلت حکمت، شجاعت، خویشتن‌داری و عدالت را چهار مؤلفه بنیادین فلسفه سیاسی افلاطون بدانیم، بازسازی حقوق و تعهدات متقابل نیز در این فلسفه به گونه‌ای است که حد و حدود هر مؤلفه را در این نظام فلسفی همان چهار فضیلت بنیادین مشخص می‌نماید. به تعبیر دیگر محک و معیار ارزیابی برای افلاطون در هر عنصری بیشینه شدن این فضیلت‌ها است. این چهار فضیلت است که ارزش استقلالی دارد و سایر مؤلفه‌های مربوط به حوزه سیاست از جمله عناصر تشکیل دهنده شهروندی بسته به میزان که این چهار فضیلت را تأمین می‌نماید، می‌تواند ارزشمند باشد. مؤلفه‌های چون تربیت گرای، آزادی، برابری، مشارکت سیاسی، قانون مداری، مالکیت و اشتغال مؤلفه‌های هستند که منظومه شهروندی را در فلسفه سیاسی افلاطون تشکیل می‌دهند. در زیر کم و کیف این مؤلفه‌ها بررسی می‌گردد:

۱. تربیت گرای

از مؤلفه‌های مهم شهروندی در فلسفه سیاسی افلاطون تربیت گروی وی است. افلاطون تنها فیلسوف سیاسی است که کل چینش سازمان‌های سیاسی را با مقوله تربیت سازمان‌دهی می‌نماید. از آن جایی که در رأس نظام مطلوب وی حاکم حکیم قرار دارد تربیت شهروندان را نیز دولت عهده‌دار است.

۱. کلاسکو، جورج، تاریخ فلسفه سیاسی، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲. بنگرید: افلاطون، جمهوری، بند ۳۵۸، ص ۸۵۵.



با مراجعه به نوشته‌های افلاطون دو نوع از تربیت را می‌توان در آثارش مشاهده نمود؛ پرورش اخلاقی و یادگیری مهارت‌ها. افلاطون در قوانین نسبت به لزوم فراگیری تربیت اخلاقی همه شهروندان می‌نویسد که منظور از تربیت «این است که آدمی از لحاظ اخلاقی چنان بار آید که پیوسته بکوشد تا عضو کامل و مفید برای جامعه باشد و نه در مقام فرمانروایی و نه در حال فرمان‌برداری پای از طریق عدالت بیرون نهد.»^۱ پسران که از تربیت درست برخوردار باشند مردان شایسته می‌گردند و این‌گونه مردان هر کاری را به بهترین وجه به انجام می‌رسانند. تربیت حتی در مقایسه با پیروزی در جنگ نیز مهم‌تر است چون تربیت سبب پیروزی می‌شود و حال آنکه پیروزی تنها مایه تربیت نیست بلکه بیشتر اوقات خشونت و درشتی به بار می‌آورد. بارها دیده شده است که پیروزی در جنگ سبب غرور شده و غرور مفاسد بی‌شمار به دنبال آورده است. تربیت به‌هیچ‌روی مایه خشونت و فساد نمی‌شود ولی پیروزی بارها به خشونت انجامیده است و در آینده نیز چنین خواهد شد.^۲

تربیت به معنای آموزش مهارت را باید از همان آغاز زندگی شروع نمود. او دو گونه تربیت متوالی را برای شهروندان در نظر می‌گیرد. تربیت با استفاده از هنر که برای مراحل نخستین و در کودکی انجام می‌گیرد چون کودک از فهم استدلال‌ها ناتوان است. مرحله دوم تربیت در سنین بعدی که از طریق آموزش علوم و فنون انجام می‌پذیرد. از منظر افلاطون هنر و سایر جنبه‌های تربیت در کودکی بیش از هر زمان دیگری تأثیرگذار هستند، چون در کودکی روح بیش از هر زمان دیگری شکل‌پذیر است. فرد هر چه بیشتر پرورده می‌شود شخصیتش ثابت‌تر می‌شود و تربیت دیگر کمتر بر او اثر می‌گذارد.^۳ افلاطون می‌کوشد از طریق تربیت ارزش‌های بنیادین جامعه را نسل به نسل منتقل نماید. در این فلسفه سیاسی تربیت از تعهدات مهم است که دولت در قبال شهروندان دارد.

۱. افلاطون، قوانین، ص ۱۹۳۰، بند ۶۴۴.

۲. افلاطون، قوانین، ص ۱۹۲۷، بند ۶۴۱.

۳. کلوُسکو، جورج، تاریخ فلسفه سیاسی، ج ۱، ص ۱۵۸.

۲. آزادی

آزادی از محورهای بسیار بحث‌برانگیز در فلسفه سیاسی افلاطون است. نگاه که افلاطون در قوانین دارد رویکرد مدرنیستی لیبرال نسبت به آزادی را مردود می‌داند: «گروهی بر این عقیده‌اند که قانون را تنها برای جامعه باید وضع کرد. به عقیده آنان قانون فقط باید معین کند که افراد در زندگی عمومی و اجتماعی چه رفتاری باید در پیش گیرند. برای زندگی خصوصی افراد قانون لازم نیست بلکه هرکسی باید آزاد باشد که هرگونه بخواهد زندگی خود را بسر ببرد بی آنکه پای بند نظم و قاعده معین باشد. چه اگر مردمان در زندگی خصوصی آزاد گذاشته شوند در زندگی عمومی و اجتماعی با رغبتی بیشتر مطیع قانون خواهند بود. این سخن به عقیده ما درست نیست.»^۱

افلاطون بر این عقیده است که دانش سیاسی وجود دارد. دانشی که می‌تواند خوبی‌ها و بدی‌های مربوط به حوزه سیاست را تعیین نماید. از نظر او میان دانش و اقدام سیاسی رابطه ناگسستنی وجود دارد. در فلسفه سیاسی افلاطون جای برای بد عمل کردن شهروندان در زمانی که خوبی را می‌دانند، وجود ندارد. بر این اساس برای افلاطون منطقی عمل کردن به مراتب از آزاد عمل نمودن و انتخاب آزاد اهمیت دارد.^۲ در حالی که در لیبرال دموکراسی سخن گفتن از خوب و بد، عدل و ظلم عامدانه ترک می‌شود و به جای آن افراد را قادر می‌سازند که خود برای خود این مفاهیم را تعریف و انتخاب نمایند.^۳

نگرانی افلاطون از حاکمیت جاهلانه او را به این سو رهنمون نمود که نسبت به آزادی نیز محتاطانه نگاه نماید. چنانکه برخی از لیبرال‌ها گفته‌اند تجلیل از آزادی با رویکرد لیبرالی آن، از منظر افلاطون در حکم دادن مصونیت قضایی (کاپیتولاسیون) به "جهل" است.^۴ بر این اساس کشوری که مثل آتن که در آن آزادی بی‌حد و حصر وجود دارد، به مراتب بدتر از کشوری است که زیر نظر یک حاکم میانه‌رو اداره می‌شود.

۱. افلاطون، قوانین، ص ۲۰۷۹، بند ۷۸۰

2. Huard, Roger, Plato's Political Philosophy — The Cave, 2007, P67.

3. Ibid, P69.

4. Ibid, P76.



تمام آنچه گفته شد بدان معنا نیست که در مقابله با آزادی، راه استبداد و خودسری در پیش گرفته شود. از منظر افلاطون خودرأی و خودسری حاکمان نیز موجب سقوط و زوال حکومت می گردد و سقوط دولت ایران در آن روزگار بدان سبب بود که آزادی را از شهروندان سلب نموده و استبداد را به حد اعلی رسانید.^۱

در نتیجه چنین نگاهی به آزادی، مدل مطلوب آن است که آزادی به شکل معتدلانه آن وجود داشته باشد.^۲ جامعه ای که بخواهد تا آن حدی که برای آدمیان میسر است نیکبخت شود، باید در تعیین و کیفر از اصول درست پیروی کند. بدین معنی که نعمت های روح را، اگر با خویشتن داری و اعتدال توأم باشند باید در مرتبه نخستین قرار دهد، زیبایی و نیکی تن را در مرتبه دوم، ثروت و مال و هرچه را که به عقیده توده مردم مایه نیکبختی است در مرتبه سوم.^۳

اما می توان بر افلاطون و فلسفه سیاسی او چنین ایراد گرفت که افلاطون هشدار می دهد که استبداد و خودرأی طبقه حاکمه می تواند موجب زوال حکومت گردد اما مکانیسمی را که شهروندان بدان وسیله از خودرأی و استبداد حاکمان جلوگیری نمایند، معرفی نمی کند.

۳. برابری

در فلسفه سیاسی افلاطون برابری به عنوان یک کلیت فراگیر وجود ندارد. دو مقوله مهم است که در شهروندی برابری را تحت الشعاع قرار می دهد: نخست تفاوت های ذاتی در استعدادها و توانمندی های افراد و دوم بهره مندی از فضیلت و دانایی است که چگونگی توزیع حقوق و تکالیف شهروندان را مشخص می نماید. تنها وقتی می توان از کارها نتیجه نیکو به بهای ارزان و با زحمت کم به دست آورد که هرکس وظیفه ای مطابق ذوق و استعداد خود داشته باشد و بتواند با فراغت از کارهای دیگر همه وقت خود را صرف آن کند و در هنگام مناسب به انجامش رساند.^۴ در فلسفه

۱. افلاطون، قوانین، ص ۱۹۹۳، بند ۶۹۷.

۲. همان، ص ۱۹۹۸، بند ۷۰۱.

۳. همان، ص ۱۹۹۳، بند ۶۹۷.

۴. افلاطون، جمهوری، بند ۳۷۰، ص ۸۷۰.

سیاسی افلاطون فرصت‌ها و وظایف سیاسی متناسب با میزان دانایی فرد و متعلق به چنین طبقه‌ای است. افلاطون در توزیع مقامات دولتی نوع خاصی از برابری را ارائه می‌کند که در اصل نابرابری است: «این برابری اقتضا می‌کند به آنان که بزرگ‌ترند سهمی بزرگ‌تر داده شود و به آنان که کوچک‌ترند سهمی کوچک‌تر تا هرکس از سهمی که برحسب طبیعتش درخور اوست بهره‌مند شود. بدین جهت به آنان که از حیث مزایایی معنوی غنی هستند مقامی بزرگ‌تر و به کسانی که از لحاظ تربیت و فضیلت در مرتبه‌ای پایین‌تر قرار دارند همان مقدار که به معیار درست درخورشان هست می‌بخشد. این‌گونه عدالت به عقیده ما هنر سیاست به معنی راستین است.»^۱

در حقوق اجتماعی مساوات میان شهروندان برقرار است و کسی را بر دیگری به سبب هیچ نوع امتیازی برتری نیست: «حق نیز همین است که در کشور هیچ‌کس به سبب توانگری یا نیروی تن یا زیبایی جسمی برتر از دیگران بشمار نیاید، بلکه یگانه مایه برتری، فضیلت انسانی باشد. فضیلت انسانی نیز نباید مایه برتری شمرده شود اگر با خویشنداری توأم نباشد.»^۲ و در تقسیم نمودن خانه‌ها و زمین باید تا جایی که امکان دارد مساوات رعایت شود.^۳

افلاطون شهروندی در مدینه فاضله را یکی از انواع صنعت‌گری می‌داند (البته به معنای عام آنکه حتی خدا را نیز به‌عنوان صنعتگر ازلی و ابدی معرفی می‌کند) و چون صنعت را از مقوله هنر می‌داند و معتقد است که هنر متعلق به روح انسان است نه جسم او، به این نتیجه می‌رسد که در شهروندی تفاوت میان زن و مرد وجود ندارد و برابری زن و مرد به این شکل پذیرفته می‌شود.^۴

۴. مشارکت سیاسی

واضح است که افلاطون به دموکراسی علاقه‌ای ندارد. رهبری جامعه را باید کسی

۱. افلاطون، قوانین، ص ۲۰۵۶، بند ۷۵۷.

۲. همان، ص ۱۹۹۲، بند ۶۹۶.

۳. همان، ص ۲۰۳۷، بند ۷۳۷.

۴. لئو اشتراوس، فلسفه سیاسی چیست؟، ص ۱۷۵.



عهده‌دار گردد که بتواند از قوانین پاسداری کند؛ و فیلسوف چنان کسی است که می‌تواند هستی‌تغییرناپذیر سرمدی را دریابد در حالی که دیگران از آن بی‌بهره‌اند.^۱ علم، صداقت، اعتدال و بزرگ‌منشی، مهربانی با مردم، زود فهمی، اعتدال خواهی از دیگر سجایایی است که فیلسوف باید داشته باشد.^۲ وجود چنین سجایا و فضایل است که یک حکیم را در نظریه افلاطون حاکم می‌سازد. وظیفه حاکم نیست که خود را بر مردم عرضه نماید تا او را برای حکومت‌گزینش نمایند بلکه برعکس این وظیفه مردم است که فیلسوف راستین را پیدا نموده و او را به حکومت برسانند. همانند بیمار که به سراغ پزشک می‌رود.^۳

گسترده‌ترین نهادی که از طریق رأی‌گیری عمومی ایجاد می‌شود انجمن شهر است. انجمن شهر از طریق انتخابات عمومی ولی به نحو بارزی طبقاتی صورت می‌گیرد. مشارکت در این انتخابات اجباری است. روز اول نامزدان طبقه اول، روز دوم نامزدان طبقه دوم و همین‌طور تا چهار روز انتخابات صورت می‌گیرد و سپس در روز پنجم اعضای اصلی این انجمن پس از بررسی دقیق، اسامی افراد منتخب اعلام و دوباره از سوی شهروندان انتخاب می‌گردند و به این ترتیب اعضای انجمن شهر، مشخص می‌گردد و عضویت در آن یک‌ساله است. چنین حکومتی از منظر افلاطون حکومتی است در حد واسط میان استبداد و دموکراسی و حکومت معتدل و مطلوب است. جالب آنکه در نظریه افلاطون گزینش فرماندهان نظامی نیز از طریق انتخابات صورت می‌گیرد انتخاباتی که در آن خود سربازان فرماندهان نظامی را انتخاب می‌نمایند.^۴

توجیه چنین انتخابات طبقاتی و سخت‌گیرانه در این مسئله است که از منظر افلاطون آنچه مهم است وجود یک جامعه باثبات و هماهنگ است^۵ و با چنین نگاهی

۱. افلاطون، جمهوری، بند ۴۸۴، ص ۱۰۱۵.

۲. همان، بند ۴۸۵-۴۸۶.

۳. همان، بند ۴۸۹، ص ۱۰۲۲.

۴. افلاطون، قوانین، ص ۲۰۵۵، بند ۷۵۶.

5. Benjamin Heater, Derek, A Brief History of Citizenship, New York, New York University Press, 2004, P15.

افلاطون نگاه بسیار محتاطانه به مشارکت سیاسی دارد. افلاطون به مشارکت سیاسی نگاه وظیفه‌گرایانه دارد و چنین می‌اندیشد که انسان‌های وارسته همیشه از حکومت کردن فرار می‌نمایند از این‌رو لازم است که آنان را برای وادار نمودن به ورود در حکومت و به دست گرفتن قدرت تهدید نمود و چه کیفری بهتر از این که در صورت نگرفتن زمام امور، محکوم افراد پست‌تر از خود گردند و این کیفری سختی است برای انسان‌های حکیم و خردمند.^۱ به این ترتیب عنان زمامداری به شخصی سپرده می‌شود که هم در کودکی، هم در جوانی و هم در سنین مردی از آزمون‌های گوناگون سربلند بیرون آمده و اصالتش آشکار شده باشد.^۲

به نظر می‌رسد که در طرح مدینه فاضله و مسئله شهروندی در فلسفه افلاطون مشارکت سیاسی شهروندان به صورت کامل تشریح نشده است. از منظر افلاطون شورش و مخالفت با قانون ناشی از جهل جامعه است.^۳ چنین نگاهی بیش از همه به میزان اعتماد وی به طبقه حاکم یا همان نظم فیلسوف شاهانه است. نظمی که انسان‌های فرهیخته با یک نظام تربیتی سخت و دقیق افراد مجرب و خردمند را در رأس حاکمیت قرار داده‌اند و پس از آن که او را به این مسند رسانده‌اند دستانش را کاملاً باز گذاشته‌اند تا آن گونه که می‌خواهد و مطلوب می‌داند با جامعه و شهروندانش ارتباط برقرار نماید. از منظر افلاطون قاعده درست این است که بر جامعه همواره دانایان حکومت کند و نادانان زیردست آنان باشند.^۴ در این منظر طبقه حاکم امتحان خود را در طول دوره تربیت و پیش از زمامداری از سر گذرانیده است و بر این اساس دیگر نگرانی از بابت اجحاف و احیاناً استبداد او متوجه شهروندان نیست پس شورش و طغیان نشانه‌ای از عدم پختگی و جهالت جامعه می‌تواند باشد. افلاطون این فرض را مسلم می‌گیرد که حاکمان می‌دانند چه می‌کنند. به تعبیر دیگر طبقه حاکم دانش سیاسی درباره حکومت، اهداف، مکانیسم‌های اجرایی دارد و در کل راه سعادت و خوشبختی انسان را می‌داند و

۱. افلاطون، جمهوری، ص ۸۴۱، بند ۳۴۷.

۲. همان، بند ۴۱۴، ص ۹۲۸.

۳. افلاطون، قوانین، ص ۱۹۸۴، بند ۶۸۹.

۴. همان، ص ۱۹۸۵، بند ۶۹۰.



چون قدرت نیز در دست دارد می‌تواند مردم را به سعادت برساند.^۱

افلاطون می‌پذیرد که هنوز آدمی با تمام ظرفیت که بتواند در عین جوانی قدرت را به دست گیرد و به‌زور رو نیابد آفریده نشده است، اما به نظر می‌رسد که او در مهار نمودن قدرت چنین فردی بیش از آنکه به مشارکت سیاسی شهروندان نظر داشته باشد به نیک‌اندیشی و تیزبینی قانون‌گذار در زمان تدوین قانون به این‌گونه امور نظر دارد.^۲

افلاطون همه سخت‌گیری‌هایش را درباره حاکمان پیش از رسیدن آن به قدرت انجام می‌دهد و درباره شهروندان این سخت‌گیری‌ها را نسبت به تعهدات آنان در قبال حکومت پس از به وجود آمدن ملاحظه می‌نماید. به نظر می‌رسد که توجه چنین نگاهی این نکته باشد که حاکمان پیش از به قدرت رسیدن در آزمون‌های متعدد صداقت و فضیلت‌گرایی خود را اثبات کرده‌اند؛ اما شهروندان نه آزمون داده‌اند و نه چنین آزمونی می‌توان برای آن‌ها در نظر گرفت پس لازم است مشارکت سیاسی شهروندان با نگاه کاملاً محتاطانه تجویز گردد.

۵. قانون‌مداری

تبعیت از قانون و قانون‌گرایی از دیگر مؤلفه‌های شهروندی در فلسفه سیاسی افلاطون است. از نظر او قانون تابع هوی و هوس حاکم نیست بلکه ریشه در فضیلت‌های انسانی دارد. قانون تأمین‌کننده سعادت انسان است و به همین جهت لازم است همه از آن پیروی نمایند: «در جامعه‌ای که تو تأسیس می‌کنی نباید کسی را بدان جهت که ثروت فراوان دارد یا از نیرویی تن یا اصالت تبار بهره‌مند است به حکومت بگماریم بلکه فرمانروایی را باید حق کسی بدانیم که بیش از دیگران به حکم قوانین سر می‌نهد و همواره می‌کوشد تا به حکومت قانون لطمه‌ای وارد نیاید. آری نخستین مقام در خدمت قوانین حق اوست. مقام دوم را باید به کسی داد که از این حیث در مرتبه دوم باشد و همین روش را در تقسیم مقام‌های دیگر نیز باید رعایت کرد.»^۳ دقت

1. Huard, Roger, Plato's Political Philosophy — The Cave, P53.

۲. افلاطون، قوانین، ص ۱۹۸۷، بند ۶۹۱.

۳. همان، ص ۲۰۱۵، بند ۷۱۵.

در عبارات افلاطون نشان می‌دهد که از نظر او صلاح و فساد جامعه وابسته به قوانین است از این رو لازم است دو کار مهم صورت گیرد: نخست آنکه قوانین به بهترین شکل تأمین کننده عدالت و فضیلت باشد و در مرتبه دوم قانون که این چنین مدون شده باید از سوی همه مورد پذیرش واقع شود و هیچ کسی نبایست با آن مخالفت نماید. تا بتواند سعادت انسانی را تأمین نماید؛ اما این سؤال که اگر قوانین به گونه‌ای ناشایسته‌ای تدوین گردید باز هم تبعیت از آن لازم است یا نه در نظریات افلاطون صریحاً به آن پرداخته نشده است ولی از آنجایی که او سقراط را شهروند نمونه معرفی می‌نماید^۱ که علی‌رغم برحق بودنش محاکمه و اعدام گردید در حالی که می‌توانست از زندان فرار نموده و از اطاعت قانون سر باز زند، می‌توان نگاه افلاطون را حدس زد که در این گونه موارد نیز قانون باید تبعیت گردد. درک فارابی از نظر افلاطون چنین است که افلاطون صرفاً به تشکیل مدینه فاضله اکتفا نمی‌نماید بلکه او می‌پرسد چگونه می‌توان چنین شهری را فعال نمود. پاسخ وی آن است که قانون‌گذار می‌تواند در چنین جایگاهی قرار گیرد.^۲

۶. مالکیت

به نظر افلاطون بدترین چیزها در جامعه آن است که موجب از هم پاشیدگی جامعه گردد و در مقابل بهترین چیزها در جامعه امری است که موجب ثبات و وحدت جامعه گردد و زمانی این وحدت اتفاق می‌افتد که عبارات چون مال من و مال غیر به یک چیز اشاره داشته باشد تا احساس تعلق مشترک و غم و شادی مشترک به وجود آید.^۳ بر این اساس افلاطون در طرح ایده آل خود پیشنهاد می‌کند که بهترین جامعه آن است که دوستان به‌راستی در هر چه دارند شریک باشند. نه تنها اموال، بلکه زنان و کودکان نیز میان همه مردم مشترک باشند و مالکیت شخصی از هر نوع و به هر کیفیت از بین برده شود.^۴ اما او خود از این موضع‌گیری عقب‌نشینی می‌کند و با دادن یک خانه و زمین

۱. گای، ماری، شهروند در تاریخ اندیشه غرب، ترجمه عباس باقری، تهران، فرزانه، ۱۳۸۸، ص ۸.
2. Strauss, Leo, Farabi's Plato, 1945, P24.

۳. افلاطون، جمهوری، بند ۴۶۲، ص ۹۸۸.

۴. افلاطون، قوانین، بند ۷۳۹، ص ۲۰۳۹.



به‌طور مساوی به شهروندان مالکیت خصوصی را می‌پذیرد. افلاطون در جمهوری مالکیت اشتراکی را به طبقه پاسداران محدود می‌کند^۱ و به این ترتیب در طبقه سوم که مردم عادی شهر قرار دارند مالکیت خصوصی پذیرفته می‌شود. در کل یک کلیت تشکیکی در مالکیت را می‌شود از آراء افلاطون استنتاج نمود که برخی از طبقات از مالکیت بیشتری برخوردارند و بخشی کمتر و هرچه هرم حاکمیت به‌طرف رأس خود نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود مالکیت خصوصی آن کم و کم‌تر می‌گردد. از این‌رو طبقه سوم که شهروندان معمولی است بیشتر از اموال و دارایی برخوردار می‌گردند تا دو طبقه زمامداران و پاسداران.

این‌که افلاطون دو طبقه عهده‌دار قدرت را از مالکیت خصوصی دور نگه می‌دارد نشان از شک و تردید او نسبت به مال دوستی و مال اندوزی حاکمان است؛ اما هرچه این شک و شبهه درست باشد که هست به هیچ رو نمی‌توان به‌جای ارائه راهکار مناسب، کل صورت مسئله مالکیت خصوصی فرمانداران و پاسداران را پاک نمود.

۷. اشتغال

معیار افلاطون در اشتغال آن است که شخص ذوق و استعداد انجام آن کار را داشته باشد و هیچ تفاوتی نمی‌کند که فرد مزبور مرد باشد یا زن. به نظر او هیچ حرفه‌ای اجتماعی نیست که خاص جنس زن باشد یا خاص جنس مرد. استعداد پرداختن به کارها و فنون گوناگون در مرد و زن برابر است و از این نظر فرقی میان طبیعت آن دو نیست، منتها زن در هر مورد ضعیف‌تر از مرد است. پس زن و مرد در عهده‌دار شدن مهارت‌های شغلی با هم یکسان هستند و از این‌رو لازم است که به زنان نیز همانند مردان آموزش داده شود تا به‌عنوان پاسداران جامعه نقش ایفا نمایند.^۲ هم‌چنین در تصدی مقامات دولتی نیز میان مرد و زن فرقی نیست.^۳ جدا از معیار استعداد و ذوق شرط دیگری که در عهده‌داری مناصب و مشاغل لازم است و به‌طور مکرر از سوی افلاطون به آن تأکید شده این است که هرکسی می‌بایست یک شغل را عهده‌دار باشد

۱. افلاطون، جمهوری، بند، ۴۵۷، ص ۹۸۲.

۲. همان، بند ۴۵۵، ص ۹۷۹.

۳. همان، بند ۴۶۰، ص ۹۸۶.

نه بیشتر. اقتضای عدالت همین است که به صورت اصل نخستین در جامعه چنین بیان می شود: در جامعه هرکس باید تنها به یک کار مشغول باشد؛ کاری که با طبیعت و استعدادش سازگار است.^۱

عمق شهروندی

اگر شهروند را به دو وضعیت فعال و منفعل تقسیم نماییم، شهروندی در فلسفه سیاسی افلاطون در وضعیت نخستین قرار دارد. از نظر افلاطون و پیروانش مشارکت در امور مربوط به دولت شهر لازمه دستیابی شهروندان به فضیلت، خیر و سعادت می باشد.^۲ افلاطون سقراط را شهروند نمونه معرفی می کند سقراطی که دلاورانه در جنگ های که به رهبری آتن رخ داد شرکت می کند پسرانی به میهن خود داد و جز برای دفاع از قوانینی که مردم خود تدوین و تصویب می کردند با آنان روبرو نشد. مکشوف نشده است که در هیچ عمل شورشگرانه ای شرکت کرده باشد. با این همه متهم شد که جوانان آتنی را به فساد می آلود به خدایان مورد قبول دولت شهر اعتقاد ندارد و از این بدتر می خواهد خدایان دیگری را جایگزین آن ها کند. دادگاه او را محاکمه و به مرگ محکوم نمود و او محکومیت خود را پذیرفت ترجیح داد بمیرد و به دولت شهری که فرزند آن است و وظایف خود نسبت به آن را پذیرفته است خیانت نکند.^۳

گستره شهروندی

افلاطون در روزگاری زندگی می نمود که نظام سیاسی مبتنی بر دولت شهر حاکم بود و او در دولت شهر آتن زندگی می نمود. از منظر وی دولت شهر است که محل تربیت شهروند می باشد. دولت شهر محل رسیدن به کمال انسان است. دولت شهر مکانی است که شهروند در آن زاده می شود، تغذیه می کند، پرورش می یابد و می آموزد. از این رو شهروند همه چیز خود را مدیون دولت شهر است. چنین است که سقراط در برابر زندگانی اش در آتن، هیچ گاه نمی پذیرفت که خائن به دولت شهر باشد.^۴ شهر ایده آل

۱. همان، بند ۴۳۳، ص ۹۵۱.

2. Huard, Roger, Plato's Political Philosophy — The Cave, P72.

۳. گای، ماری، شهروند در تاریخ اندیشه غرب، ص ۸

۴. همان، ص ۳۹.

افلاطون نیز از جمعیت قابل توجهی حتی در روزگار خودش برخوردار نیست. این شهر از ۵۰۴۰ مرد (شهروند/ خانواده) تشکیل می‌شود.^۱ زمامداران شهر باید مراقب باشند که شهر بیش از حد گسترش نیابد. معیار که افلاطون برای وسعت شهر عنوان می‌کند وحدت شهر است. شهر تا حدی می‌تواند توسعه یابد که به وحدت آن آسیبی نرسد. از این رو چنین شهری نه زیاد بزرگ است و نه زیاد کوچک.^۲ بر این اساس قلمرو شهروندی در نظریه افلاطون در مقایسه با قلمرو آن در دو وضعیت مبتنی بر دولت ملی و نظم جهانی، بسیار محدود است.

نتیجه

شهروندی در فلسفه سیاسی ریشه در فضیلت‌های بنیادین دارد که تشکیل دهنده مدینه فاضله هستند. حکمت، شجاعت، خویشتن‌داری و عدالت چهار فضیلت اساسی در مدینه فاضله است. شهروندی نیز در راستای ایجاد و بهینه نمودن این فضایل صورت‌بندی می‌گردد. آزادی باید به صورت معتدلانه وجود داشته باشد و برابری در حقوق اجتماعی پذیرفته است؛ اما در تخصیص مشاغل و مناصب دولتی فضیلت است که معیار جذب و گزینش افراد قرار می‌گیرد. در گزینش فرماندهان لازم است از قبل دقت‌هایی صورت گیرد و دموکراسی و انتخاب همگانی به شکل بسیار رقیق آن تنها در نهاد انجمن شهری پذیرفته است. تبعیت از قانون بر همگان لازم بوده و به هیچ وجهی استثناء بردار نیست. طبقه حاکمه مالکیت خصوصی قابل توجهی ندارند و صرفاً طبقه پایین یعنی شهروندانی عادی است که از مزایای مالکیت خصوصی بهره‌مند می‌باشند. در مدینه فاضله افلاطون تمام شهروندان حق دارند به یک شغل اشتغال داشته باشند نه بیشتر از آن. شهروندان بسته به موقعیت که در جامعه دارند نسبت به امور مربوط به دولت شهر می‌بایست شرکت فعالانه داشته باشند.

۱. افلاطون، قوانین، بند ۷۳۷، ص ۲۰۳۷.

۲. افلاطون، جمهوری، بند ۴۲۳، ص ۹۳۸.

فهرست منابع

۱. اشتراوس، لئو، فلسفه سیاسی چیست؟، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۸۱.
۲. افلاطون، جمهوری، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۸۰.
۳. افلاطون، قوانین، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۸۰.
۴. فالكس، كيث، شهروندی، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، کویر، ۱۳۸۱.
۵. کاستلز، استفان؛ دیویدسون، آلیستر، مهاجرت و شهروندی، ترجمه فرامرز تقی لو، تهران پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲.
۶. کلوسکو، جورج، تاریخ فلسفه سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، نی، ۱۳۸۹.
۷. گای، ماری، شهروند در تاریخ اندیشه غرب، ترجمه عباس باقری، تهران، فرزانه، ۱۳۸۸.
۸. یگر، ورنر، پایدیا، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۶.
9. Benjamin Heater, Derek, A Brief History of Citizenship, New York, New York University Press, 2004.
10. Plato, Complete works, Letters, edited by John M. Cooper, USA, Hackett Publishing Company, 1990.
11. Roger, Huard, Plato's Political Philosophy — The Cave, New York, Algora Publishing, 2007.
12. Strauss, Leo, Farabi's Plato, 1945.

سیاست خارجی پاکستان در افغانستان پس از طالبان

محمد موسی صادقی*

*مستر روابط بین الملل، عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه رنا، کابل

چکیده

سیاست خارجی، کنش و واکنش بازیگران رسمی دولتی در قبال سایر کشورها و بازیگران است. هر کشوری، اهداف خاصی را در سیاست خارجی دنبال می‌کند. در واقع، سیاست خارجی، ناشی از خواست‌های داخلی ملی است که برای تأمین آن از خارج، دنبال می‌شود. هر کشوری با توجه به قدرت و جایگاهشان در نظام بین‌الملل، اهداف متناسب را دنبال می‌کنند. در این میان، سیاست خارجی کشور پاکستان در افغانستان نیز از این قانون جدا نیست؛ دولت پاکستان پس از سقوط حکومت طالبانی در افغانستان به دنبال تأمین اهداف و مقاصد بوده، که جهت‌گیری‌های خاصی به سیاست خارجی آن کشور داده است؛ داشتن سیاست عمق استراتژیک، رسمیت یافتن مرز دیورند، مقابله با نفوذ هند، روی کار آمدن یک دولت دوست و اسلام‌گرا در کابل، اهداف اقتصادی-تجارتی، از جمله مسائلی است که به سیاست خارجی آن کشور در افغانستان جهت می‌دهد. در این تحقیق، ضمن تعریف مفاهیم کلیدی و مباحث نظری، اهداف سیاست خارجی پاکستان در افغانستان تحلیل و آینده‌ی روابط سیاسی دو کشور بررسی شده است. این تحقیق، با روش توصیفی-تحلیلی انجام یافته است.

واژه‌های کلیدی: سیاست خارجی، عمق استراتژیک، مرز دیورند، پاکستان، افغانستان

افغانستان و پاکستان دو همسایه‌ی تاریخی و دو کشور متعارض در تاریخ روابط بین‌الملل است. روابط دو کشور از سال ۱۹۴۷، هم‌زمان با تأسیس کشور جدید به نام پاکستان همراه با تنش و کشمکش آغاز شد؛ درست زمانی که افغانستان با عضویت پاکستان در سازمان ملل متحد رأی منفی داد و استقلال آن کشور را به رسمیت نشناخت. اگرچند بعد از مدتی، افغانستان کشور تازه استقلال‌یافته‌ی پاکستان را به رسمیت شناخت، اما روابط دو کشور به حالت عادی و دوستانه برنگشت.

روابط سیاسی دو کشور هم‌زمان با تأسیس نظام جمهوری و پیگیری سیاست «پشتونستان‌خواهی» توسط داود خان تیره‌تر شد، تا حدی که پاکستان، افغانستان را به‌عنوان دومین تهدید در کنار هند، قلمداد کرد و برای مقابله با آن، برنامه‌ریزی کرد. در زمان حکومت کمونیستی نیز، روابط دو کشور غیرعادی بود؛ اما سیاست‌های دین‌ستیزانه‌ی حکومت کمونیستی، منجر به فرار مجاهدین و اسلام‌گراها به پاکستان شد؛ امری که زمینه را برای نفوذ نظامیان و استخبارات پاکستان در افغانستان بیشتر فراهم کرد.

هم‌زمان با آغاز جهاد علیه شوروی در افغانستان، گروه‌های بیشتری از مجاهدین به پاکستان پناه بردند و از آنجا حملاتی را علیه شوروی‌ها و حکومت وقت افغانستان ساماندهی کردند. در واقع، در این دوره، پاکستان مرکز اصلی سازمان‌دهی جهاد افغانستان علیه حکومت کمونیستی بود. افزایش شمار مهاجرین افغانستانی در آن کشور و نزدیکی احزاب جهادی با سازمان استخبارات و ارتش پاکستان، سبب وابستگی بیشتر گروه‌های مجاهدین به آن کشور؛ این امر باعث شد تا کشور در دام سیاست‌های کینه‌توزانه‌ی پاکستان افتاده و هر روز، نقش پاکستان در افغانستان برجسته‌تر شود.

جهاد افغانستان به پیروزی رسید و حکومت اسلامی به رهبری مجاهدین در این کشور تشکیل شد. پاکستانی‌ها ضمن تعریف سیاست «عمق استراتژیک»، تلاش داشت تا یک حکومت اسلامی «متحد» پاکستان در افغانستان روی کار بیاید؛ به همین دلیل، از احزاب سیاسی هم‌سو با آن کشور؛ چون دعوت اسلامی و حزب اسلامی،



حمایت می‌کرد. اما توافق افغان‌ها بر سر صبغت‌الله مجددی به‌عنوان رئیس‌جمهور و به دنبال آن، به قدرت رسیدن استاد برهان‌الدین ربانی، اهداف پاکستان در افغانستان را با چالش مواجه ساخت. به همین دلیل، استخبارات و نظامیان پاکستان با تشکیل گروه طالبان و فرستادن آن‌ها به افغانستان، برای سرنگونی حکومت مجاهدین اقدام کرد.

هم‌زمان با قدرت‌گیری و سلطه‌ی طالبان در افغانستان، پاکستانی‌ها به اهداف تعریف‌شده‌شان رسیدند: به قدرت رسیدن گروه متحد پاکستان در افغانستان، جهت تحقق سیاست «عمق استراتژیک» در این کشور. در این دوره، روابط دو کشور دوستانه و بسیار صمیمی بود. نظامیان پاکستان، افغانستان را جزو قلمرو خود می‌دانستند و همراه با عربستان سعودی، دومین کشوری بود که حکومت طالبان را به رسمیت شناخت و از آن به‌شدت حمایت می‌کرد.

حادثه‌ی یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ میلادی، صفحه‌ی جدیدی در تاریخ روابط افغانستان و پاکستان رقم زد. بر اثر این حادثه، افغانستان در متن سیاست‌های جهانی قرار گرفت و پاکستان به حاشیه رفت. از این پس، نارضایتی پاکستانی‌ها از وضعیت، آغاز شد. پاکستانی‌ها که نقش رابط میان افغانستان و جامعه‌ی جهانی در تحولات افغانستان را داشت، اینک در حاشیه قرار گرفته و افغانستان محور توجه قدرت‌های بزرگ دنیا قرار گرفته است؛ امری که برای دولت پاکستان قابل قبول نیست. در این دوره، روابط دو کشور با فراز و فرودهای زیادی به همراه بوده است. از هم‌سویی در جهت مبارزه با تروریسم تا تقابل و کشمکش‌های خورد و ریز نظامی در مناطق سرحدی. در طول هجده سال گذشته، روابط دو کشور بیشتر با تنش به همراه بوده است. در این دوره، دولت پاکستان جهت تحقق اهداف استراتژیک خویش در افغانستان، از ابزارهای متعددی استفاده کرده است؛ از دیپلماسی فشار گرفته تا سازمان‌دهی حملات انتحاری علیه دولت و شهروندان افغانستان و حمایت از گروه‌های مخالف دولت این کشور. این همه، برای رسیدن به اهدافی بوده که در سیاست خارجی آن کشور در افغانستان تعریف شده است.

اگر چند دولت افغانستان به رهبری حامد کرزی و دکتر محمد اشرف غنی، تلاش‌های





زیادی در جهت عادی‌سازی روابط افغانستان با پاکستان به خرج داد؛ اما نتیجه‌ای ملموسی نداشت. در تازه‌ترین مورد، در حالی که تلاش‌های دولت ایالات متحده آمریکا و افغانستان برای رسیدن به صلح جریان دارد، خدمات کنسول‌گری سفارت پاکستان در افغانستان تعطیل شده و سفیر افغانستان در پاکستان از سوی سازمان «آی‌اس‌آی» حضار و توهین شده است؛ ([https://8am.af/afghanistan-and-pakistan-dis-](https://8am.af/afghanistan-and-pakistan-dis-cussed-how-to-normalize-relations) cussed-how-to-normalize-relations) مسئله‌ای که روابط دو کشور را تیره‌تر کرده و تلاش برای موفقیت مذاکرات صلح را با چالش مواجه کرده است.

سؤال مطرح در این زمینه این است که سیاست خارجی پاکستان در افغانستان پساطالبان چیست؟ آن کشور چه اهدافی را در افغانستان تعقیب می‌کند و آینده‌ی روابط دو کشور چگونه خواهد شد؟ سؤالاتی که تحقیق حاضر به دنبال ارائه‌ی پاسخ به آن‌هاست.

۱. مفهوم شناسی

برای شناسایی سیاست خارجی و اهداف سیاسی کشور پاکستان در افغانستان پس از طالبان، تعریف و شناسایی مفاهیم کلیدی، ضروری است؛ بنابراین، ابتدا به تعریف مفاهیم پرداخته خواهد شد.

۱-۱. سیاست خارجی

سیاست خارجی را به‌طور خلاصه می‌توان چنین تعریف کرد: «مجموعه روابط خارجی رسمی یک بازیگر مستقل (معمولاً یک دولت) در روابط بین‌الملل» (هل، ۱۳۸۷، ص ۲۴) را سیاست خارجی گویند. سیاست خارجی تابعی از سیاست داخلی و به‌ویژه تابعی از نظام اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی هر کشور است. شیوه‌هایی مانند برنامه‌ریزی درازمدت، بیشتر در سیاست داخلی اعمال می‌شود، در حالی که بهره‌برداری از موقعیت‌های زودگذر و تطبیق با شرایط دگرگون از خصوصیات سیاست خارجی است. سیاست خارجی یکی از عرصه‌های مهمی است که مواضع نیروهای حاکم بر هر کشور در آن انعکاس می‌یابد. سیاست خارجی هر کشور با سیاست داخلی آن رابطه‌ی جدانشدنی و مستقیم دارد. این دو هر چند از نظر شکلی متفاوت‌اند، ولی

دارای ماهیت یکسانی هستند و در واقع می‌توان سیاست خارجی را بازتاب سیاست داخلی دانست. سیاست خارجی هم‌چنین یک بخش فرعی از سیاست بین‌المللی است. (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۹، ص ۲۵۰)

در واقع پیگیری سیاست خارجی به معنای تلاش برای اجرای نوعی استراتژی کلی بر اساس درجه‌ای از عقلانیت به مفهوم مشخص بودن نسبی اهداف، ابزارها و زمان‌بندی کار است. بنابراین، سیاست خارجی به منزله‌ی روشی است که یک جامعه، خود را در مقابل دنیای خارج تعریف می‌کند. (هل، ۱۳۸۷، ص ۲۶) بنابراین، می‌توان گفت که سیاست خارجی «شامل تعیین و اجرای یک سلسله اهداف و منافع ملی است که در صحنه‌ی بین‌المللی از سوی دولت‌ها انجام می‌پذیرد. سیاست خارجی می‌تواند ابتکار عمل یک دولت و یا واکنش آن در قبال کنش دیگر دولت‌ها باشد.» (خوشوقت، ۱۳۸۵، ص ۱۴۵)

۱-۲. اهداف سیاست خارجی

از آنجا که دولت‌ها به‌عنوان بازیگران اصلی نظام بین‌المللی محسوب می‌شوند، باید متوجه این واقعیت بود که سیاست خارجی آن‌ها با آرزوها، ایده‌ها و ترس‌های آن‌ها آغاز می‌شود. اهداف سیاست خارجی در واقع تصویری از وضعیت آینده است که دولت باید بدان دست یابد. اهداف سیاست خارجی، حاصل تحلیل مقاصد و ابزارهای نیل به اهداف است.

سیاست خارجی از بازی متقابل بین داخل و خارج ایجاد می‌شود. دولت‌ها مطمئناً در سیاست خارجی خود اهدافی را تعیین نموده و سعی می‌نمایند بر اساس یک استراتژی مناسب، به آن اهداف دست پیدا کنند. این اهداف در نهایت خواست‌ها و نیازهای امنیتی، استراتژیک، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و نظامی دولت‌ها را تحت پوشش قرار می‌دهد. اساساً هر دولتی، داده‌های سیاست خارجی خود را در جهتی تنظیم می‌کنند که بتوانند به اهدافش دست پیدا کنند. اما نباید انتظار داشت که اهداف در طول زمان و در شرایط و مقتضیات مختلف، ثابت باقی بماند؛ چرا که عوامل متعدد داخلی و خارجی وجود دارند که باعث دگرگونی در اهداف سیاست



خارجی یک کشور می‌شوند. بدین ترتیب، تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی باید سلسله‌مراتبی را برای اهداف متنوع سیاست خارجی در نظر گیرند. (رضایی، ۱۳۸۷، ص ۱۸۵)

۳-۱. استراتژی سیاست خارجی

واژه‌ی استراتژی از ریشه‌ی یونانی «Strategema» است که خود از واژه‌ی «Strategos» به معنای جنرال ارتش مشتق شده است. «Stratos» به معنای ارتش و «ago» به معنای هدایت است؛ اما استراتژی سیاست خارجی به معنای «هنر یا علم توسعه و به‌کارگیری بهتر امکانات [ملی] در جهت نیل به هدف [ملی] در مقابل سایر بازیگران» (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۹، ص ۶۶۰) است. استراتژی سیاست خارجی نقش برآورنده و اصلی در تأمین اهداف ملی دولت‌ها دارد. این نقش تا آنجا ارتقا می‌یابد که به عقیده‌ی برخی از اندیشمندان، اداره‌ی کشور وظیفه‌ی رهبران و سرمداران نیست؛ وظیفه‌ی استراتژی‌ها است. رؤسای جمهوری‌ها، وزرا و سیاستمداران نباید پرکارترین مردم کشور باشند. اگر آن‌ها زیاد کار می‌کنند، نشانه‌ی ضعف یا فقدان استراتژی است. آن‌ها اصولاً کاری برای انجام دادن ندارند. کار آن‌ها محدود است به تعیین و تبلیغ استراتژی‌ها. تنها استراتژی‌ها هستند که می‌توانند کشورها را اداره کنند. اگر کشوری خوب اداره شوند، استراتژی‌ها خوب انتخاب شده‌اند، نه آنکه مدیران خوبی انتخاب شده باشند. اگر کشوری بد اداره شود، استراتژی‌ها بد بوده‌اند، نه آنکه لزوماً سیاستمداران ضعیف بوده‌اند. ضعف سیاستمداران به عدم توانایی آن‌ها برای تدوین استراتژی‌ها و یا تبلیغ آن استراتژی‌ها منحصر و محدود می‌شود. (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۹، ص ۶۶۱)

بنابراین، استراتژی سیاست خارجی به معنای هنر استفاده از امکانات و فرصت‌های ملی و بین‌المللی در جهت تأمین اهداف ملی در حوزه‌ی سیاست خارجی است. استراتژی‌ها می‌توانند روند تأمین اهداف ملی را تسریع بخشیده و تسهیل نمایند؛ زیرا نحوه‌ی جهت‌گیری کشورها در قبال دیگر بازیگران می‌تواند دست‌یابی به منافع ملی را آسان ساخته و از این طریق سهمی عظیمی در موفقیت سیاست خارجی ایفا نماید.



۴-۱. کارگزار سیاست خارجی

اصطلاح کارگزار (agent) ریشه‌ی لاتینی داشته و مترادف «هدایت کردن»، «رهبری کردن»، «اقدام کردن» و «انجام دادن» است و از لحاظ لغوی به معنای شخصی است که به انجام کاری اقدام می‌کند. به این ترتیب، کارگزار، انسان یا وابسته به انسانی است که در وضعیت اجتماعی خاصی، توانایی انتخاب دارد و بر اساس انتخابش اقدام می‌کند. اشاره به عبارت «وابسته به انسان» در تعریف، بدان دلیل است که انسان‌ها به منزله‌ی کارگزار، توانایی خلق اشخاص حقوقی و برساخته؛ نظیر دولت، را دارند و این اشخاص حقوقی هم از طریق دادن اقتدار به برخی انسان‌ها به عنوان کارگزار، به آن‌ها اجازه می‌دهند که به جای اشخاص حقوقی عمل کنند. این اصطلاح نشان می‌دهد که اقدام انسانی به سادگی به وسیله‌ی شرایط تعیین نمی‌شود. ویژگی‌های کلیدی کارگزاران، «نیت‌مندی» و معناست. (کوبالکووا، ۱۳۹۲، ص ۳۸)

۵-۱. ساختار سیاست خارجی

اصطلاح ساختار (structure) نیز از زبان لاتینی گرفته شده و به معنای ساختن است و از لحاظ لغوی به چیزی اشاره می‌کند که در فرایند ساخته شدن قرار دارد. برخلاف کارگزار که اراده و «نیت‌مندی» از ویژگی‌های آن است، اصطلاح ساختار خصلتی غیرارادی و تعیین‌گرا دارد. در ساختار، نوعی تعیین‌گرایی نهفته است که اثربخشی کارکرد انسانی را نادیده می‌گیرد. (کوبالکووا، ۱۳۹۲، ص ۳۸) در یک تعریف دیگر، «ساختار عبارت است از مجموعه‌هایی از قوانین و منابع مدون که ترکیب زمان-فضا در سیستم‌های اجتماعی را ممکن می‌سازد؛ ویژگی‌هایی که امکان وجود برای فعالیت‌های مشابه اجتماعی در گستره‌های متغیر زمانی و فضایی را فراهم می‌کند، ویژگی‌هایی که به این فعالیت‌ها شکل سیستمی می‌دهد.» (چونگ، ۱۳۹۱، ص ۶۲)

۲. مباحث نظری: نظریه‌ی سازه‌انگاری

برای تبیین روابط میان کشورها و بررسی ساختار نظام بین‌الملل تئوری‌های مختلفی ارائه شده است. یکی از نظریه‌های مهم در دهه‌های اخیر در روابط بین‌الملل، نظریه‌ی





سازه‌انگاری است، که می‌تواند سیاست خارجی کشور پاکستان در افغانستان پس از طالبان را به‌خوبی توضیح دهد.

سازه‌انگاری مبتنی بر سه فرض هستی‌شناختی است: بر ساخته‌بودن هویت و اهمیت ساختارهای معنایی و فکری در آن، رابطه‌ی متقابل میان کارگزار و ساختار و نقش هویت در شکل‌دادن به منافع و سیاست‌ها. (سازمند، ۱۳۸۴، ص ۴۱)

اصول / گزاره‌های سه‌گانه‌ی سازه‌انگاری، هسته‌ی اصلی تبیین محیط اجتماعی و مادی سیاست خارجی را شکل می‌دهند، و به توضیح چگونگی شکل‌دهی منافع و هم‌چنین شباهت‌ها و تفاوت‌های سیاست خارجی کشورها کمک می‌کنند. این اصول عبارت‌اند از:

۱. ساختارهای فکری و هنجاری به اندازه‌ی ساختارهای مادی اهمیت دارند؛ زیرا که نظام‌هایی با معنا هستند که نوع کنش بازیگران در محیط مادی را تفسیر می‌کنند. (هادیان، ۱۳۸۰، ص ۵) به عبارت دیگر، سازنده‌گرایان معتقدند که نظام عقیدتی-ارزشی جوامع، همان تأثیراتی را در رفتار سیاسی آنان دارد که ساختارهای مادی دارند؛ زیرا که از نظر آنان، محیطی که در آن دولت‌ها به کنش می‌پردازند یک محیط اجتماعی و نیز یک محیط مادی است و این زمینه، می‌تواند درک دولت‌ها از منافع و نقش‌شان را شکل داده و بر این اساس نوع رفتار سیاست خارجی دولت‌ها نیز به وجود می‌آید.

۲. سازه‌انگاران بر ساخت هویت و نقش آن در تکوین منافع و کنش دولت‌ها تأکید دارد. به نظر سازه‌گرایان، هویت‌های اجتماعی- که ریشه در دیدگاه دولت‌ها نسبت به خود و دیگران و ساختار مادی و اجتماعی تکوین هویت آنان دارد- نقش مهمی در ساخت منافع و رفتار بازیگران دارد.

۳. سازه‌انگاران معتقدند، کارگزاران و ساختارها به شکل متقابلی به یکدیگر قوام می‌بخشند. در واقع از نظر آنان، ساختارهای هنجاری و فکری می‌توانند هویت‌ها و منافع کنشگران را مشروط کنند، اما اگر رویه‌های قابل شناخت آن کنشگران نبودند، این ساختارها نیز وجود نمی‌داشتند. به عبارت دیگر، سازنده‌گرایان بر فرایند تعامل میان کارگزاران و ساختارها تأکید کرده و خردگرایی روش‌شناختی نوواقع‌گرایی و

نئولبرالیستی را مورد تردید قرار می‌دهند. (قوام و جاودانی مقدم، ۱۳۸۶، ص ۹۴)

در نظریه‌ی سازه‌انگاری، ساختار و کارگزار هر دو از عوامل مهم و تأثیرگذار روی سیاست خارجی کشورهاست؛ اما هیچ‌کدام بر دیگری برتری نداشته و نمی‌توان این تأثیرگذاری را تفکیک کرد. سازه‌انگاران «ترجیح می‌دهند ساختار و کارگزار را به مثابه‌ی دو فلز درون یک آلیاژ بنگرند که سکه از آن تهیه شده است. از این رو، ساختار و کارگزار، اگرچه به لحاظ نظری تفکیک‌پذیرند، در عمل کاملاً درهم تنیده هستند. ما نمی‌توانیم با نگاه کردن به سکه، فلزهای موجود در آن آلیاژ را بنگریم، بلکه می‌توانیم حاصل آن آمیختگی‌شان را ببینیم. ویژگی آن سکه، نه تنها از مجموعه فلزهای سازنده‌اش (ساختار و کارگزار)، بلکه از تعامل شیمیایی پیچیده‌شان نیز ناشی می‌شود.» (مارش و استوکر، ۱۳۹۰، ص ۳۱۹)

سازه‌انگاران در تبیین اهداف ملی در سیاست خارجی، دسته‌بندی جالبی از اهداف ملی انجام داده‌اند. در تعریف سازه‌انگاران، دولت‌ها همانند انسان دارای هویت و منافع هستند. هویت در معنای فلسفی آن، عبارت است از هر آنچه که چیزی را به آنچه که هست، تبدیل می‌کند. اما به نظر ونت، هویت، خصوصیتی در کنشگران است که موجد تمایلات انگیزشی و رفتاری است. (ونت، ۱۳۸۶، ص ۳۲۶) با توجه به اینکه دولت‌ها دارای هویت هستند، دارای منافع نیز می‌باشند.

جورج و کوهن سه نوع منافع ملی را تشخیص می‌دهند: بقای فیزیکی، خودمختاری و رفاه اقتصادی، اما الکساندر ونت، نوع چهارمی نیز به آن می‌افزاید: «احترام به نفس جمعی». (ونت، ۱۳۸۶، ص ۳۴۱)

(۱) بقای فیزیکی: بقای فیزیکی در نظر ونت به بقای افرادی اشاره دارد که یک مجموعه‌ای، دولت-جامعه را تشکیل می‌دهند، اما از آنجا که هیچ فردی برای هویت یک جمع اهمیت ضروری ندارد، منظور از بقای فیزیکی، بقای مجموعه است. افراد و حتی بخش‌هایی از جمع ممکن است در راه این هدف قربانی شوند. امروزه با توجه به اینکه بقاء به شکلی فزاینده با حفظ سرزمین موجود یکی گرفته می‌شود، بنابراین، بقای فیزیکی برای دولت عبارت است از حفظ تمامیت ارضی و وحدت سرزمینی کشورها.





۲) خودمختاری (استقلال): خودمختاری عبارت است از توانایی مجموعه‌ی دولت- جامعه برای اعمال کنترل بر توزیع منابع و انتخاب حکومت. برای اینکه دولت- جامعه بتواند هویت خود را بازتولید کند، صرفاً بقا کافی نیست، باید آزادی خود را نیز حفظ کند. این، ناشی از واقعیت حاکمیت دولت است. در واقع می‌توان ادعا کرد که همه‌ی سازمان‌ها- و نه فقط دولت‌ها- منافعشان در خودمختاری است؛ زیرا بدون آن در توانایی‌شان برای تأمین تقاضاهای درونی یا پاسخ به شرایط محیط محدودیت ایجاد می‌شود. از سوی دیگر، خودمختاری همیشه امری است نسبی و می‌توان در شرایطی که مزایای وابستگی بیشتر از هزینه‌های آن است، آن را فروخت. ۳) رفاه اقتصادی: رفاه اقتصادی ناظر بر حفظ شیوه‌ی تولید در یک جامعه است و در معنای موسع، حفظ بنیان منابع دولت. رشد و رفاه اقتصادی در جزء منافع ملی کشورها و در نتیجه، تابع هویت نوعی تاریخی و مشروط است و نه هویت جمعی پیکروار دولت‌ها. (ونت، ۱۳۸۶، ص ۳۴۴)

۴) احترام به نفس جمعی: احترام به نفس جمعی عبارت است از نیاز گروه به اینکه احساس خوبی نسبت به خود داشته باشد؛ یعنی نیاز به احترام یا منزلت. احترام به نفس از نیازهای پایه‌ی انسانی افراد است، و یکی از چیزهایی است که افراد با عضویت در گروه‌ها به دنبال تأمین آن هستند. گروه‌ها نیز به‌عنوان تجلیات این خواست، این نیاز را به دست می‌آورند. (ونت، ۱۳۸۶، ص ۳۴۴) در مورد دولت‌ها، شناسایی حاکمیت از سوی سایر دولت‌ها اهمیت دارد؛ زیرا به معنای آن است که یک دولت حداقل به شکل رسمی و صوری از منزلتی برابر در نگاه «دیگران» برخوردار است. شناسایی نیاز به حفظ خود از طریق خوارشمردن یا نابودساختن «دیگری» را کاهش می‌دهد و این شرط اصلی فرهنگ لاکی آنارشی است. به این ترتیب، با وجودی که در جهان‌هایبزی نیاز به احترام به نفس معمولاً به شکل نیاز به «افتخار» و «قدرت» به ضرر دیگران است، در یک جهان لاکی، احتمالاً به شکل «فضیلت» و «شهروند خوب‌بودن» است. به عبارت دیگر، این امر حاکی از آن است که نهادهای حاکمیت می‌توانند نه تنها با اطمینان بخشیدن به آن‌ها در مقابل تهدید فیزیکی غلبه و فتح آن‌ها را در شرایط صلح قرار دهد، بلکه آن‌ها را در مقابل تهدید

روانی بی‌منزلی نیز حفظ می‌کند. (ونت، ۱۳۸۶، ص ۶۴۵)

۳. اهداف سیاست خارجی پاکستان در افغانستان

پاکستان به لحاظ نظامی و اقتصادی، برتری زیادی نسبت به افغانستان دارد؛ به همین دلیل، نقش عمده در تحولات این کشور ایفا می‌کند. دولت و نظامیان پاکستان در راستای تأمین منافع ملی‌شان، نقش بی‌ثبات کننده در افغانستان دارند و تلاش دارند به منافع ذیل دسترسی پیدا کنند:

(۱) انصراف افغانستان از منازعه‌ی دیورند و شناخت مرز دیورند به‌عنوان مرز دو کشور؛

(۲) کاهش مناسبات نزدیک کابل با دهلی‌نو در پرتو آگاهی و نظارت پاکستان؛

(۳) ایجاد خط ترانزیت و دسترسی بلامانع پاکستان به منابع انرژی و بازار آسیای میانه از طریق افغانستان؛

(۴) تضمین دسترسی به منابع مشترک آبی افغانستان؛

(۵) مشارکت بلامانع در برنامه‌های بازسازی و بازار آبی افغانستان؛

(۶) اقتدار دولت دوست در کابل به رهبری و محوریت پشتون‌ها و ایجاد روابط نزدیک و دوستانه میان کابل و اسلام‌آباد. (اندیشمند، ۱۳۹۷)

بنابراین، مهم‌ترین اهداف سیاست خارجی پاکستان در افغانستان قرار ذیل است:

۳-۱. دسترسی به عمق استراتژیک در افغانستان

یکی از اهداف ثابت پاکستان در افغانستان، داشتن «عمق استراتژیک» است. پیگیری سیاست عمق استراتژیک، ریشه در سیاست‌های دولت بریتانیای کبیر در جنوب آسیا دارد. دولت بریتانیا همواره از تهدیدات در مرز هندوستان از ناحیه‌ی شوروی نگرانی داشت؛ به همین دلیل، توجه به سوی افغانستان را ضروری می‌دانست. در این رویکرد، جلب توجه کشورهای غربی در افغانستان، نه به دلیل جذابیت خود این کشور، بلکه به دلیل نیابتی و رسیدن قدرت‌های بزرگ به منافع دیگر در منطقه است: «افغانستان فی‌نفسه برای بازیگران مطرح جهانی مهم نبوده است، بلکه اعتبار یافتن آن به جهت دستیابی به اهداف دیگر این بازیگران بوده است.» (دهشیر، ۱۳۹۰، ص ۸۶)



بعد از استقلال هند و تجزیه‌ی آن به دو کشور متضاد هند و پاکستان، ساختارهای سیاسی و ارزش‌های اساسی بریتانیای کبیر در منطقه‌ی شبه‌قاره باقی ماند، که یکی از این ارزش‌ها، پیگیری سیاست عمق استراتژیک توسط کارگزاران سیاسی پاکستان است.

عمق استراتژیک در ادبیات نظامی، به فاصله بین خط مقدم نبرد یا نواحی جنگی و مناطق اصلی غیرنظامی، مثل شهرها، مناطق متراکم از جمعیت‌های غیرنظامی، مناطق صنعتی و غیره، گفته می‌شود. از نظر نظامی، عمق استراتژیک، منطقه‌ای است که محل مناسبی برای عقب‌نشینی یک ارتش و انسجام دوباره‌ی آن باشد و درعین حال، در تهدید پیشروی بیشتر نیروی دشمن نباشد و این عقب‌نشینی از نظر زمانی بتواند فرصت کافی جهت انسجام و پلان گذاری نظامی برای ارتش فراهم کند.

اگرچند تعریف جامعی از «سیاست عمق استراتژیک» میان نظامیان پاکستانی وجود ندارد؛ در حالی که برخی‌ها، تحمیل نفوذ منطقه‌ای پاکستان به واسطه‌ی کنترل افغانستان از طریق یک جنبش بنیادگرایی عمدتاً پشتون را به معنای «سیاست عمق استراتژیک» می‌دانند، برخی دیگر، مقابله با هندوستان توسط یک دیواری از کشورهای اسلامی را، سیاست عمق استراتژیک تعریف می‌کنند. دیتریش ریتز می‌نویسد: جنرال ضیا باور داشت که بهترین عمق استراتژیک برای مقابله با هندوستان، ساخت دیواری از کشورهای اسلامی بین دریای عرب و سلسله کوه‌های اورال است.

برخی بر این عقیده‌اند که منظور از سیاست عمق استراتژیک پاکستان این است که اسلام‌آباد نفوذ دولت‌های غیردوست را از طریق به دست آوردن درجه‌ای از نفوذ در این کشورها مهار کند. این برداشت‌ها، اما برخلاف درک نظامیان پاکستان از این سیاست است. به اساس برداشت نظامیان پاکستان، سیاست عمق استراتژیک این است که بر اساس آن، پاکستان صاحب یک فضای جغرافیایی برای متفرق ساختن افراد و دارایی‌های نظامی‌اش در جریان جنگ با هند بوده می‌تواند. بنابراین، می‌توان گفت که درک رایج از عمق استراتژیک عبارت از نصب «یک رژیم دوست و اسلام‌گرا در کابل است تا به احساس ناامنی دائمی پاکستان نقطه‌ی پایان گذاشته و یا مانع نفوذ دولت‌های متخاصم در مناطق قبایلی در غرب این کشور شود و حکومت‌های افغانستان



از روابط بسیار عمیق با دهلی جدید پرهیز کند.» (فیبز، ۱۳۹۶، ص ۱۲۹-۱۳۰)

بر اساس نظریه سازه‌انگاران، درک کشورها از «خود» و «دیگری» تعیین‌کننده‌ی اهداف و جهت‌گیری‌های سیاست خارجی کشورهاست؛ بنابراین، برداشت نظامیان پاکستان از «خود» این است که پاکستان یک کشور شکننده و آسیب‌پذیر است و تاب مقاومت در برابر حمله‌ی ارتش هند را ندارد. از جانب دیگر، افغانستان و هند به‌عنوان «دیگری»، دشمن پاکستان‌اند و همواره در صددند تا بر سرنوشت پاکستانی‌ها مسلط شده و برای آن کشور تهدید ایجاد نمایند. این برداشت از «خود» و «دیگری»، تعقیب سیاست عمق استراتژیک را به‌عنوان اولویت اساسی در سیاست خارجی پاکستان در افغانستان قرار داده است.

به نظر پاکستانی‌ها، از نظر جغرافیایی، پاکستان یک کشور باریک است، تاکتیک‌های ارتش هند این خواهد بود که با یک حمله‌ی سریع و ضربتی، پاکستان را از میان به دو قسمت تقسیم کند. به نظر این دسته از نظامیان پاکستان، در آن صورت، ارتش پاکستان می‌تواند به داخل افغانستان عقب‌نشینی کند و در آنجا ضدحمله‌ی خود برای عقب‌راندن نیروی هند را برنامه‌ریزی کند. همین امر می‌تواند یکی از دلایل علاقه‌ی پاکستان به یک حکومت «دوست» در افغانستان باشد و این انتظار که چنین حکومتی حاضر باشد در واقع بی‌طرفی خود در جنگی احتمالی میان هند و پاکستان را نقض کرده و اجازه‌ی استفاده از قلمرو خود را به‌عنوان یک «عمق استراتژیک» به ارتش پاکستان بدهد. (حکیمی، ۱۳۸۸)

پس از پایان دوران استعمار در شبه‌قاره، بحث عمق استراتژیک برای اولین بار، در آغاز جهاد افغانستان در مقابل کمونیست‌ها و به دنبال آن، سقوط دولت نجیب مطرح شد. بنا به اظهارات بی‌نظیر بوتو از زبان رئیس ستاد ارتش وقت پاکستان، «افغانی‌ها آماده‌ی امضای توافق‌نامه‌ی اتحاد میان افغانستان و پاکستان هستند. آن‌ها روی ما به‌عنوان بخشی از معاهده‌ی اتحاد برای سرنوشتی حکومت کمونیستی حساب می‌کنند. هیچ مرزی بین ما وجود نخواهد داشت... این درست زمانی بود که فکر «ژرفای استراتژیک» متولد شد. نبرد برای استقرار دولت موقت دیگر در چارچوب ضوابط خلاصی از حکومت کمونیست برای نفع‌رسانی به افغانی‌ها نبود.





این نبرد در چارچوب ضوابط نفع ملی پاکستان قرار داشت، با این ادعا که پاکستان به ژرفای استراتژیکی که توسط افغانستان تأمین می‌شد، نیاز دارد.» (بوتو، ۱۳۸۶، ص ۵۲۰) نخبگان و نظامیان پاکستان همواره به پاکستان به‌عنوان یک کشور شکننده نگاه کرده‌اند و هر کشور دیگر را برای خود تهدید شمرده‌اند. بر اساس همین خوف و هراس، «آن‌ها از یک عمق استراتژیک و یک افغانستان قابل بازی که بتواند در زمان جنگ علیه هندوستان، پاکستان را یاری کند، حمایت کرده‌اند؛» (رشید، ۱۳۹۲، ص ۳۵) سیاستی که بعد از پیروزی طالبان در کابل دوباره سر زبان‌های نظامیان پاکستان افتاد و عملاً تعقیب شد؛ (بوتو، ۱۳۸۶، ص ۵۴۶) سیاستی که در تقابل با اهداف هند قرار دارد و هندوستان تلاش می‌کند از آن جلوگیری نماید.

بر اساس گزارشی که کانگرس امریکا در سال ۱۳۹۱ به نشر رساند، «هندوستان در تلاش جلوگیری از تبدیل‌شدن افغانستان به عمق استراتژیک پاکستان است، اما هم‌زمان نمی‌خواهد نقش مهم امنیتی در افغانستان به دوش گیرد و احساسات پاکستان را برانگیزد... علایق و فعالیت‌های هندوستان در افغانستان در تقابل با علایق و فعالیت‌های پاکستان قرار دارد. هندوستان می‌خواهند عمق استراتژیک پاکستان در افغانستان را رد کند و به این کشور اجازه ندهد که مانع تجارت و سایر تماس‌هایش با آسیای مرکزی و فراتر از آن گردد و هم‌چنین از حمله‌ی جنگجویان بر اهداف کشورش در افغانستان جلوگیری کند.» (<https://www.avapress.com/fa/news/54748>)

۳-۲. رسمیت‌یافتن مرز دیورند

امنیت و بقا، از اهداف حیاتی و مهم کشورها در سیاست خارجی است. بنابراین، رسمیت‌یافتن مرز دیورند به‌عنوان کلید حیات پاکستان، از دیگر اهداف مهم در سیاست خارجی آن کشور در افغانستان است. این امر، همواره توسط سیاستمداران پاکستان مطرح شده است؛ به نحوی که به تصریح بی‌نظیر بوتو، دولت پاکستان در قبال همکاری با مجاهدین افغانستان، رسمیت یافتن خط دیورند را یکی از خواست‌های مهم‌شان مطرح کرده است. (بوتو، ۱۳۸۶، ص ۵۲۰)

تنش و بی‌اعتمادی ناشی از اختلافات مرزی، فضای حاکم بر روابط دو کشور را تنش‌آلود و پاکستان را وادار به اتخاذ سیاست تهاجمی کرده است. با توجه به حاکمیت فرهنگ‌هابزی و لاکي بر روابط افغانستان پاکستان، آن کشور همواره تلاش کرده تا بر سرنوشت مردم افغانستان مسلط باشد. در چارچوب نظریه‌ی سازه‌انگاری، در یک فضای‌هابزی در روابط بین‌الملل، دولت‌ها تلاش می‌کنند «دیگری» را نابود نمایند؛ اما در صورت حاکمیت فرهنگ لاکي، «خود» همواره سعی می‌نماید تا بر برخی از مقدرات «دیگری» مسلط شود و اداره‌ی امور «دیگری» را در اختیار بگیرد. به‌وجودآمدن شرایط جدید پس از ۲۰۰۱، جایگاه افغانستان در نظام بین‌الملل را ارتقا داد و این کشور در رأس حمایت‌های جامعه‌ی جهانی قرار گرفت. پاکستانی‌ها احساس کردند که از متن به حاشیه قرار گرفتند و از جانب دیگر، از شکل‌گیری یک حکومت مقتدر در افغانستان بیمناک شدند، تا مبادا مرز دیورند با چالش مواجه گردد و افغانستان از پذیرش آن به‌عنوان مرز رسمی دو کشور خودداری نمایند؛ به همین دلیل، برای به‌رسمیت شناختن مرز دیورند، همواره تلاش می‌کنند. پاکستان همواره در پی تحکیم منافع خویش در افغانستان بوده، که خط دیورند و مسئله‌ی پشتونستان یکی از این منافع است. این کشور «همواره از اتحاد گروه‌های افغان و اقتدار حکومت ملی توسط هر قومی هراس دارد. افغانستان جنگ‌زده با اقتصادی ورشکسته و حکومت ضعیف، به پاکستان کمک می‌کند تا بر اوضاع افغانستان مسلط باشد و نگذارد رهبران و سیاست‌مداران افغانستان در فکر پشتونستان باشند. پاکستان تمایل دارد تا در صورت به‌وجودآمدن حکومت ملی در افغانستان، حکومتی تحت نفوذ این کشور به وجود آید و حافظ منافع پاکستان باشد. حمایت پاکستان از حزب اسلامی و در سال‌های بعد، ایجاد پروژه‌ی طالبان، از همین نگرش سیاسی پاکستان به اوضاع افغانستان سرچشمه می‌گیرد.» (آقاجری و کریمی، بی‌تا، ص ۶۷)

دولت پاکستان در طول دوره‌ی جهاد افغانستان تلاش داشت، «تا با روی کارآمدن یک دولت اسلام‌گرای مذهبی در افغانستان، قضیه‌ی پشتونستان را برای همیشه از اذهان دور سازد. بر اساس این نظریه، دولت پاکستان از روی کارآمدن یک دولت ملی شدیداً نگران بود و تنها روی کارآمدن دولت اسلام‌گرای مذهبی را که قضیه‌ی



پشتونستان را برای همیشه کنار بگذارد، در سر می‌پرورانید.» (سجادی، ۱۳۷۷، ص ۲۵۰-۲۵۱)

۳-۳. جلوگیری از نفوذ هند در افغانستان

یکی از خواست‌های اساسی پاکستان از حکومت افغانستان، «محدودسازی حضور سیاسی و اقتصادی هند در افغانستان بود... آنان از حضور دیپلماتیک هند در افغانستان اظهار ناخرسندی می‌نمودند و در پهلوی حضور قوت‌های نظامی ناتو در افغانستان، این امر را یکی از دلایل ادامه‌ی جنگ و ناامنی در افغانستان عنوان می‌نمودند.» (سجادی، ۱۳۹۷، ص ۳۵۸-۳۵۹)

افغانستان و هند روابط دوستانه و دیرینه دارد. قطع نظر از اینکه چه حزبی در هندوستان بر سر قدرت بوده و چه حکومتی در افغانستان وجود داشته، روابط دهلی‌نو و کابل، روابط فعال و پویا بوده است؛ یعنی، چه در دوران کمونیست‌ها در کابل و در دوران مجاهدین، این روابط ادامه داشته است، مگر در مواقعی؛ مانند دوران طالبان، که علاقه‌ای از سوی کابل برای روابط وجود نداشته است. بعد از نشست بُن هم، دهلی‌نو نقش فعالی در این زمینه تعریف کرد؛ یعنی هم در حوزه‌ی اقتصادی و هم حوزه‌ی امنیت این کشور، نگاه جدیدی به افغانستان داشت. هند چه در دوران ریاست دولت موقت، چه در دوره‌ی اول ریاست جمهوری کرزی، در ارائه‌ی کمک‌ها، از جمله واگذاری چند فروند هواپیما، ساخت پارلمان، ساخت بند سلما و...، نقش مهم ایفا کرد. در دوره‌ی دوم کرزی، هند با توجه به نوع علایق کرزی که تحصیل کرده‌ی هند بود و بخشی از زندگی خود را در هند گذرانده است، این روابط تشدید شد و می‌توان گفت این روابط کاملاً فعال بوده و منجر به قرارداد استراتژیک گردید.

اگر به روابط دهلی‌نو-کابل بنگریم، جدا از نوع حکومت در کابل، روابط دو کشور روبه‌جلو بوده و حتی هند از معدود کشورهای آسیایی است که در دوران اشغال شوروی در افغانستان سفیر داشتند؛ یعنی افغان‌ها و هندی‌ها روابط خود را بر اساس ایدیالوژیک تعریف نکرده‌اند، بلکه در راستای منافع ملی خود تعریف کرده‌اند. (طاهریان، ۱۳۹۶) هدف دهه‌ها تعامل دهلی‌نو با کابل «ارتقای ثبات و رفاه اقتصادی



درازمدت افغانستان بوده است. هند از زمان سرنگونی طالبان در سال ۲۰۰۱، با این کشور همکاری داشته است و با ساخت بیش از ۲۵۰۰ مایل سرک، سدها، نیروگاه‌های برق آبی و هم‌چنین ساختمان جدید پارلمان این کشور، بدل به بزرگ‌ترین حامی منطقه‌ای افغانستان شده است... این رویکرد مبتنی بر قدرت نرم، هند را در میان افغان‌ها محبوب ساخته و به‌خوبی مشاهده شده است که هند در افغانستان یک دوست قابل اعتماد دانسته شده است.» (پاتاک، ۱۳۹۷)

حضور هند در افغانستان صرفاً بخشی از سیاست منطقه‌ای دهلی‌نو نیست؛ بلکه استراتژی ژئوپلیتیک آن کشور نسبت به رقبای خود، یعنی پاکستان و چین است که از جانب امریکا نیز مورد تأیید است. از طرفی، افغانستان هم برای دستیابی به منابع اقتصادی روبه رشد هند و استفاده از این روابط به‌عنوان اهرم فشار بر پاکستان یا ایجاد توازن با این کشور، به روابط با هند نیاز دارد. کابل و دهلی‌نو، نه تنها در حوزه‌ی سیاسی و اقتصادی که عمده‌تأثیر در حوزه نظامی و امنیتی همکاری خود را آغاز کرده‌اند. در اکتوبر ۲۰۱۱، افغانستان و هند سند «همکاری استراتژیک» را امضا کردند. این پیمان موجب نگرانی پاکستان گردید؛ چرا که برای اولین بار نقش رسمی به هند در ارتباط با موضوع امنیت افغانستان از طریق آموزش نیروهای افغانستانی اعطا شد. (محمودی، ۱۳۹۷)

هندی‌ها همواره در نقش‌های خود، افغانستان را به‌عنوان بخشی از جنوب آسیا قلمداد می‌کنند. به همین دلیل، به این کشور در چهارچوب سرحدات خود در سیاست خارجی و امنیتی می‌نگرند. دولت‌مردان هند سعی دارند از طریق تثبیت موقعیت خود در افغانستان، به منافع انرژی آسیای مرکزی دست یابند و برای صدور کالای خود، یک مسیر ترانزیتی به این منطقه بیابند. (احمدی، ۱۳۹۸)

در همین حال، هند و پاکستان رقیب دیرینه در جنوب آسیاست؛ این دو کشور از زمان تأسیس دولت جدیدی به نام پاکستان، با هم منازعات تاریخی زیادی را پشت سر گذرانده و تاکنون نیز ادامه دارد. با توجه به رقابت درازمدت این دو کشور، رهبران سیاسی و نظامی «پاکستان علاقه‌مند است تحولات افغانستان را به روابط پاکستان و رقیب دیرینه‌اش هند پیوند بزند. در واقع یکی از اصول مسلم سیاست خارجی





پاکستان، لزوم برقراری روابط حسنه بین رژیم کابل و پاکستان است و اینکه جلوروابط دویستانه‌ی کابل با هند به هر قیمت ممکن بایستی گرفته شود. تمامی دولت‌ها در پاکستان این استراتژی را دنبال کرده‌اند» (کاتوورا، ۱۳۹۸ عقرب) و اداره‌ی فعلی نیز از این قاعده مستثنا نیست.

در حالی که دولت هندوستان یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های کمک‌کننده به پروسه‌ی بازسازی و نوسازی در افغانستان پسا طالبان به شمار می‌رود، دولت و نظامیان پاکستان همواره تلاش کرده‌اند نقش آن کشور در تحولات افغانستان را کاهش دهند و جلو فعالیت‌های هند در این کشور را بگیرند. دو دولت افغانستان و هند موافقت‌نامه‌های متعددی همکاری‌های نظامی، اقتصادی و فرهنگی به امضا رسانیده‌اند، اما به باور نظامیان پاکستان، هدف هند از این اقدامات، سلطه بر پاکستان و تهدیدات منافع این کشور است؛ بدین‌جهت، باید جلو اقدامات هند در افغانستان گرفته شود. رسول‌بخش رئیس، یکی از دانشمندان علوم سیاسی پاکستان در این زمینه می‌گوید: همکاری دو دولت بر سر مسائل امنیتی، نشانه‌ی نامیمونی از مقاصد خصمانه‌شان نسبت به پاکستان است... بر اساس این سند (قرارداد استراتژیک میان افغانستان و هندوستان)، هندوستان نیروهای امنیتی افغان را آموزش و سلاح داده و همچنان دو کشور در مورد مسائل سیاسی و امنیتی در سطح عالی با یکدیگر مشوره خواهند کرد... در نتیجه، هندوستان با خروج امریکا و متحدانش با آمادگی و نفوذ زیادی وارد افغانستان خواهد شد. این نقش با اهداف هند به‌عنوان بازیگر قدرتمند در منطقه، آن طوری که نهادهای امنیتی آن تصور می‌کنند، جور درمی‌آید... حکومت کرزی با نزدیکی به هند، رفتار غیرمسئولانه‌ای را انجام داد، چون به‌طور واضح، منافع پاکستان را با خطر مواجه ساخت.» (فییر، ۱۳۹۶، ص ۱۹۳)

به باور سیاست‌مداران و نظامیان پاکستانی، حضور هند در افغانستان، تهدید جدی علیه امنیت ملی پاکستان است؛ به همین دلیل، باید با آن مقابله کرد و جلو توسعه‌ی آن را گرفت. از منظر مقامات اسلام‌آباد، کاهش نفوذ هند در افغانستان در کنار استقرار دولت حامی در کابل، از اهداف مهم پاکستان در افغانستان محسوب می‌شوند؛ اما با توجه به نفوذ هند در افغانستان و اینکه مقامات کابل به‌عنوان متحد نزدیک هند

و رقیب منافع استراتژیک اسلام‌آباد به شمار می‌آید، و همچنین احتمال استفاده از سازمان سارک در مسئله‌ی خط دیورند در جهت اهداف افغانستان موجب شده است که پاکستان همواره از افزایش نفوذ دهلی در کابل در هراس باشند. (احمدی، ۱۳۹۸)

۳-۴. اهداف اقتصادی پاکستان در افغانستان

دولت پاکستان همواره نگاه امنیتی به افغانستان داشته است؛ اما برخی از تحلیل‌گران به این باورند که نگاه پاکستان به افغانستان از «امنیتی-سیاسی» به سمت «سیاسی-اقتصادی» در حال تغییر است. دسترسی به آسیای مرکزی و رقابت با ایران و رقابت در بازارهای منطقه و همچنین، استفاده از مسیر ترانزیت خطوط نفت و گاز آسیای مرکزی از طریق افغانستان، (آقاجری و کریمی، بی‌تا، ص ۶۵) از جانب دیگر، ثابت نگه‌داشتن بازار مصرف کالاهای پاکستانی در افغانستان، از اهداف اقتصادی پاکستان در این کشور است.

با توجه به ضعف اقتصادی پاکستان و کاهش انرژی در آن کشور، یکی از آرمان‌های پاکستان همواره در طول تاریخ آن کشور، ایجاد روابط اقتصادی و تجاری با کشورهای غنی از منابع آسیای مرکزی به منظور دستیابی به انرژی این منطقه و در عوض، انتقال و ترانزیت کالاهای پاکستانی از طریق افغانستان بوده است. به طور نمونه، می‌توان از تلاش‌های حکومت بی‌نظیر بوتو در زمان رژیم طالبان مبنی بر ترغیب صفر مراد نیازاف، جهت صدور انرژی و انتقال خط لوله‌ی گاز از طریق افغانستان یادآور شد؛ رؤیایی که اخیراً با ابتکار افغانستان تحت نام‌های خط لوله گاز طبیعی تاپی، شبکه برق آبی کاسا ۱۰۰۰، خط انتقال برق توتاپ و امثال آن‌ها در راستای تحقق هم‌گرایی منطقه‌ای بر محور افغانستان در حال پیوستن به حقیقت است. (هاشمی، ۲۰۱۹)

افغانستان کشوری است که نقش محوری در طرح «یک کمربند یک راه» چین برای تسهیل دهلیز اقتصادی چین- پاکستان در راستای بسط بیشتر هم‌گرایی منطقه‌ای دارد. این کشور می‌تواند به‌عنوان دهلیز اقتصادی و ترانزیتی میان جنوب آسیا و آسیای مرکزی عمل نماید. تا سال ۲۰۱۵، میزان مرادودات تجاری بین دو کشور فوق‌العاده بود؛ اما بر اثر «اختلافات سیاسی و درگیری‌های مرزی کابل-اسلام‌آباد در



سال‌های ۲۰۱۵-۲۰۱۷ میلادی، مراودات تجاری آنان به میزان ۴۰٪» (اسلامی و یوسف‌زهی، ۱۳۹۷، ص ۹۸) کاهش یافته است؛ امری که اهداف اقتصادی پاکستان در افغانستان را با چالش مواجه کرده است.

۴. مذاکرات صلح و ابهام در چشم‌انداز روابط دو کشور

پاکستان نقش برجسته در مذاکرات صلح افغانستان داشته و دارد؛ اما تلاش می‌کند این نقش مخفی باقی بماند. نقش پاکستان در اقناع طالبان به مذاکره و تسهیل سفر آنان به قطر، نقش ظریف است و دولت پاکستان می‌کوشد نشان دهد که بر خلاف اتهامات امریکا، نفوذ گسترده‌ای بر طالبان ندارد. به گفته‌ی مقامات امریکایی، «این مذاکرات بدون حمایت پاکستان امکان‌پذیر نبود»؛ (<https://parstoday.com/>)؛ (dari/news/afghanistan-i89697) اما این حمایت‌ها ممکن است موقتی و تنها در جهت تأمین منافع ملی پاکستان باشد.

مذاکرات صلح افغانستان تنها می‌تواند به‌عنوان ابزاری در سیاست خارجی پاکستان از آن استفاده شود. از آنجایی که امریکایی‌ها از جنگ طولانی در افغانستان خسته شده‌اند و مردم افغانستان نیز در آرزوی صلح هستند، عمران خان بر آن است که بار دیگر برای اسلام‌آباد نقش محوری در این فرایند تعریف شود و پاکستان به‌عنوان بازیگر اصلی و به‌عنوان کلیدی‌ترین متحد سیاست‌های امریکا در جنوب آسیا عمل نماید تا از یک طرف از کمک‌های مالی امریکا سود ببرد و از طرف دیگر، نوع نظام سیاسی جدید را در افغانستان به‌گونه‌ای رقم بزند که اسلام‌آباد در رقابت با دهلی جدید از آن استفاده نماید. اسلام‌آباد با استفاده از روند گفتگوهای صلح در افغانستان و مهار طالبان در این کشور می‌تواند منافع استراتژیک خود را تأمین نماید. (ناجی، ۱۳۹۸) بنابراین، تغییری در روابط دو کشور ایجاد نخواهد شد.

اگرچه برخی از شخصیت‌های ملی بر «رسمیت یافتن خط دیورند» تأکید دارند؛ اما واقعیت این است که به‌رسمیت شناختن مرز دیورند، به معنای پایان بحران افغانستان نیست. به باور گلسر، پاکستان یک دولت زیاده‌خواه و حریص است، که «به‌طور بنیادینی از وضعیت موجود خود ناراضی بوده و فارغ از هر نوع دلایل امنیتی، فقط به دنبال



تصرف قلمروهای بیشتری اند. دولت‌های شدیداً زیاده‌خواه، هر دم در سیاست‌ها و مطالبات خود تجدیدنظر می‌کنند و چون اهداف غیرامنیتی این دولت‌ها تضادهای اساسی را شکل می‌دهند، در نتیجه، خود رقابت تبدیل به یگانه استراتژی‌ای می‌شود که دولت‌های زیاده‌خواه تصور می‌کنند اهداف خود را می‌توانند از آن طریق به دست بیاورند.

اهداف و مطالبات دولت و ارتش پاکستان همواره متغیر است؛ و به دلایل گوناگون نمی‌توان امیدوار بود که پاکستان از اهداف متغیر در برابر همسایگانش دست بکشد؛ زیرا: (۱) ارتش پاکستان سیاست‌های عمومی داخلی و خارجی کشور را طرح و اجرا می‌کند و از زمان تأسیس این کشور در اکثر مواقع به‌طور مستقیم و غیرمستقیم کنترل دولت را در اختیار داشته است؛ از این‌رو، در ادامه نیز از دولت به‌خاطر اهداف نهادینش استفاده می‌کنند، حتی اگر این کار به ضرر منافع دولت پاکستان تمام شود. (۲) ارتش موفق شده است که هم‌دلی و هم‌باوری نهادهای ملکی و شهروندان پاکستان را در مورد نگرانی‌ها و اولویت‌های خود داشته باشد. به همین دلیل، ارتش توانسته است که حمایت عمومی را حتی برای آن دسته از اقدامات و برنامه‌هایش به دست آورد که هزینه‌های مالی را بر دولت و مردم تحمیل کرده و فرصت‌ها را سوختانده است. متعاقباً، حتی اگر نیروهای سیاسی، قدرت را از چنگ ارتش بیرون آورده‌اند، توانایی تغییر سریع در سیاست‌های امنیتی کشور را که از سوی ارتش تعیین شده است، نداشته‌اند. (۳) نگرانی‌های ارتش در مورد هندوستان عمدتاً و یا دست‌کم قسمناً انگیزه‌ی امنیتی ندارد. پاکستان روی توانایی‌های بزرگ‌تر و رو به رشد نظامی هند انگشت گذاشته که گویا این کشور در تقابل با پاکستان اهداف را در سر دارد. برای ارتش، مقاومت در برابر صعود هند شرط ضروری بقای پاکستان اسلامی است. (۴) با توجه به ایدئولوژیک بودن نگرانی‌ها و دل‌مشغولی‌های ارتش، اردوی پاکستان کشاکش خود با هند را تقلای حیاتی می‌داند. به مردان سواره‌نظام پاکستانی، عدم پیروزی پی‌هم به معنای شکست نیست، بلکه دست کشیدن از مبارزه با هند، پذیرش وضعیت موجود و برتری هند، به معنای باختن در پایان نبرد است. (فییر، ۱۳۹۶، ص ۱۵-۱۶)





بنابراین، زیاده‌خواهی یکی از ویژگی‌های اصلی دولت پاکستان است؛ این مسئله، عمق بحران را افزایش می‌دهد. بحران تاریخی افغانستان و پاکستان محدود به مرز دیورند نیست؛ مسائل سیاسی-اقتصادی زیادی است که روابط دو کشور را برهم می‌زند. اختلافات تجاری و اقتصادی، مشکلات بر سر رودخانه‌های افغانستان که به پاکستان سرازیر می‌شوند، مسئله‌ی روابط با هند، از محورهایی است که بر نحوه‌ی روابط دو کشور تأثیرگذار است. بنابراین، اختلافات مرزی با پاکستان به این سادگی قابل حل نیست؛ اما قابل مدیریت است.

دولت افغانستان می‌تواند با در پیش گرفتن سیاست فعال در روابط بین‌الملل جهت جلب اعتماد جامعه‌ی جهانی و هم‌سویی منافع‌محور با سیاست‌های جهانی ایالات‌متحده‌ی امریکا و کشورهای غربی، در روابط با پاکستان موازنه ایجاد نماید. هم‌چنین ایجاد موازنه در مقابل پاکستان با استفاده از قدرت هندوستان، یکی از راهکارهای مهم در تقویت سیاست خارجی فعال در قبال پاکستان است. دستگاه سیاست خارجی کشور می‌تواند با استفاده از رابطه‌ی نزدیک افغانستان-هندوستان، جلو سیاست‌های خرابکارانه‌ی پاکستان را بگیرد و یا حداقل نقش تخریب‌گرایانه‌ی آن کشور را کاهش دهد.

در کنار آن، افزایش نقش اقتصادی هند در تعاملات افغانستان نیز می‌تواند موجب توازن هند در سیاست خارجی افغانستان در جنوب آسیا گردد. با آمدن نارندرا مؤدی در هند و شی جینپینگ در چین، دیپلماسی همکاری بر اساس برنامه‌های مشترک اقتصادی بیش از هر زمان دیگر تقویت شده است. نیازمندی جنوب آسیا و کشورهای دارای جمعیت زیاد به انرژی آسیای مرکزی بیش از هر زمان دیگر، اهمیت برنامه‌ها و طرح‌های ترانزیتی-اقتصادی را تقویت کرده است. تقویت برنامه‌های ترانزیتی انرژی آسیای مرکزی به پاکستان و هند-تاپی و کاسا ۱۰۰۰- از طریق کاهش نقش سلبی پاکستان و افزایش دیپلماسی اقتصادی و همکاری در منطقه، هند را در نداشتن روابط امنیتی با افغانستان اقناع می‌کند. (منادی، ۱۳۹۳)

اتخاذ دیپلماسی اقتصادی و تعقیب سیاست خارجی توسعه‌گرا که اخیراً دستور تعقیب آن از سوی رییس‌جمهور غنی نیز برای وزارت خارجه کشور صادر شده است،

از دیگر راهکارهای کاهش تنش در روابط افغانستان و پاکستان است. در این زمینه، گسترش تعامل با چین و جذب سرمایه‌های چین در افغانستان می‌تواند نقش سلبی پاکستان در افغانستان را کاهش دهد. با توجه به توسعه‌ی روابط چین و پاکستان، حضور مؤثر چین به‌عنوان متحد استراتژیک پاکستان، نقش‌های تخریب‌کارانه‌ی اسلام‌آباد را تلطیف نموده و نگرانی‌های آن کشور را تا حدی کاهش می‌دهد. (منادی، ۱۳۹۳)

نتیجه

سیاست خارجی پاکستان در افغانستان تهدیدکننده و ناظر به منافع ملی آن کشور است. دولت و ارتش اسلام‌گرای پاکستان تلاش می‌کنند از طریق روی کارآمدن یک دولت دوست در کابل و یا حداقل دخالت و نفوذ در درون حکومت افغانستان، به اهداف تعریف‌شده‌اش برسد. رسیدن به عمق استراتژیک، رسمیت‌یافتن مرز دیورند، کاهش نفوذ هند در افغانستان، داشتن بازار ثابت مصرف کالاهای پاکستانی در افغانستان و هم‌چنین، رسیدن بدون دردسر به بازارهای آسیای میانه از طریق این کشور، از اهداف سیاست خارجی پاکستان در افغانستان است.

درحالی‌که برخی از سیاست‌مداران خواهان رسمیت‌یافتن خط دیورند است، اما به نظر می‌رسد، مرز دیورند به معنای کلید نهایی حل بحران افغانستان - پاکستان نیست؛ مسائل سیاسی - اقتصادی زیادی است که بر روابط دو کشور تأثیر می‌گذارد و روابط دو کشور را تنش‌آلود می‌کند.

مطالعه‌ی سیاست‌های پاکستان در افغانستان ما را به سمت اتخاذ یک دیپلماسی فعال اقتصادی رهنمون می‌سازد. گذار از سیاست خارجی امنیت‌محور به سمت سیاست خارجی توسعه‌گرا و اقتصادمحور در روابط افغانستان- هند از یک طرف و روابط افغانستان و پاکستان از جانب دیگر، می‌تواند روابط دو کشور را به سمت هم‌گرایی و همکاری سوق دهد و سیاست‌های تنش‌زای آن کشور در قبال افغانستان را کاهش دهد.





فهرست منابع

۱. بوتو، بی نظیر (۱۳۸۶). دختر شرق. ترجمه علی رضا عیاری. تهران: انتشارات اطلاعات.
۲. چونگ، آلن (۱۳۹۱). قدرت نرم در سیاست خارجی؛ با تأکید بر فضای جهانی اطلاعات. ترجمه‌ی مهدی ذوالفقاری. تهران: نشر دانشگاه امام صادق.
۳. خوشوقت، محمدحسین (۱۳۸۵). تجزیه و تحلیل تصمیم‌گیری در سیاست خارجی. چاپ سوم. تهران: نشر وزارت امور خارجه ایران.
۴. دهشیار، حسین (۱۳۹۰). سیاست خارجی امریکا در افغانستان. تهران: انتشارات میزان.
۵. رشید، احمد (۱۳۹۲). پاکستان در پرتگاه؛ آینده پاکستان، افغانستان و غرب. ترجمه نجیب الله بارکزی. کابل: نشر انجمن نشراتی دانش.
۶. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۹۷). سیاست خارجی افغانستان. کابل: دانشگاه خاتم النبیین.
۷. فییر، کرول کریستین (۱۳۹۶). نبرد تا آخرین نفس، شیوه جنگ ارتش پاکستان. ترجمه خالد خسرو. کابل: نشر مرکز مطالعات استراتژیک افغانستان.
۸. کوبالکووا، وندولکا (۱۳۹۲). سیاست خارجی در جهانی برساخته. ترجمه‌ی مهدی میرمحمدی و علی رضا خسروی. تهران: نشر پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۹. مارش، دیوید؛ استوکر، جری (۱۳۹۰). روش و نظریه در علوم سیاسی. ترجمه‌ی امیرمحمد حاجی یوسفی. تهران: نشر پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۰. ونت الکساندر (۱۳۸۶). نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل. ترجمه‌ی حمیرا مشیرزاده. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۱. هل، کریستوفر (۱۳۸۷). ماهیت متحول سیاست خارجی. ترجمه‌ی علی رضا طیب و وحید بزرگی. تهران: نشر پژوهشکده مطالعات راهبردی.

مقالات

۱۲. احمدی، یاسین (۱۳۹۸، ثور ۲). عمق خون‌بار یک استراتژی؛ انگیزه‌های حمایت پاکستان از طالبان چیست؟ در: <https://www.etilaatroz.com/what-motivation-/۷۶۱۲۳/> بازایی: ۱۳۹۸/۸/۲۲.

۱۳. اسلامی، روح اله؛ یوسف زهی، ناصر (۱۳۹۷ پاییز). استراتژی‌های کارآمدسازی اقتصاد سیاسی منطقه‌ای افغانستان و ایران بر مبنای تحلیل سیستمی نقش بندر چابهار. فصلنامه مطالعات راهبردی سیاست گذاری عمومی: دوره ۸، شماره ۲۸.
۱۴. اندیشمند، محمداکرام (۱۳۹۷، میزان ۱۷). مشکل افغانستان و پاکستان؛ راه حلی است؟ در: <https://mandegardaily.com/>، بازیابی: ۱۳۹۸/۸/۲۰.
۱۵. آقاجری، محمدجواد؛ کریمی، مرتضی (بی‌تا). نقش بازیگران منطقه‌ای در فرایند دولت سازی افغانستان در دوران طالبان و پساتالبان. پژوهشنامه روابط بین‌الملل.
۱۶. پاتاک، شری پرنا (۱۳۹۷ جوزا). چین در افغانستان در پی چیست؟ ترجمه جلیل پژواک. در: etilaatroz.com، ۶۱۰۱۱، بازیابی: ۱۳۹۸/۸/۲۲.
۱۷. حکیمی، عزیز (۱۳۸۸، بهمن ۱۵) پاکستان و افغانستان: چه عمق استراتژیکی؟ در: https://www.bbc.com/persian/afghanistan_112_100204022010، پاکستان_afghanistan، بازیابی: ۱۳۹۸/۸/۲۰.
۱۸. رضایی، علی‌رضا (۱۳۸۷). تبیین مطلوب و کارآمد از سیاست خارجی در بستر نظام بین‌المللی. مجله راهبرد: شماره ۱۴.
۱۹. سازمند، بهاره (۱۳۸۴). تحلیلی سازه‌نگارانه از هویت ملی در دوران جنگ تحمیلی. فصلنامه مطالعات ملی: سال ششم، شماره ۲.
۲۰. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۷۷، پاییز). طالبان؛ ایران و پاکستان: مطالعه سیاست خارجی ایران، پاکستان و عربستان در باره افغانستان از ظهور مزار تا کنون. فصلنامه علوم سیاسی دانشگاه باقرالعلوم: شماره ۲.
۲۱. طاهریان، محمدابراهیم (۱۳۹۱). هند و افغانستان، اهداف دوسویه و پتانسیل اتحاد استراتژیک. در: <http://peace-ipsc.org/fa>، بازیابی: ۱۳۹۸/۸/۲۲.
۲۲. قوام، عبدالعلی؛ جاودانی مقدم، مهدی (۱۳۸۶ پاییز). بررسی سازه‌نگارانه بنیادهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران. فصلنامه خط اول: سال اول، شماره ۳.
۲۳. کاتورا، وینای (۱۳۹۸، عقرب ۴). دغدغه‌های هند از قدرت‌گیری دوباره طالبان. ترجمه عبدالله غفاری. http://www.dailyafghanistan.com/opinion_detail.php?post_id=150087، بازیابی: ۱۳۹۸/۸/۲۱.
۲۴. محمودی، زهرا (۱۳۹۷). روابط امریکا- هند- افغانستان با عطف به پیمان جدید دهلی-واشنگتن. در: <http://easterniran.com/fa/doc/report>، ۱۶۳۰، بازیابی: ۱۳۹۸/۸/۲۲.
۲۵. منادی، سید مهدی منادی (۱۳۹۳، حوت ۱۲). در پی گسترش تعامل با پاکستان چگونه هند را موازنه کنیم؟ در: <https://8am.af/>.



۲۶. ناجی، محمد سالم (۱۳۹۸، میزان ۱۸). نگاه ابزاری اسلام‌آباد به روند صلح افغانستان. در: http://www.dailyafghanistan.com/opinion_detail.php?post_id=۱۴۹۸۰۷، بازیابی: ۱۳۹۸/۸/۲۲.

۲۷. هادیان، ناصر (۱۳۸۰ زمستان). سازه‌انگاری، از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی. فصلنامه سیاست خارجی: سال ۱۷، شماره ۴.

۲۸. هاشمی، عبدالحسین (۲۰۱۹، جولای ۱). تغییر یا ترفند جدید در سیاست خارجی پاکستان در قبال افغانستان. در: <https://aam.af/a-change-or-new-trick-in-//pakistans-foreign-policy-towards-afghanistan>، بازیابی: ۱۳۹۸/۸/۳۰.

سایت‌ها

29. <https://8am.af/afghanistan-and-pakistan-discussed-how-to-normalize-relations>.

30. <https://parstoday.com/dari/news/afghanistan-i89697>

31. <https://www.avapress.com/fa/news/54748>

Foreign policy of Pakistan in post-Taliban Afghanistan

Mohammad Mosa Sadiqi

Abstract

Foreign policy is action and interaction of formal governmental actors in front of other actors. Every country follows special goals in foreign policy. In fact, foreign policy originates from national internal requirements to provide them via foreign. Every country according to its power and position in international system, chase their goals. Foreign policy of Pakistan in Afghanistan has this rule too. Pakistan state after the collapse of Taliban try to chase its goals and interests in Afghanistan and had special behavior. The strategic depth, accepting the Durand line by Afghanistan, opposition to influence of India, coming an Islamism and friend state in Kabul, financial-economic goals are all the issues that Pakistan observes in its foreign politics. In this research we are going to analyze the foreign policy of Pakistan in Afghanistan and consider the future relation of these two countries. This research is descriptive-analytical research. Key words: foreign policy, strategic depth, Durand line, Pakistan, Afghanistan.

came true by this order.

Keywords: citizenship, political philosophy, Plato, justice, wisdom



Citizenship in political philosophy of Plato

Mohammad Housain Kholosi PHD

Abstract

Plato like other political philosophers tries to shape the political and social relations of human by the help of wisdom. But the difference is this that he observes the end for politics. According to him the ultimate goal of human is reaching to excellence and virtue. Achievement to this goal needs establishment of political society. In political society the justice principle manages political and social relations of people among themselves and as well as manages the relations of people and government. Justice is a value. Political system based on justice is ideal Medina that in it every one and every thing is in its proper places. All mutual rights and commitments of individual and society managed in a manner that the justice principle has the basic role on it. Components of like freedom, equality, private ownership and political participation are shaped in a manner that with observation of justice can prepare the prosperity of human being. Apart from justice many other virtue exist that positioning them in proper place, establish the political order of Plato. First wisdom, then braveness can establish an order based on justice. Hierarchical order of political and social position follows this symbol. Philosopher on the top of power pyramid, polices in the second level and mas of people in the last level. It is putting all one and everything in its proper places and justice

The role of Pakistan in establishment and continuity of conflict in Afghanistan

Mohammad Jawad Mohaddesi

Abstract

Decisively among the neighbors of Afghanistan, the role of Pakistan in establishment and continuity of conflict of Afghanistan is very clear and Pakistan was one of the important players in the upheavals of Afghanistan. In fact the political and military upheavals of Afghanistan are and were the reflection of diplomacy of Pakistan. When we have a glance to the rising of Taliban and establishment of Imaret in Afghanistan by Taliban and gaining power by them again in Afghanistan after its collapse, we can see that political and military interaction of Pakistan with Taliban is high and that Pakistan has effective role in developments of Afghanistan. The question that what is the role of Pakistan in establishment and continuity of conflict of Afghanistan, this research answer it. This research is going to consider the goals of Pakistan in developments of Afghanistan during last two decades. And it considers the process of presence of Taliban as the political and military struggle of Pakistan.

Key words: role, crisis, conflict, extremism, modernity, goals

the scope of political thought within political pluralism depend to our beliefs and creeds. In fact the main question of this research is this that what are the effects of basic epistemology to political thoughts? In this research our main focus is on the political thought of Ayatollah Mohseni.

Keywords: ontology, epistemology, political thought and parties

Knowledge about foundations of political pluralism with emphasis upon thoughts of Ayatollah Mohseni

Ramazan ali Fasahat

Abstract

Political thought is one of the important discussions in political science and international relations and also it is as a scientific field in MA. In fact political thought is the base of political behavior in society. In the other side we have to know that all kinds of political thought are based on some foundational thoughts that we call them basic thought. Basic thought can be found more in basic beliefs and creeds and political thought is superficial. Thus political thoughts are based on some basic beliefs like: ontology, anthropology and epistemology and methodology. In fact political thought and beliefs are like cause and effect. All kinds of contemplation about political phenomenon can be affected by beliefs.

In this research we are going to consider political thought of parties according to beliefs about epistemology. In this research basic epistemology refers to our beliefs to factuality and prosperous that whether the fact is a ossified issue or plural? To whom deliverance belong? Whereas political epistemology refers to plurality of parties that in religious society can we speak of political parties? It is clear the every kind of belief in



Methodological conflict between idealism and realism in IR

Said Taher Erfani

Abstract

International relations field like other social science fields, has different theories and paradigms. But we can say surely that diversity of theories in international relations is more than other social science fields. Each of these theories propounds different prospects about world of states and relations among them. New paradigms came and replace the old paradigms. In changes of American international relations this changes is very clear that the field was evolutionary. New theories replaced old theories. In this research we are going to inquire the conflict between idealism and realism in IR. Other conflicts are among the conflict of these two paradigms. Epistemologically idealism and realism draw two different worlds. According to idealism international cooperation is possible but realism insists to perpetual conflict among political units.

Keywords: idealism, realism, epistemology, actor and state

in Afghanistan peace is an unachievable war in this country.

Keywords: conflict, war, internal war, sustainable peace, violence

Problemology of conflict and the solution of peace in Afghanistan

Mohammad Wahid Benish

Abstract

Afghanistan is a country with long experience of forced war. During four decades, conflict and violence were daily issue and part of the life of its people and destroyed the life of its people. Some believe that war is forced by foreigners and some say that its cause is internal. The conflict that for some is holy, targeted, but for mass of people is unholy, futile and destructive. For somebody war brought bread, reputation and position, but for majority of people brought poverty and adversity. During different periods that war and violence threat the interests of conflicting parties, the flag of peace was raised. Sometimes neighboring countries and sometimes UN. Unfortunately in this country are no end for war and no result for peace. People always were confronted with these questions: what is the cause of war in Afghanistan? Does the war is natural phenomenon among human being? Can we divide war to good and evil? Do the consequence of war is construction or destruction? And about peace these questions are being asked: why we cannot achieve peace? Does the peace is a present? Does the peace define against war or it is an independent phenomenon? What is the meaning of just war and honorable peace? How we can arrive to peace? The results of this research shows that war has different causes in Afghanistan and because of importing peace

Conflict resolution patterns and functional pattern in Afghanistan

Abdulqaum Sajjadi PHD

Abstract

By specializing the discussions of political science and international relations, political and international conflict also have changed to a specialized discussions of this field. The discussion of what and why, how and the mechanism of management of international and political conflict is among important discussion according to political and international relations scholar nowadays. This research including consideration of enduring nature of political conflict of Afghanistan, tries to consider the causes of conflict and finally suggest the logical mechanism for solving conflict.

In this research the logical methods of conflict solving will be discussed within three concepts like management of conflict, changing the shape of conflict and solving the conflict. According to this research because of backgrounds and causes of political conflict of Afghanistan and extended contradiction in political beliefs and values of parties, conflict solving in short term is difficult. Management of conflict and limiting the scope of conflict and changing the conflict is a proper mechanism for solving the conflict.

Key words: conflict, political conflict of Afghanistan, mechanism of solving conflict, management of conflict. Solving conflict.



Contents

Foreign policy of Pakistan in post-Taliban Afghanistan

Mohammad Mosa Sadiqi183

Citizenship in political philosophy of Plato

Mohammad Housain Kholosi PHD185

The role of Pakistan in establishment and continuity of conflict in Afghanistan

Mohammad Jawad Mohaddesi186

Knowledge about foundations of political pluralism with emphasis upon thoughts of Ayatollah Mohseni

Ramazan ali Fasahat188

Methodological conflict between idealism and realism in IR

Said Taher Erfani189

Problemology of conflict and the solution of peace in Afghanistan

Mohammad Wahid Benish191

Conflict resolution patterns and functional pattern in Afghanistan

Abdulqaum Sajjadi PHD192

